



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The full text may appear in English or Urdu.



This field may contain an @ symbol. The file name must contain, starting in position 4, a letter, a digit, or a period, and must be 255 characters or less.



This field may contain an @ symbol. The file name must contain, starting in position 4, a letter, a digit, or a period, and must be 255 characters or less.

دوره علوم و معارف اسلام ۲

هو العليم

امام شناسی

جلد دوّم

(تفسیر آیه اولی الامر - وصایت امیرالمؤمنین علیه

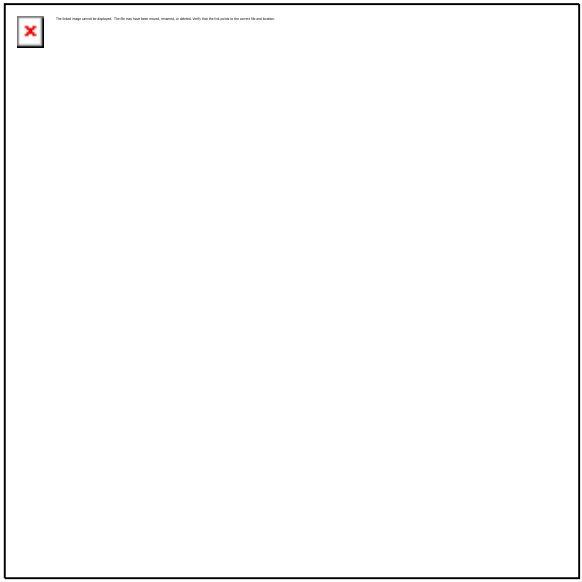
السلام)

تألیف

حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین

حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزکّیّة



درس پانزدهم: تفسیر آیه: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ

أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدين

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^١

در این آیه مبارکه خداوند خطاب به مؤمنین

نموده و به طور اطلاق اطاعت خدا و رسول خدا و

أولی الامر را بر آنها واجب شمرده است، و چون

^١سوره النساء: ٤ - آیه ٥٩.

أولو الامر یعنی صاحبان امر و دارندگان این منصب اطاعتشان بدون هیچ شرط و قیدی در ردیف اطاعت رسول خدا لازم شمرده شده است باید دید که آنها چه کسانیند؟ برای توضیح این منظور و به دست آوردن این مقصود باید آیه مبارکه را تفسیر نمود.

تفسیر آیه اُولی الامر

در این آیه اطاعت خداوند و اطاعت رسول خدا و اطاعت اُولو الامر واجب شده است. منظور از اطاعت آنها چیست و در کدام مورد و مصداق باید از آنها اطاعت نمود؟

آیا اطاعت خدا عین اطاعت رسول خدا نیست؟ آیا به وسیله دیگری غیر از راه رسول خدا خداوند بر ما امر و نهی دارد و باید بدانها گوش فرا داشت؟ مسلّم است که اطاعت خدا همان اطاعت از رسول خدا است و راه معرفّی احکام و قوانین خدا، همان

شخص رسول الله است؛ بنابراین چرا دو اطاعت لازم شمرده شده یکی اطاعت خدا و دیگر اطاعت رسول خدا؟

منظور از اطاعت از رسول خدا چیست؟

در اطاعت خدا منظور پیروی از احکامی است که به عنوان وحی بر قلب آن حضرت نازل شده و مورد حکم و خطاب تمام مؤمنین هستند. قرآن کریم کلام خدا و وحی حضرت احدیت است برای جمیع مردم. بنابراین اطاعت از خدا یعنی اطاعت از کلام خدا که همان قرآن کریم است. و اما اطاعت از رسول خدا به دو قسمت تقسیم می شود:

اوّل: اطاعت در آنچه که خداوند برای تشریح احکام و تفصیل آنها از غیر کتاب به آن حضرت وحی نموده است. چون معلوم است که احکامی را که کتاب خدا بیان می کند همانا اصول احکام و موضوعات شرعیه است مثلاً درباره نماز و روزه و حجّ و جهاد و زکات و نکاح و قوانین معاملات و سایر عبادات و احکام، کلام خدا از اجمال تجاوز نمی کند و اما کیفیت نماز و روزه و حج و سایر

موضوعات را باید از رسول الله آموخت، همان طور که فرمود: **صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أَصَلِّي**، نماز را خدا واجب کرده ولی ببینید چگونه من نماز می خوانم، از نقطه نظر شرائط و مقدمات و افعال و اقوالی که در نماز لازم است طبق نماز من شما هم نماز بخوانید. خصوصیات این موضوعات به طور تمام و کمال در قرآن کریم بیان نشده و فقط اصول عبادات و معاملات و احکام بیان شده است. تفصیلات آنها را باید از رسول الله آموخت.

نفس رسول خدا مانند یک ذره بین بسیار قوی آن مجملاتی را که خدا در کتاب وحی نموده است بزرگ و روشن و واضح نموده، شرائط و اجزاء هر عبادت را با کیفیت مخصوص آشکار می نماید. آیات قرآن به صورت اجمال بر پیغمبر نازل شده و در نفس آن حضرت منعکس گردیده لیکن آن نفس قدسیه حدود و ثغور و تأویل و تفسیر و شأن نزول و سایر خصوصیات کتاب خدا را روشن و آشکارا نموده، به طور تفصیل به خارج منعکس می کند،

﴿وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ

«ما کتاب را به صورت وحی بر تو فرستادیم

برای آن که آنچه را به سوی مردم فرستاده شده و

احکامی را که برای آنان نازل شده است برای آنان

روشن و واضح کنی،»

^۱سوره نحل: ۱۶ - آیه ۴۴.

احکام را تفصیل دهی، مراد از آیات را بیان کنی.
و به عبارت دیگر می‌توان گفت که بیان
خصوصیات مسائل و احکام نیز وحیی است که
توسط جبرائیل به غیر عنوان قرآن و کتاب خدا بر آن
حضرت نازل شده است و معلوم است که بیان رسول
خدا در این خصوصیات و تفصیلات جنبه تشریح را
دارد^۱

دوم: اطاعت رسول خدا در آراء شخصیه و
اوامر نفسیه راجع به اجتماع مردم مسلمان از آن
اوامری که وظیفه والی و حاکم برای برقراری نظم و
اجتماع امت است و در آنها عنوان تشریح حکم
نیست مانند حکومت و بیان وظائف شخصیه
مسلمین و نصب و ولایة و حکام به ولایات و فرستادن
جیوش برای جهاد و نصب قضاة و ائمه جماعت
برای رسیدگی به امور اجتماعی و رفع مرافعات و

^۱ شاهد بر این معنی روایتی است که در «شواهد التنزیل» ج ۱ ص ۱۴۹ با
سلسله سند متصل خود از مجاهد روایت کرده است که: عن مجاهد فی قوله
تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی الذین صدقوا بالتوحید، ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾
یعنی فی فرائضه ﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ یعنی فی سنته ﴿وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾
قال نزلت فی امیر المؤمنین حین خلفه رسول الله بالمدينة.

امور دینی مؤمنین .

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ
النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾^۱.

«ما قرآن را بر تو فرستادیم برای آنکه در بین

مردم به آنچه خدا به تو نشان داده حکم دهی .»

و البته این حکم در امور شخصیه طبق قوانین

قضاء می باشد . و نیز در تصمیمات رسول خدا در

مهمّات از امور مانند تجهیز جیوش و نصب امرای

لشکر و ارسال آنها برای جهاد به نقاط دور دست و

معاهده با اقوام خارج از اسلام طبق مصالحی که خود

آن حضرت تشخیص می داده اند، تمام مسلمین باید

بدون قید و شرط مطیع و منقاد آن حضرت باشند

گرچه خداوند در مهمّات امور آن حضرت را امر به

مشورت با مؤمنین نموده است ﴿وَ شَاوِرْهُمْ فِي

الْأَمْرِ﴾^۲، لکن با جمله متصل فرموده: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^۳. پیغمبر با مسلمین در عزائم امور

^۱ سوره النساء: ۴ - آیه ۱۰۵ .

^۲ سوره آل عمران: ۳ - آیه ۱۵۹ .

^۳ همان

مشورت می‌نماید ولی در نتیجه، طبق اراده و تصمیمی که خود آن حضرت می‌گیرد باید رفتار کند و تمام

مسلمین باید اطاعت بنمایند.

از آنچه ذکر شد به دست آمد که با وجود آن که اطاعت رسول خدا در حقیقت اطاعت خدا است چون خدا اطاعت رسول الله را لازم شمرده است کما قال:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱

در عین حال اطاعت از خدا یک معنایی دارد و اطاعت از رسول خدا معنای دیگری. بر مردم لازم است از خدا اطاعت کنند راجع به دستورات قرآن مجید، و از رسول خدا راجع به آنچه که در خصوصیات احکام آن حضرت بیان می‌کند و عنوان تشریح دارد و راجع به مصالح مسلمین در آراء شخصیه و فرامین آن حضرت آنچه را که جنبه تشریح ندارد، و شاید همین جهت سرّ آن باشد که خداوند با دو لفظ ﴿أَطِيعُوا﴾ مؤمنین را امر به پیروی

^۱ سوره النساء: ۴ - آیه ۶۴.

کرده است و اطاعت خدا را از اطاعت رسول خدا جدا شمرده است نه از جهت آن که بعضی از مفسرین گفته‌اند که این تکرار به جهت تأکید است، چون در اینجا اگر تکرار نمی‌شد بهتر تأکید را می‌رسانید از نقطه نظر اقتران اطاعت خدا و رسول خدا که افاده وحدت اطاعت را در دو مقام می‌نمود.

حدود اختیارات أولوالامر

امّا أولوالامر مسلماً منصب تشریح را ندارند^۱ و مانند رسول خدا مفصل و مشرّع احکام اجمالیه قرآن نیستند بلکه میان مسلمین مبین احکام و مبلغ آیات، طبق تشریح رسول خدا خواهند بود؛ و نیز در امور مسلمین دارای رأی و نظر بوده و در قضاء و مرافعات و سایر جهات اجتماع که احتیاج به رأی

^۱ در تفسیر «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۷ روایتی را نقل می‌کند که شاهد بر این مدعا است، می‌فرماید: و فی تفسیر العیاشی عن عبدالله بن عجلان عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾

قال: هی فی علی و فی الأئمة جعلهم الله مواضع

الانبياء غیر انهم لا یحلون شیئاً و لا یحرمنه

رئیس برای تنظیم امور و دفع مشکلات و خطرات
وارد و جلب منافع عامه دارد مردم باید از آنها
پیروی کنند و اطاعت آنها از این جنبه در ردیف
اطاعت رسول خدا از این جنبه می باشد و لذا این دو
اطاعت را با یک لفظ ﴿أَطِيعُوا﴾ بیان فرموده ﴿وَ
أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. و بنابر این

فقط اطاعت آنها در این ناحیه می باشد به خلاف
اطاعت از رسول خدا که هم در این ناحیه و هم در
ناحیه تشریح احکام جزئی و مفصّلات مسائل است،
دلیل بر این مدعا آن که بلافاصله قرآن می گوید:

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ
إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾.

در منازعات و مشاجراتی که بین مسلمین
اتفاق می افتد آنها باید به کتاب خدا و سنت رسول
خدا رجوع کنند و از آن اصول، مشاجره را فیصله
دهند. و اگر اولوالامر منصب تشریح را داشتند
می بایست عند المرافعه مؤمنین را به حکم مشرع آنان
ارجاع داد در حالی که به اولی الامر ارجاع داده نشده
است.

برای توضیح این معنی می گوئیم: افرادی که

مورد خطاب این آیه هستند مؤمنین اند چون در صدر آیه می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ و مسلماً نزاع آنها با غیر

أولى الامر است؛ چه بعد از فرض وجوب اطاعت أولى الامر دیگر نزاع با خود آنها معنی ندارد و ارجاع به خدا و رسول خدا برای رفع نزاع معنی ندارد^۱ و نیز

^۱ در «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۷ گوید: و فی الکافی باسناده عن بريد بن معاوية قال: تلا ابو جعفر عليه السلام:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ فان خفتم تنازعا فى الامر فارجعوه الى الله و الى الرسول و الى أولى الامر منكم. قال: كيف يامر بطاعتهم و يرخص فى منازعتهم؟ انما قال ذلك للمارقين الذين قيل لهم: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾

و فى تفسير العياشى عن بريد بن معاوية عن ابي جعفر عليه السلام (و هو رواية الكافى السابقة) و فى الحديث: قال للناس ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ فجمع المؤمنين الى يوم القيامة ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ ايانا عنى خاصة «فان

این نزاع در اموری که راجع به رأی و اوامر شخصیه باشد نیست بلکه راجع به حکم خدا در قضیه مورد نزاع است به دلیل آنکه در آیات بعد مذمت می‌کند افرادی را که به حکم طاغوت رضا داده و آن را مرجع خود گرفته‌اند و حکم خدا و رسول او را ضایع و مهمل گذاشته‌اند؛ بلکه مراد نزاع مسلمانان است بعضی با بعض دیگر در امور شخصیه، و در این مسائل برای رفع اختلاف باید مراجعه به کتاب الله و سنت رسول الله بنمایند، و کتاب خدا و سنت دو حجت قاطع هستند برای رفع اختلاف و فصل منازعه برای کسانی که به کتاب و سنت علم دارند و قول اولوالامر نیز در فهم کتاب و سنت

حجت است؛ چون آیه شریفه اطاعت آنها را بدون قید و شرط لازم شمرده است، و اگر آنها کتاب

خفتم تنازعا فی الامر فارجعوا الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منکم» هکذا نزلت، و کیف یامر بطاعة اولی الامر و یرخص لهم فی منازعتهم؟ انما قیل ذلك للمارقین الذین قیل لهم: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾

و سنت را تفسیر و بیان کنند چون در این کار عنوان تشریح وجود ندارد باید از آنها پیروی نمود، و بنابر این انا^۱ کشف می‌کنیم که قول و گفتار آنان مطابق با واقع و خالی از خطا و لغزش است.

لزوم عصمت در أولوالامر

و محصل کلام آنکه أولوالامر افرادی هستند که به استثنای موارد تشریح، به طور مطلق و بدون قید و شرط از جمیع نواحی باید از آنها اطاعت کرد و اطاعت آنها در ردیف اطاعت رسول خدا است و همان طور که امر و نهی رسول خدا خلاف امر و نهی خدا نیست و گرنه موجب تناقض بین امر خدا و امر رسول خدا و بین نهی خدا و نهی رسول خدا می‌شد، و این معنی تمام نمی‌شود مگر به التزام عصمت رسول خدا، همین طور أولوالامر امرشان و نهیشان خلاف امر و نهی خدا و رسول خدا نیست و گرنه موجب تناقض و امر به ضدین یا نهی از متناقضین می‌شود؛ و این معنی نیز تمام نمی‌شود مگر به التزام عصمت أولوالامر، و در نتیجه لازمه اطاعت مطلقه

^۱ «اناً»، در اصطلاح یعنی پی بردن از اثر و معلول به مؤثر و علت.

بدون قید و شرط، عصمت آنها است؛ و از طرفی چون می‌دانیم هیچ یک از مذاهب مسلمین عصمت را درباره پیشوایان و رهبران خود ادعا نکرده‌اند به جز طائفه شیعه در حق ائمه دوازده گانه خود، بنابر این معنی و مفهوم آیه طبعاً منطبق بر ائمه معصومین سلام الله و صلواته علیهم اجمعین خواهد شد.

این از نقطه نظر دلالت آیه کریمه، و شاهد بر این مطلب از روایات از حدّ و احصاء بیرون است، از جمله تفسیر مورد آیه تطهیر بر آنان.

تفسیر اُولی الامر در روایات

در «تفسیر برهان» و «غایة المرام» از محمد بن یعقوب کلینی با اسناد متصل خود از ابو بصیر روایت می‌کنند

: قَالَ: سَأَلْتُ ابا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ

اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ:

﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾،

فَقَالَ: نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ بْنِ ابيطالِبٍ وَ الْحَسَنِ وَ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فَقُلْتُ لَهُ: اِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ:

فَمَا لَهُمْ لَمْ يَسْمَعْ عَلِيًّا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ فِي كِتَابِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ؟ قَالَ:

فَقُولُوا هُمْ: اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ
نَزَلَتْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ لَمْ يَسْمِ اللّٰهُ هُمْ ثَلَاثًا وَ لَا اَرْبَعًا حَتّٰى
كَانَ رَسُوْلَ اللّٰهِ هُوَ

الَّذِي فَسَّرَ ذَلِكَ لَهُمْ، وَ نَزَلَتْ عَلَيْهِ الزَّكَاةُ وَ لَمْ يَسْمَعْ
لَهُمْ مِنْ كُلِّ أَرْبَعِينَ ذَرْهَمًا حَتَّى كَانَ رَسُولُ اللَّهِ هُوَ الَّذِي
فَسَّرَ ذَلِكَ لَهُمْ، وَ نَزَلَ الْحُجُّ فَلَمْ يَقُلْ لَهُمْ: طُوفُوا اسْبُوعًا
حَتَّى كَانَ رَسُولُ اللَّهِ هُوَ الَّذِي فَسَّرَ ذَلِكَ لَهُمْ، وَ نَزَلَتْ:
﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ﴾

وَ نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ رَسُولُ
اللَّهِ فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

إِنَّمَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.

وَ قَالَ: أَوْصِيكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ أَهْلِ بَيْتِي فَإِنِّي
سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ لَا يَفْرَقَ بَيْنَهُمَا حَتَّى يورِدَهُمَا عَلِيٌّ
الْحَوْضَ فَأَعْطَانِي ذَلِكَ.

وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: لَا تُعَلِّمُوهُمْ
فَهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ.

وَ قَالَ: إِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ بَابِ هُدًى وَ لَنْ
يَدْخِلُوكُمْ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ.

فَلَوْ سَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
فَلَمْ يَبَيِّنْ مَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ لِأَدْعَاهَا أَلْ فُلَانٍ وَ أَلْ فُلَانٍ وَ لَكِنَّ
اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْزَلَ فِي كِتَابِهِ تَصْدِيقًا لِنَبِيِّهِ:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

فَكَانَ عَلِيٌّ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ فَاطِمَةُ عَلَيْهِم
السَّلَام فَادْخَلَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ تَحْتَ الْكِسَاءِ فِي بَيْتِ امِّ
سَلَمَةَ فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلًا وَ ثَقَلًا وَ هُوَ لِأَهْلِ
وَ ثَقَلِي، فَقَالَتْ امُّ سَلَمَةَ: أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِكَ؟ فَقَالَ لَهَا:
إِنَّكَ إِلَى خَيْرٍ وَ لَكِنْ هُوَ لِأَهْلِ أَهْلِ وَ ثَقَلِي^۱

«ابو بصیر می گوید از حضرت صادق علیه
السَّلَام راجع به تفسیر آیه اُولی الامر سؤال کردم
فرمود: این آیه درباره علی بن ابی طالب و حسن و
حسین علیهم السَّلَام نازل شده است. گفتم: مردم
می گویند به چه علت نامی از علی و اهل بیت او در
کتاب خدا برده نشده است؟ حضرت فرمود: به آنها
بگوئید:

آیه نماز بر رسول خدا نازل شد و خداوند
نامی از سه رکعت و چهار رکعت نبرده است تا آنکه

^۱ تفسیر «برهان» ج ۱ ص ۲۳۵ و «غایة المرام» ص ۲۶۵ و ص ۲۶۶ حدیث
سوم از باب ۵۹ و نیز علامه طباطبائی در جلد چهارم از تفسیر «المیزان» ص
۴۳۸ این حدیث را از تفسیر «عیاشی» نقل کرده اند و در «شواهد التنزیل» ج
۱ ص ۱۴۹ تا قول رسول خدا: فاعطانی ذلک روایت کرده است.

رسول خدا این آیه را برای مردم تفسیر نمود و رکعات نماز را مشخص کرد؛ و آیه زکات نازل شد و نامی در کتاب خدا برده نشده است که از چهل درهم باید یک درهم زکات داد تا آنکه رسول خدا این آیه را تفسیر فرموده و نصاب زکات را معین کرد؛ و آیه حج نازل شد و خداوند در آن فرموده هفت شوط باید دور کعبه طواف کرد تا آنکه رسول خدا آیه حج را تفسیر نموده و طواف را هفت شوط قرار داد؛ و آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ نازل شد و این آیه درباره علی و حسن و حسین است و پیامبر برای تعیین و تشخیص اُولی الامر فرمود: ای مردم آگاه باشید

هر کس من ولیّ او هستم علیّ ولیّ اوست. و
 فرمود: ای مردم من شما را به کتاب خدا و اهل بیت
 خودم توصیه و سفارش می‌کنم و من از خداوند عزّ
 و جلّ درخواست نموده‌ام که بین آن دو جدائی
 نیفکند تا زمانی که هر دو را با هم بر من در کنار
 حوض کوثر وارد کند، و خداوند دعای مرا مستجاب
 نموده و این مسئلت مرا برآورده است؛ و فرمود: شما
 به اهل بیت من یاد ندهید و آنها را تعلیم ننمائید زیرا
 آنها از شما داناترند؛ و فرمود: اهل بیت من هیچگاه
 شما را از در هدایت بیرون نمی‌کنند و در در ضلالت
 و گمراهی داخل نمی‌نمایند. و اگر رسول خدا
 سکوت اختیار می‌کرد و اهل بیت خود را در علیّ و
 حسن و حسین مبین و معین نمی‌نمود هر آینه آل
 فلان و آل فلان ادعا می‌کردند که مراد از اهل بیت
 مائیم ولیکن خداوند عزّوجلّ در کتاب خود به جهت
 تصدیق پیامبرش و تأیید گفتار رسولش آیه‌ای
 فرستاد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
 الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^۱

^۱ سوره احزاب: ۳۳ - آیه ۳۳.

و در نزد رسول خدا علی و حسن و حسین و فاطمه بودند، پیامبر گرامی در بیت امّ سلمه آنان را در زیر کساء برد و به پیشگاه حضرت ربوبی عرضه داشت: بار پروردگارا برای هر پیغمبری اهل بیتی است و اثاث البیت و متاعی است و اینان اهل من و متاع من هستند، امّ سلمه گفت: ای رسول خدا آیا من از اهل تو نیستم؟ رسول خدا به او فرمود: تحقیقاً راه تو به سوی خیر و عافیت است ولیکن اهل من و متاع من منحصر در این جماعت است؛ تا آخر حدیث که برخی دیگر از خصائص و فضائل اهل بیت را بیان می کند.

و در تفسیر «برهان» و «غایة المرام» از ابن شهر آشوب از «تفسیر مجاهد» روایت کرده است که: **انّها نَزَلَتْ فِي امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ حِينَ خَلَفَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ائْتِخْلِفْنِي عَلَى النِّسَاءِ وَ الصِّبْيَانِ؟ فَقَالَ: يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَمَا تَرْضَى اَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى حِينَ قَالَ لَهُ: ﴿اِخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَ اَصْلِحْ﴾، فَقَالَ اللَّهُ: ﴿وَ اُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ قَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ لَأَهُ**

اللَّهُ أَمَرَ الْأُمَّةَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ وَحِينَ خَلَفَهُ رَسُولُ اللَّهِ
بِالْمَدِينَةِ. فَأَمَرَ اللَّهُ الْعِبَادَ بِطَاعَتِهِ وَتَرْكِ خِلَافِهِ.^۱

در «تفسیر مجاهد» گوید که آیه اُولی الامر در
شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است در
وقتی که رسول الله علی بن ابی طالب را در مدینه به
جای خود گذاشتند. امیرالمؤمنین عرض می کند: ای
رسول خدا تو مرا به جای خود و برای سرپرستی
زنان و کودکان گذاشتی؟ رسول الله فرمود: ای
امیرالمؤمنین آیا راضی نیستی که نسبت و منزله تو با
من مانند نسبت و منزله هارون با موسی بوده باشد
در وقتی که موسی به برادرش هارون گفت: تو به
جای من در میان قوم من خلیفه و جانشین من باش
و امور امت را اصلاح کن؛ پس خداوند آیه ﴿وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ را فرستاد.

مجاهد می گوید: خداوند امر ولایت امت را
بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم به علی بن

^۱ تفسیر «برهان» ج ۱ ص ۲۳۸ و «غایة المرام» ص ۲۶۳ و ص ۲۶۴ حدیث
اول از باب ۵۷ و در «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۹ از تفسیر «برهان» نقل نموده
است.

ابی طالب واگذار کرد و نیز در هنگامی که رسول خدا او را به جای خود در مدینه گماشت پس خداوند بندگان خود را امر نمود که از او اطاعت کنند و از مخالفت با او اجتناب ورزند.

و نیز در «تفسیر برهان» و «غایة المرام» از ابن

شهر آشوب از ابانة الفلکی روایت می‌کند که: انَّها

نَزَلَتْ حِينَ شَكِيَ أَبُو بَرِيْدَةَ مِنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۱

ابانة فلکی گوید که: «چون ابو بریده نزد

رسول خدا از علی علیه السَّلَام شکایت کرد این آیه:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾

وارد شد، و عین این خبر مروی از مجاهد را در شأن نزول روایت کرده است.

و در تفسیر «برهان» از صدوق (ره) با اسناد

متصل خود از ابو بصیر از حضرت امام باقر علیه

السَّلَام روایت کرده است:

فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ قَالَ:

^۱ تفسیر «برهان» ج ۱ ص ۲۳۸ و «غایة المرام» ص ۲۶۴ حدیث دوم از باب ۵۷ و در «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۹ از تفسیر «برهان» نقل کرده است.

الْأَيُّمَّةُ مِنْ وُلْدِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا إِلَى أَنْ
تَقُومَ السَّاعَةُ^۱

«حضرت امام محمد باقر عليه السلام در
تفسیر آیه اُولی الامر فرمودند: «مراد از اُولو الامر ائمه
از اولاد علی و فاطمه صلوات الله علیهما هستند تا
زمانی که ساعت

^۱ تفسیر «برهان» ص ۲۳۶ و نیز در «غایة المرام» ص ۲۶۷ حدیث هشتم از
باب ۵۹.

قیام قیامت بر پا گردد.»

و در تفسیر «المیزان» از «عبقات الانوار» از کتاب «ینابیع الموده» از «مناقب» ابن شهر آشوب از سلیم بن قیس هلالی از امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن حدیثی روایت کند که:

قَالَ: وَ اَمَّا اذْنِي مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ ضَالًّا فَاَنْ لَا يَعْرِفَ حُجَّةَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ شَاهِدَهُ عَلَى عِبَادِهِ، الَّذِي اَمَرَ اللَّهُ عِبَادَهُ بِطَاعَتِهِ وَ فَرَضَ وِلايَتَهُ. قَالَ سُلَيْمٌ: قُلْتُ: يَا اميرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْهُمْ لِي، قَالَ: الَّذِينَ قَرَنَهُمُ اللَّهُ بِنَفْسِهِ وَ نَبِيِّهِ فَقَالَ:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾
فَقُلْتُ لَهُ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ أَوْضَحْ لِي.

فَقَالَ: الَّذِينَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي مَوَاضِعَ وَ فِي آخِرِ خُطْبَتِهِ يَوْمَ قَبْضِهِ اللَّهُ إِلَيْهِ عَزَّ وَ جَلَّ: اِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا: كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، فَانَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ قَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ اِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ كَهَاتَيْنِ - وَ جَمَعَ بَيْنَ مُسَبِّحَتَيْهِ - وَ لَا اَقُولُ

كَهَاتَيْنِ - وَ جَمَعَ بَيْنَ مُسَبِّحَتِهِ وَ الْوَسْطَى - فَتَمَسَّكُوا بِهَا
وَ لَا تَقَدَّمُوهُمْ فَتَضِلُّوا^۱

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن حدیثی فرمودند: «کوچکترین چیزی که بنده خدا به واسطه آن گمراه می شود آن است که حجّت خداوند تبارک و تعالی را نشناسد و به گواه و شاهد بودن او بر بندگانش معرفت پیدا نکند؛ آن حجّت و گواهی که خداوند بندگان خود را امر به اطاعت از او نموده است و ولایت او را بر بندگان لازم و واجب شمرده است.

سلیم گوید: گفتم: ای امیر مؤمنان آن حجّت و گواه را برای من توصیف کن.

حضرت فرمود: حجّت خدا و ولیّ خدا بر بندگانش آن کسانی هستند که خداوند آنان را با خودش و با پیغمبرش قرین شمرده و با هم یاد کرده است و گفته است:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا اطاعت

^۱ تفسیر «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۹.

کنید و از رسول خدا و اُولی الامر اطاعت کنید.

سُئِمَ گوید: عرض کردم خدای مرا فدای تو

گرداند این مطلب را برای من توضیح ده و روشن
کن.

حضرت فرمود: اُولو الامر و حجّت‌های الهیه

کسانی هستند

که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مواقع بسیاری و نیز در آخرین خطبه خود که در روز رحلت انشاء فرمود از آنان یاد کرده و مردم را به پیروی از آنان توصیه نموده است؛ آنجا که گفته است: من در میان شما دو امر را به جای می‌گذارم که پس از من اگر بدانها متمسک گردید ابداً گمراه نخواهید شد یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که اهل بیت من هستند؛ چون خداوند لطیف و خبیر برای من بر عهده خود گرفته است که آن دو هیچگاه از هم جدا نشوند تا زمانی که هر دو بر من در کنار حوض کوثر وارد شوند مانند این دو انگشت - و رسول خدا بین دو انگشت مسبّحه دو دست خود را که از لحاظ بلندی و هم شکلی کاملاً مانند یکدیگرند به هم پیوستند و به مردم نشان دادند - و سپس فرمودند: نمی‌گویم مانند این دو انگشت - و رسول خدا بین انگشت مسبّحه و وسطای خود را که هر دو در یک دست واقع است و از نقطه نظر شکل و اندازه تفاوت دارند به هم پیوستند و به مردم نشان دادند - (کنایه از آنکه کتاب خدا و اهل بیت من مانند

یکدیگرند و هیچ کدام را بر دیگری امتیاز نیست) و سپس گفتند: ای مردم شما به این دو چنگ زنید و بر آنها تقدّم نجوئید که گمراه خواهید شد.

و نیز در «تفسیر برهان» در ذیل آیه:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾ و در «غایة المرام» و در تفسیر «المیزان» از

تفسیر «برهان» روایت جابر بن عبدالله انصاری را از

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت می کند

که در آن حدیث رسول خدا یک یک از ائمه دوازده

گانه را می شمرند و علت غیبت حضرت مهدی قائم

آل محمد را بیان می کنند^۱

و این حدیث حاوی نکات درخشان و مطالبی

بس عالی است.

باری وضوح انطباق اولوالامر بر ائمه

طاهرین علیهم السّلام تا سرحدّی است که در روایت

صادق آل محمد برای اثبات آن دستور مباحله

داده‌اند. چنانکه در تفسیر «برهان» و «غایة المرام» و

^۱ این حدیث را در تفسیر «برهان» ج ۱ ص ۲۳۴ و ۲۳۵ و در «غایة المرام» ص ۲۶۵ و ص ۲۶۶ از مرحوم صدوق، و علامه طباطبائی در تفسیر «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۵ و ص ۴۳۶ از تفسیر «برهان» نقل کرده‌اند و ما عین این حدیث را در اوائل جلد سوم از این کتاب (امام شناسی) ذکر کرده‌ایم.

در تفسیر «المیزان» از محمد بن یعقوب کلینی در
«کافی» روایت می‌کنند از ابی مسروق از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام:

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: اَنَا نُكَلِّمُ أَهْلَ الْكَلَامِ فَنَحْتَجُّ عَلَيْهِمْ

بِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ

أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ فيقولون: نزلت في المؤمنين، و نحتج

عليهم بقول الله

عَزَّ وَجَلَّ: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي

الْقُرْبَى﴾ فيقولون: نزلت في قربي المسلمين، قال: فلم

أدع شيئا مما حضرني ذكره من هذا و شبهه الا ذكرته،

فقال لي: اذا كان ذلك فادعهم الى المباهلة، قلت: و

كيف اصنع؟ فقال: أصلح نفسك ثلاثا و أطبه، قال: و

صم و اغتسل و ابرز أنت و هو الى الجبال فتشيك

أصابعك من يدك اليمنى في أصابعه، ثم أنصفه و ابدأ

بنفسك و قل: اللهم رب السماوات السبع و رب

الأرضين السبع عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم،

إن كان أبو مسروق جحد حقا و ادعى باطلا فانزل عليه

حسابنا من السماء و عذابا أليما، ثم رد الدعوة عليه فقل:

و ان جحد حقا و ادعى باطلا فانزل عليه حسابنا من

السماء و عذابا اليما، ثم قال لي: فانك لا تلبث ان ترى

ذلك فيه، فوالله ما وجدت خلقا يحيا بنى اليه.

و از «كافي» به اسنادش از حضرت باقر عليه

السلام روایت شده است كه قال: السَّاعَةُ الَّتِي تُبَاهِلُ

فِيهَا مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ^١

^١ تفسير «برهان» ج ١ ص ٢٣٥ و «غاية المرام» ص ٢٦٨ حديث يازدهم از

«ابو مسروق گوید: به محضر حضرت امام

صادق علیه السلام عرض کردم: ما با اهل کلام
مباحثه و احتجاج می کنیم به قول خداوند عَزَّ وَ جَلَّ:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾ و آنها در پاسخ ما می گویند: این آیه در

شأن مؤمنین نازل شده است، و احتجاج می کنیم با

آنها به قول خداوند عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ

أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ و آنها در پاسخ می گویند:

این آیه در شأن ارحام و اقربای مسلمین نازل شده
است.

ابو مسروق گوید: من به امام هر چه را از قبیل

این مسائل در نظر داشتم و با آن احتجاج نموده بودم
عرض کردم.

حضرت فرمود: چون مطلب از قراری است

که می گوئی، آنها را برای مباحثه دعوت کن. گفتم:

چگونه مباحثه کنم؟ حضرت فرمود: برای اصلاح

حال و طهارت دل خود سه روز مراقب نفس خود

باب پنجاه و نهم و در تفسیر «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۶ و ص ۴۳۷ تا آخر
روایت اول «خلقا یجیبنی الیه» نقل نموده است.

باش و روزه بگیر و غسل کن و خودت با او به سمت
کوه‌ها رهسپار گرد و انگشتان دست راست خود را
شبکه مانند در انگشتان دست او داخل کن، و سپس
از در انصاف وارد شده و ابتداء از نفس خود نموده

و

شروع به مباحثه کن و بگو: بار پروردگارا توئی
آفریننده و مدبّر آسمان‌های هفتگانه و آفریننده و
مدبّر زمین‌های هفتگانه و به پنهان و آشکارا عالم و
مطلع، و توئی خداوند بخشاینده و مهربان، اگر ابو
مسروق حقی را که مورد گفتگو است انکار کرده و
مدعی امری باطل شده است پس از آسمان نازل‌های
(مانند صاعقه و آتش) و عذاب دردناکی برای او
بفرست؛ و سپس این دعا را درباره او برگردان و به
او ردّ کن و بگو: و اگر او حقّ را انکار نموده و باطل
را مدعی شده است پس نازل آسمانی و عذاب
دردناکی برای او بفرست.

و سپس حضرت فرمودند: پس از این عمل
درنگ نخواهی کرد مگر آنکه این عذاب را بر او
مشاهده خواهی نمود، سوگند به خدا که من هیچ
کس را نیافتم که دعوت مرا به مباحثه پاسخ مثبت
دهد.» و حضرت باقر علیه السّلام فرموده‌اند که:
«باید ساعتی که در آن مباحثه می‌شود ما بین طلوع
فجر تا طلوع آفتاب بوده باشد.»

و حاکم حسکانی با سلسله سند خود روایت

کند از ابان بن ابی عیاش :

قَالَ: حَدَّثَنِي سُلَيْمُ بْنُ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: شُرَكَائِي

الَّذِينَ قَرَنَهُمُ اللَّهُ بِنَفْسِهِ وَبِي وَانزَلَ فِيهِمْ:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا

الرَّسُولَ﴾ (الآية)

فَإِنْ خِفْتُمْ تَنَازُعًا فِي أَمْرٍ فَارْجِعُوهُ إِلَى اللَّهِ وَ

الرَّسُولِ وَ أُولِي الْأَمْرِ. قُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ مَنْ هُمْ؟ قَالَ:

أَنْتَ أَوْ هُمْ^۱ «ابن ابی عیاش می گوید: سلیم بن قیس

هلالی برای من حدیث کرد از علی بن ابی طالب که

او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود: شریکان من آن کسانی هستند که خداوند آنها

را در لسان آیه قرآن با خودش و با من قرین قرار داده

است و در شأن آنان آیه اُولی الامر را فرستاده است؛

پس اگر ترسیدید که در امری بین شما نزاع در گیرد

در آن امر رجوع به خدا و رسول و اُولی الامر بنمائید،

عرض کردم: ای پیغمبر خدا آنان چه کسانیند؟

فرمود: تو اولین آنها هستی.»

^۱ «شواهد التنزیل» ج ۲ ص ۱۴۸.

و در تفسیر «المیزان» از تفسیر «عیاشی» از
عمر بن سعید از حضرت ابو الحسن علیه السلام
روایت می کند که در آیه:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ﴾

قَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ الْأَوْصِيَاءُ مِنْ بَعْدِهِ^۱

حضرت ابو الحسن فرمودند: «مراد از
أولو الامر علی بن ابی طالب و اوصیاء بعد از آن
حضرت هستند.»

و از ابن شهر آشوب روایت است که: سَأَلَ
الْحُسَيْنُ بْنُ صَالِحٍ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ ذَلِكَ،
فَقَالَ: الْأَئِمَّةُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ وَ سَلَّمَ^۲

«حسن بن صالح از حضرت صادق علیه
السلام از تفسیر و معنای أولو الامر سؤال می کند،
حضرت می فرمایند: مراد، ائمه از اهل بیت رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند.»

^۱ تفسیر «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۶.

^۲ تفسیر «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۶.

باری از مجموع بحث استدلالی تفسیری که در پیرامون آیه **أُولُو الْأَمْرِ** نمودیم و از این سلسله روایات وارده که **أُولُو الْأَمْرِ** را به ائمه طاهرین منحصر می‌داند و ما مقداری از آن را در اینجا ذکر کردیم (و هر کس استقصاء بخواند ملاحظه نماید به تفسیر «برهان» در ذیل آیه

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾ و به «غایة المرام» که چهار حدیث از عامه و چهارده حدیث از خاصه روایت می‌کند و به «ینابیع المودة» مراجعه کند) واضح شد که بدون شک و تردید مراد از **أُولُو الْأَمْرِ** امامان معصوم از گناه و از خطا می‌باشند.

نقد نظریه «عصمت اجتماع اهل حلّ و عقد»

و عجیب آنکه همان طور که بعداً مفصلاً ذکر خواهیم نمود امام فخر رازی به لزوم عصمت در **أُولُو الْأَمْرِ** در این آیه مبارکه اعتراف می‌نماید ولی می‌گوید: عصمت و مصونیت از خطاء به واسطه اجتماع اهل حلّ و عقد که ولیّ امر را انتخاب می‌نمایند حاصل می‌شود و به عبارت دیگر هر یک از افراد اهل حلّ و عقد فی نفسه معصوم و مصون از

گناه و لغزش نیستند ولی از تبادل افکار و اجتماع
آنان این مصونیت پیدا می‌شود و بالنتیجه عصمت
زائیده شده اجتماع اهل حلّ و عقد است.

ما ان شاء الله مفصلاً به ردّ این کلام عاری از
حقیقت خواهیم پرداخت ولیکن فعلاً به یک نکته
اکتفا می‌کنیم و آن اینکه اگر اجتماع اهل حلّ و عقد
موالد و مورث عصمت است پس چرا عثمان که به
وصیت عمر، اهل حلّ و عقد او را به روی کار
آوردند این همه اشتباه و خطا نمود؛ چرا این همه
لغزش و گناه اجتماعی و سلب

حقوق ضعفاء و محرومیت ملت و امت اسلام از او سر زد به طوری که بزرگان اهل تاریخ معترف و موارد خطای او را در کتب ثبت و ضبط نموده‌اند.

عثمان قرآن را سوزانید و شکم عمّار یاسر را شکافت و با لگد چنان بر او زد که بیهوش افتاد و دچار مرض فتق شد، با آنکه مقام و منزلت عمّار صحابی بزرگوار رسول خدا از آفتاب روشن تر و این قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم:

عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ كَانَ، عَمَّارٌ

جَلْدَةٌ مَا بَيْنَ عَيْنِي وَ أَنْفِي ^۱ نزد همه واضح و بر خرد و کلان پوشیده نبود؛ عثمان عبدالله بن مسعود را به علّت امتناع از دادن قرآنی که خود جمع نموده بود تازیانه زد؛ عثمان ابوذر غفاری آن صحابی کریم و عظیم را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در شأن او فرموده بود:

مَا أَظَلَّتِ الْخُضْرَاءُ وَ لَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ عَلَى ذِي

هَجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ ^۲ به علّت صراحت لهجه و امر

^۱ «منتهی الآمال» ج ۱ ص ۹۲.

^۲ «بحار الانوار» ج ۱۵ ص ۱۰۹ چاپ آخوندی.

به معروف و نهی از منکر از شام به مدینه بر شتر برهنه جمّازه تندرو، تبعید و از آنجا تنها و بی کس به ربه تبعید نموده و با حالت غربت و گرسنگی در میان بیابان خشک دستخوش هلاک و مرگ ساخت.

عثمان بیت المال مسلمانان را بین حکام و بنی امیه که همه ارحام و اقربای او بودند قسمت نمود و فریاد اغاثه و استغاثه مسلمانان را بلند کرد، عثمان فدک را به خالد بن ولید تملیک کرد و ارث فاطمه دختر رسول خدا را که باید به فرزندانش برسد به آن مرد خشن و بی باک بخشید؛ عثمان حکم را که مطرود رسول خدا بود به مدینه فرا خواند و تمام خراج آفریقا را در یک مجلس به او واگذار نمود.

و امیرالمؤمنین علیه السّلام ضمن موعظه به

عثمان می فرماید:

وَ اِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللّٰهِ اِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضُلَّ بِهٖ

فَاَمَاتَ سُنَّةً مَّاخُوذَةً وَ اَحْيٰى بِدْعَةً مَّثْرُوکَةً، وَ اِنِّیْ سَمِعْتُ

رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ یَقُوْلُ: یُوْتٰی یَوْمَ

الْقِیَامَةِ بِالْاِمَامِ الْجَائِرِ وَ لَیْسَ مَعَهٗ نَصِیْرٌ وَ لَا عٰذِرٌ، یَلْقٰی

فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَيُدَوَّرُ كَمَا تَدَوَّرُ الرَّحَى ثُمَّ يَرْتَبَطُ فِي قَعْرِهَا

«مسئلاً بدترین مردم در نزد خداوند، امام

جائری است که گمراه شده و مردم نیز به وسیله او

گمراه گردند و آن امام جائر سنت‌های صحیحه

معمول شده در بین امت را بمیراند و بدعت‌های غلط

و ترک شده را زنده گرداند، و حقاً که من از

^۱ «نهج البلاغه» باب الخطب ص ۳۰۴ ط عبده مصر.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: در روز قیامت امام جائر را می آورند در حالی که هیچ یار و یآوری ندارد و هیچ عذر خواهی ندارد و در آتش جهنم انداخته می شود و آن ظالم در جهنم به گرد خود مانند آسیائی که به گردش درآید دور می زند و سپس در قعر جهنم آویخته می گردد.»

گوشه‌هایی از تعدی و ستمی که در حق

امیرالمؤمنین شده

امیرالمؤمنین علیه السلام در بسیاری از خطبه‌ها و نامه‌ها و گفتارهای خویش از تعدی و ستمی که درباره ولایت به آن حضرت شد شکوه دارند و از آنچه نگذارند امر بر محور خویش قرار گیرد و به صاحب و ولی امر سپرده شود ناله می کنند و بر این امت بخت برگشته اعراض نموده از کتاب خدا و سنت رسول خدا می گیرند. در «نهج البلاغه» در مواضع بسیاری این موضوع را بیان می فرماید، یک جا می فرماید:

حَتَّىٰ إِذَا قَبِضَ اللَّهُ رُسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ وَ غَالَتْهُمْ السُّبُلُ وَ اتَّكَلُوا

عَلَى الْوَلَائِحِ وَ وَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ، وَ هَجَرُوا السَّبَبَ
الَّذِي امْرُؤًا بِمَوَدَّتِهِ، وَ تَقَلُّوا الْبِنَاءَ عَنْ رَصِّ أُسَاسِهِ،
فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَ أَبْوَابُ كُلِّ
ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ، قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ وَ ذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ
عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ أَوْ
مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ^۱

«تا آنکه خداوند پیامبرش را به سوی خود

برد، جماعتی از مردم به همان کجروی‌های جاهلی
و اعقاب شرک برگشتند و راه‌های مختلفه آبستن به
شرّ و داهیه آنها را از پستان خود شیر داد و حقد
باطنی، آنها را فرا گرفت؛ و بر مکر و خدعه تکیه
زدند و غیر رحم را مواصلت نمودند و آن سبب و
واسطه فیضی را که مأمور شده بودند با آن مودّت
کنند مهجور و تنها گذاشتند و از آن اعراض نمودند،
و بنای محکم ایمان و ولایت و امامت را از اصل
اساسی خود ریشه‌کن نموده و آن را در غیر موضع
واقعی خود انتقال داده و در آنجا گذاشتند؛ اینان
معدن‌های هر گناه و خطیئه‌ای بودند و درهای باز

^۱ «نهج البلاغه» باب خطبه‌ها ص ۲۷۱ و ص ۲۷۲ از چاپ عبده مصر.

برای تمام افرادی که در شدت فتنه‌ها و ازدحام
آشوب‌ها جلو دار می‌شوند و معرکه‌ها بر پا می‌دارند،
حقاً که در حیرت و ضلالت دائماً مضطرب و
متحرک بودند، و در شدت سُکر و مستی مقام و جاه
و اعتبار تمام حقایق را فراموش نموده و قرآن و

سنت و وحی و امامت و واقعیت را به خاک
نسیان سپردند، بر همان طریقه و سنت آل فرعون، یا
یکسره به سوی دنیا و اعتباریات آن گرایش پیدا
نموده و بر آن تکیه نمودند، و یا یکسره از دین دست
برداشته و راه منافرت و مباینت پیمودند.»

و در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسد
می‌فرماید:

فَلَمَّا مَضَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ (یعنی
محمد) تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ. فَوَاللَّهِ مَا كَانَ
يَلْقَى فِي رُوعِي وَ لَا يَخْطُرُ بِبَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هَذَا
الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ،
وَ لَا انْتَهَمَ مِنْهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ، فَمَا رَاعَنِي إِلَّا انْتِيَالُ
النَّاسِ عَلَيَّ فَلَانِ يَبَايَعُونَهُ، فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ
رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ
دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَخَشِيتُ أَنْ لَمْ أَنْصُرِ
الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلْمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ
بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قَوْتِ وَ لَا يَتَكُمُ التِّي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامِ
قَلَائِلَ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ
السَّحَابُ، فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَخْدَاثِ حَتَّى زَاخَ الْبَاطِلُ

وَزَهَقَ، وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَنَهَ^۱

«چون رسول خدا رحلت نمود مسلمانان در امر ولایت و امامت بعد از او نزاع نمودند، سوگند به خدا که هیچگاه به دل من خطور نمی‌کرد و چنین خاطره‌ای را تصوّر نمی‌نمودم که عرب بعد از رسول خدا امر ولایت را از اهل بیت او جدا کند و از من بگرداند و هیچ ترس و خوفی نداشتم مگر آنکه می‌دیدم مردم یکسره برای بیعت با ابوبکر روان شده‌اند، سپس من دست از مبارزه و منازعه برای ولایت کشیدم تا زمانی که دیدم مردمی که بر علیه من قیام کرده و امامت را از من گردانیده بودند از اسلام برگشتند و مردم را به نابودی دین محمّد می‌خوانند، سپس ترسیدم که اگر اسلام و پیروانش را یاری ننمایم در اسلام شکافی یا خرابی پیدا شود که مصیبت بر آن از مصیبت بر فوت امّارت و حکومت بر شما گران‌تر باشد؛ ولایتی که چند روزی بیش دوام ندارد و مانند سراب زائل گردد یا مانند ابرها در آسمان متفرّق و پاره پاره پراکنده گردد، پس

^۱ «نهج البلاغه» باب الکتب ص ۱۱۹ از چاپ عبده مصر.

من در چنین موقعیتی قیام نمودم تا باطل از بین رفت
و نابود شده و حقّ استقرار یافت و از دستبرد متعدّیان
محفوظ ماند.»

درس شانزدهم: اکملیت امیرالمؤمنین علیه

السلام در جمیع فضائل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^۱

سابقاً ذکر شد که مراد از اولوالامر در این آیه

مبارکه معصومین علیهم السّلام هستند، چون آیه به

طور مطلق اطاعت آنها را لازم شمرده و در ردیف

اطاعت رسول خدا قرار داده و این معنی بدون

^۱سوره النساء: ۴ - آیه ۵۹.

عصمت آنها محال است. اگر بنا به فرض معصوم نباشند و قولاً یا فعلاً خلاف اوامر رسول خدا را عمل کنند لازمه‌اش اجتماع امر و نهی از طرف خدا که اطاعت آنان را لازم شمرده، خواهد بود. چون از طرفی امر می‌کنند طبق قول خدا و رسول خدا و از طرفی عملاً یا قولاً نهی می‌کنند و این محال است.

أولوالامر حتماً افرادی هستند که هیچ‌گاه در قول یا فعل آنها مخالفت کتاب و سنت دیده نمی‌شود و فعل و قول آنها به طور اطلاق بر امت حجّیت دارد و این امر ملازم با عصمت آنها است، و چون تمام افراد مسلمین چه شیعه و چه غیر شیعه غیر ائمه معصومین را معصوم نمی‌دانند بنابر این، آیه که به طور اطلاق امت را بر لزوم اطاعت معصوم امر می‌کند مراد ائمه طاهرین علیهم السّلام هستند.

بعضی از اهل سنت گفته‌اند^۱ که نه عصمت رسول خدا از این آیه استفاده می‌شود و نه عصمت أولوالامر. اما عصمت رسول خدا اگر ثابت شود به ادلّه دیگری است و اما عصمت أولوالامر در صورتی استفاده می‌شود که آیه بدون این معنی استقلال و مفهوم صحیح خود را حفظ نکند ولی می‌بینیم که چنانکه أولوالامر را معصوم ندانیم باز آیه در استقامت خود باقی و اجتماع امر و نهی لازم نمی‌آید و مستلزم امر محال نخواهد بود. بیان این مطلب آنکه این آیه فقط برای حفظ اجتماع مسلمین و عدم تشتّت و تفرّق آنان اطاعت أولوالامر را واجب کرده است مانند ولایت معهودی که سرپرست‌های سایر امم و مجتمعات در میان خود دارند. آن مجتمعات برای خود رئیس و سرپرستی تعیین می‌کنند و به او اختیار می‌دهند و امت را در لزوم اطاعت او مقید می‌کنند ولی اگر احیاناً سرپرستی به طور عمد سرکشی نموده و بر خلاف قانون آن مجتمع رفتار کرد از او در این موضوع اطاعت نمی‌کنند چون او را

^۱ تفسیر «المیزان» ج ۴ ص ۴۱۵.

حافظ قانون انتخاب کرده‌اند نه مشرّع قانون، و اگر
خطا و اشتباه نمود نیز متابعت او واجب نبوده و باید
او را به خطا و اشتباه واقف کنند، و امّا در صورتی که
خطای او یقینی نباشد بلکه فقط احتمال خطا درباره
او امر او بدهند در اینجا حکمش به علّت حفظ
اجتماع لازم الاتّباع می‌باشد چون مصلحت حفظ
وحدت اجتماع و بقاء سیادت و بزرگی آنها امری
است مهم و به واسطه آن مفسده مترتّب بر او امر
محتمل الخطاء تدارک می‌شود و بالجمله اولوالامر
در آیه شریفه همین رؤساء و حکامی هستند که در
میان امت وظیفه سرپرستی را دارند. اگر یقیناً در
حکمی مخالف قول خدا و رسول خدا رفتار نمایند
در خصوص آن حکم نباید از آنها پیروی کرد چون
مقیدات از قبیل: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ﴾^۱ و قول
رسول خدا: لا طاعةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ^۲ که
شیعه و سنی در نقل و روایت آن از رسول الله صلی

^۱ سوره اعراف: ۷- آیه ۲۸

^۲ تفسیر «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۷ و ایضاً روی عن عمران بن الحصین
قال سمعت رسول الله قال: لا طاعة في معصية الله، و «وسائل الشيعة» ج
۱۱ ص ۴۲۲.

اللّه عليه و آله و سلّم مشترک‌اند، و مثل قول رسول
خدا: لا طاعة الا في المعروف^۱ و امثال اينها و جوب
اطاعت آنها را در موارد معصيت تخصيص مي‌زنند،
و

اگر در حکمی اشتباه کنند بايد آنها را متوجه
نموده و به کتاب و سنت ارجاع داد و اين در صورتی
است که خطای آنها محرز باشد اما در صورت
احتمال خطا و اشتباه، اوامر آنها حجّيت دارد و مانعی
نيست برای حجّيت اوامر آنها در اين موارد گرچه
اتّفاقاً عمل بر خلاف واقع شود، چون حفظ مصلحت
و نظام مسلمين به پيروي آنها از مفسده مترتّب بر اين
امور اهمّيتش بيشتريست.

وليکن با تأمل کافی در ظهور آيه شريفه و
سبک و سياق آن اين شبهه به کلی بي‌مورد است زيرا
اگرچه في حد نفسه جعل حجّيت بر اقوال و افعال
غير معصوم محال نيست و در صورت خطای يقيني

^۱ «صحيح بخاری» ج ۹ ص ۷۹ (کتاب الاحکام

باب ۴ - ح ۴) قال (ص): «انما الطاعة في المعروف»

یا معصیت، دلیل مخصّص، لزوم اطاعت آنان و حجّیت اوامر آنان را تخصیص می‌زند و در موارد خطاء محتمل، مفسده مخالف واقع به مصلحت سلوکیه که آن حفظ اجتماع و برقراری نظم است تدارک می‌شود و نظیر این گونه حجّیت را در امراء سرایا که حضرت رسول الله به عنوان جهاد می‌فرستادند و در مورد حکامی که آن حضرت یا امیرالمؤمنین به ولایات نصب می‌نمودند و در مورد حجّیت قول مجتهد نسبت به مقلّد و در مورد حجّیت روایات و خبر واحد می‌توان یافت، ولی امکان جعل حجّیت اوامر اولوالامر بدین کیفیت مسئله‌ای است و ظهور آیه شریفه در اطلاق وجوب متابعت آنها مسئله‌ای دیگر، و این دو ابدأ با هم ربط ندارند. ما انکار امکان حجّیت حکام و رؤساء و به طور کلی هر شخص غیر معصوم را به طریق تدارک مفسده واقعه به مصلحت سلوکیه نمی‌کنیم ولیکن می‌گوئیم ظهور آیه شریفه از این مَصَبِّ خارج است.

لزوم اطاعت اولوالامر به طور مطلق

آیه شریفه به طور اطلاق، ظهور بلکه نصّ در

لزوم متابعت آنها است و این معنی بدون عصمت آنها
مستلزم محال است زیرا سبک و سیاق آیه قابل
تخصیص نیست. آیه اطاعت أولوالامر را در ردیف
اطاعت رسول خدا و مقارن و ملازم با اطاعت آن
حضرت و در ردیف اطاعت خدا لازم شمرده است
همچنان که در اطاعت خدا و رسول خدا تخصیص
معنی ندارد همچنین است در اطاعت أولوالامر که با
اطاعت آنها در یک قالب ریخته شده و به یک عبارت
بیان شده است. در این مورد اگر احیاناً مخصصی بود
حتماً باید یا متصل به این جمله بوده باشد و موارد
لزوم اطاعت را معین و موارد عدم لزوم را مشخص
کند یا اقللاً آیه دیگری از قرآن مجید

صراحتاً ناظر به تخصیص در این مورد باشد مثلاً

بگوید: لَا تُطِيعُوا أَمْرَهُمْ فِي مَخَالَفَةِ اللَّهِ.

و اما آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ﴾^۱ و

نظایر آن ابدأً نظری به تخصیص این مورد ندارد و کلام رسول الله در حرمت متابعت مخلوق عندالمعاصی رافع ظهور آیه شریفه أولوالامر نخواهد بود و به طور کلی طبق قواعد اصولیه، حکمی قابل تخصیص است که مخصّص، ظهور او را در عموم از بین ببرد و اما اگر مخصّص ظهور او را از بین نبرد و به عموم خود باقی بود کشف می کنیم که مراد از مخصّص در مورد دیگری است و قابلیت تخصیص دادن آن عموم را ندارد. و علاوه ما می بینیم در موارد بسیار کم اهمیتی که خداوند لزوم احسان یا متابعت را در غیر مورد أولوالامر لازم شمرده است بلافاصله تخصیص زده و اطاعت آنها را منحصرأ در غیر معاصی خدا قرار داده است. درباره احسان و پیروی از پدر و مادر می فرماید:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَ إِنَّ

^۱سوره اعراف: ۷- آیه ۲۸.

جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا ﴿٨﴾

«ما به انسان درباره احسان پدر و مادرش سفارش نمودیم و گفتیم که اگر آنان تو را دعوت به شرک کنند و بر خلاف امر خدا امر کنند از آنها پیروی مکن.»

در این مورد که لزوم اطاعت والدین را بیان می‌کند بلافاصله مقید و محدود می‌سازد در موارد غیر عصیان خدا. آیا این مورد اهمیّتش بیشتر است یا ولایت کلیه امور مسلمین؟

اگر در آیه **أُولُو الْأَمْرِ** قیدی بود مسلماً باید برای او **مُخَصَّص** و قید را **مُتَّصِلاً** ذکر نمود و بر اساس اهمیت موضوع در تاخیر آن کوتاهی نکرد. و بالجمله نتیجه بحث آن که اطاعت **أُولُو الْأَمْرِ** به طور اطلاق لازم است و سیاق جمله از تخصیص منع می‌کند و آیه نهی از فحشاء و کلام رسول خدا در عدم جواز اطاعت در موارد معاصی ابداً نظری به تخصیص لزوم اتباع او امر **أُولُو الْأَمْرِ** ندارد و بنابر این ظهور بلکه نصّ آیه دلالت بر عصمت آنان با مقدّمه محالیت اجتماع امر و نهی دارد

^۱ سوره عنکبوت: ۲۹ - آیه ۸.

وَهَذَا وَاضِحٌ لِمَنْ تَدَبَّرَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

در لقب «امیرالمؤمنین» که افضل القاب علی بن

أبی طالب علیه السّلام است

أولوالامر جمع است یعنی صاحبان امر و

منظور صاحبان امر مؤمنین اند چون می فرماید: ﴿وَ

أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و این اولین لقبی است که رسول

خدا از طرف خدا به حضرت علی بن أبی طالب دادند

چون کلمه مفرد ﴿أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ همان «ذی الامر»

از مؤمنین است که با امیرالمؤمنین که نیز به معنی

صاحب امر از مؤمنین است لفظاً و معنی یکی است.

این لقب از مهمترین القاب آن حضرت است و از

میان «سید المسلمین» و «یعسوب الدّین» و «قائد الغرّ

المُحَجَّلین» و «امام البرّرة» و «قاتل الفجرّة» و «خليفة

رسول الله» و «وصیه» و «وزیره» و أمثال اینها، مهم تر

و در درجه بالاتر و جلوتری قرار دارد و به همین

جهت رسول الله مردم را امر کردند که به حضرت

علی بن أبی طالب سلام نموده و او را بدین لقب نام

برند و تحیت بگویند. و این لقب عنوان اعتباری

نیست بلکه بیان حقیقتی است و کشف سرّی که در

آن حضرت موجود بوده است چون امیر و رئیس به

هر چه اضافه شود راجع به معنی و حقیقت آن شیء

است. امیر جیش یعنی شخصی که از نقطه نظر فنّ رزم آزمائی بر تمام جیش مقدّم است، و امیرالامراء یعنی شخصی که از نقطه نظر امارت بر سایر امراء برتری دارد.

امیرالمؤمنین یعنی شخصی که از نقطه نظر ایمان، رئیس و سپهسالار مؤمنین است و لذا ابن عباس گوید:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً فِيهَا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِلَّا وَعَلَى رَأْسِهَا وَامِيرُهَا^۱

و نیز ابن شهر آشوب از طریق عامّه چنین نقل می کند که: قَالَ مُجَاهِدٌ فِي تَفْسِيرِهِ:

مَا كَانَ فِي الْقُرْآنِ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ فَإِنَّ لِعَلَّ عَلَيْهِ السَّلَامِ سَابِقَةَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ سَبَقَهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ فَسَمَّاهُ اللَّهُ فِي تِسْعٍ وَ ثَمَانِينَ مَوْضِعًا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدَ

^۱ «مطالب السؤل»: ص ۲۱ و «حلیه الاولیاء» ج ۱ ص ۶۴ و در «ینایع الموده» ص ۲۱۲ گوید: عن ابن عباس: ليس من آیه في القرآن ﴿يا ايها الذين آمنوا﴾ الا على راسها و اميرها و شريفها و لقد عاتب الله اصحاب محمد صلى الله عليه و آله و سلم في القرآن و ما ذكر عليا الا بخير.

المُخاطَبِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ^۱

بنابر این هر جا که در قرآن ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

آمَنُوا﴾ گفته شده یا خطاب به مؤمنین بدون این لفظ

بوده یا تعریف و تمجید از مؤمنین شده و به خصیلتی آنان

را

^۱ «غایة المرام» ص ۲۶.

ستوده در رأس و طلیعه آن امیرالمؤمنین علیه
السّلام قرار دارد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در جمیع فضائل

اکمل بودند

و از این لقب می‌توان پی برد همان طور که
آن حضرت از تمام جهات فضائل نفسیه و مکارم
اخلاق و ملکات و عقائد و درجات توحید از همه
افضل و اکمل بوده‌اند، حتماً باید در زهد که از
صفات مؤمنین است از همه ازهد باشد و الا در این
خصوص عنوان امارت نخواهد داشت؛ و اگر فرض
شود در تمام امت مثلاً یک نفر زهدش از آن حضرت
بیشتر باشد یا در ردیف زهد آن حضرت باشد در این
صورت از این نقطه نظر، آن حضرت امیر او نخواهد
بود و همچنین در سایر صفات حسنه مانند جود و
سخا و ایثار و عفو و اغماض و علم و حلم و کرم و
صلاة و صوم و انفاق و جهاد و قضاء و حکم و
لطافت دل و پاکی ضمیر و معارف الهیه و اطلاع بر
اسرار و اتّصاف به صفات خدا و اسماء حسنی، و
وصول به درجات مقربین و صدیقین و شهداء و

تجلی ذات مقدّس حضرت احدیت و مراتب فنا و بقا، در همه امیرالمؤمنین به علّت مزیت و شرافت، عنوان رهبری و اّمارت را داشته است و در همه جلو و مقدّم بوده است. و در آخر سوره فرقان که چهارده خصلت برای بندگان خدا می‌شمرد:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا * وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا * وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا * إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا * وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا * وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾

تا آنکه می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا * وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا * وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾^۱

در تمام این موضوعات علی بن ابی طالب سپهسالار و پیشقدم است، و همچنین در سایر آیات مانند آیه:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾^۲ و آیه: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا

^۱ سوره فرقان: ۲۵ - آیه ۶۳ - ۷۴.

^۲ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۶۵

وَهَاجِرُوا وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا
أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿١﴾ و

آيه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ

فُرْقَانًا﴾^٢ و آيه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً

فَانبُتُوا﴾^٣ و آيه: ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾^٤ و آيه: ﴿وَبَشِّرِ

الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾^٥ و آيه:

﴿لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ﴾^٦

و آيه: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ﴾^٧ و

آيه: ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ

دَرَجَاتٍ﴾^٨ و آيه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾^٩ و آيه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ

عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^{١٠} و آيه: ﴿إِلَّا

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ

^١ سورة انفال: ٨ - آيه ٧٤.

^٢ سورة انفال: ٨ - آيه ٢٩.

^٣ سورة انفال: ٨ - آيه ٤٥.

^٤ سورة ابراهيم: ١٤ - آيه ٢٧.

^٥ سورة يونس: ١٠ - آيه ٢.

^٦ سورة يونس: ١٠ - آيه ٤.

^٧ سورة رعد: ١٣ - آيه ٢٨.

^٨ سورة مجادله: ٥٨ - آيه ١١.

^٩ سورة فصلت: ٤١ - آيه ٨.

^{١٠} سورة بينه: ٩٨ - آيه ٧.

تَوَاصَّوْا بِالصَّبْرِ ﴿١﴾ و آیه: ﴿وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ ﴿٢﴾ و آیه: ﴿وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ ﴿٣﴾ و آیه: ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾. ﴿٤﴾

و نظیر این آیات که در قرآن مجید فراوان است. البته فعلاً کلام در این آیات و نظایر آنها است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرد شاخص و نمونه بارزی است در این صفات و افعال، و اما آیاتی که در قرآن کریم وارد شده و اختصاص به آن حضرت داشته و شأن نزول آنها آن حضرت بوده است فعلاً از کلام ما خارج است.

و بر همین اساس حضرت امیرالمؤمنین دارای صفات متقابل و متضاده بوده، چون هم دارای شجاعت و ثبات قدم و جهاد راسخ در راه خدا بوده و هم رقت قلب و صفای باطن و توجه به خدا و زهد و عبادت فراوان، که مورد کلام و بحث علماء و

^۱ سوره عصر: ۱۰۳ - آیه ۳.

^۲ سوره حج: ۲۲ - آیه ۳۵.

^۳ سوره قصص: ۲۸ - آیه ۵۴.

^۴ سوره سجده: ۳۲ - آیه ۱۶.

بزرگان واقع شده است

اجتماع صفات متضاده در امیرالمؤمنین علیه

السّلام

جامع «نهج البلاغه» مرحوم سید رضی در مقدمه‌ای که بر آن نوشته است گوید: از عجائب امیرالمؤمنین علیه السّلام آن عجایبی که اختصاص به خود او داشته و هیچ کس نتوانسته است با او مشارکت کند آن است که چون شخص متأمل و متفکر در کلمات آن حضرت راجع به زهد و موعظه و یاد آوری خدا و منع از توجه به دنیا و غیر خدا به دقت بنگرد و تأمل کند و از موقعیت آن حضرت با آن جلالت قدر و نفوذ قدرت و سیطره کلیه بر امت صرف نظر کند و به کلی شئون اجتماعی آن حضرت را از دل خارج کند هیچ گونه شک و تردیدی برای او پیدا نمی‌شود که این مواعظ، کلام یک زاهد است که غیر از زهد بهره‌ای نداشته و به غیر از عبادت شغلی نداشته، همیشه سر خود را در خانه شکسته و بیغوله‌ای فرو برده یا در دامنه کوهی سکنی گزیده و با احدی رفت و آمد نداشته و غیر از حسّ خود و نفس خود چیزی را ندیده و برخورد نکرده است. و هیچ گاه نمی‌تواند باور کند که این مواعظ و زواجر،

کلام کسی است که در دریای جنگ فرو می‌رفته است و پیوسته با شمشیر بران گردن‌های رجال روزگار و گردن کشان را می‌زده، شجاعان عالم را به خاک و خون می‌کشیده و از دم شمشیرش خون می‌چکیده است و در عین حال از تمام زهاد روزگار زاهدتر و از ابدال این عالم بوده است. و این حقیقت از فضائل عجیب و اختصاصات لطیف آن حضرت است که بین اضداد جمع نموده و مشتتات صفات و اخلاق را در نفس نفیس خود تألیف و آشتی داده است. و من در بسیاری از اوقات با برادران دینی خود این قضیه را گفته‌ام و آنها نیز در عجب فرو رفته‌اند، و واقعاً موضع عبرت و تفکر است.^۱

ابن ابی‌الحدید شافعی شارح معتزلی در ذیل کلام سید رضی گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام دارای اخلاق متضادّ بوده‌اند.

یکی همان که سید رضی ذکر کرد و واقعاً جای شگفت است. زیرا آنچه بر مردان شجاع روزگار و اهل جرأت و اقدام در معارک و مغامر غلبه

^۱ «شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید» ج ۱ ص ۱۶.

دارد همانا قلب‌های قسیّ و بی‌باکی و جبروتیت و
سرکشی است، و آنچه بر مردان زاهد و تارک دنیا که
دست از لذّات کشیده و به موعظه مردم و یاد آوری
آنان از مرگ و ترسانیدن آنها از

معاد مشغول شده‌اند غلبه دارد همانا رقت قلب و نرمی و نازکی خاطر و لطافت دل و فتور و ضعف طبع حیوانی است و این دو صفت از حالات متضادی هستند که در امیرالمؤمنین علیه السّلام مجتمع بوده است.

دیگر آنکه: آنچه بر افراد شجاع و خون ریز غلبه دارد همانا اخلاق سبعیت و طبع‌های سرکش و غرائز و صفات وحشی است، و نیز آنچه بر اهل زهد و صاحبان نصیحت و پند و اندرز به ترک دنیا و شهوات آن غلبه دارد همانا انقباض در اخلاق و گرفتگی چهره و رمیدن از مردم و استیحاش از آنان است و امیرالمؤمنین علیه السّلام از همه مردم شجاع‌تر و در راه خدا خون ریزتر و از همه زاهدتر و از لذّات دنیا کنارتر و از همه پند و موعظه‌اش به مرگ و فنای دنیا و عبرت از گذشتگان و احوال آنها بیشتر بود و سعی و اجتهادش در عبادت از همه فزون‌تر و کوشش او در ملاحظه آداب نفس بیشتر بود و با این حال اخلاقش از تمام اهل عالم لطیف‌تر و چهره‌اش بشّاش‌تر و صورتش نورانی‌تر و تبسّم و

لبخندش بیشتر بود، ابدأً در آن حضرت انقباض
چهره موحش یا خلق زنده یا گرفتگی و عبوست
صورت یا غلظت و تندخویی که نفس از آن متنفر
گردد و دل از آن مکدر شود دیده نشد، تا به جایی که
بر آن حضرت به «دعابة» (کثرت مزاح و شوخی)
خورده گرفتند و چون دستاویزی برای آنان پیدا نشد
که بدان، آن حضرت را طعن کنند و به عیب نسبت
دهند برای دور نمودن مردم از آن حضرت به دُعابت
و مزاح آن حضرت متوسّل شدند و گفتند: «چون
علی مزاح می‌کند قابل خلافت نیست» و این از
عجائب و غرائب لطیف او است.

و دیگر آن که: آنچه بر مردمان شریف و
کسانی که از اهل بیت سیادت و ریاست هستند غلبه
دارد آن است که دارای تکبر و تبختر و بزرگ منشی
و بلند پروازی هستند، خصوصاً اگر به شرافت نسبی
آنها شرفی دیگر از جهات عدیده ضمیمه شود، و
امیرالمؤمنین علیه السّلام منبع و سرچشمه و معدن
شرف بود، و در این معنی دوست و دشمن شک
ندارند که بعد از رسول خدا، ابن عمّش صلوات الله
علیه اشرف خلق خدا بوده و برای آن حضرت غیر از

شرافت نسبی شرافت‌های دیگری از جهات عدیده
حاصل بود و در عین حال از تمام مردم فروتنی و
تواضعش نسبت به صغیر و کبیر بیشتر بود و نرم‌تر و
ملایم‌تر بود و اخلاقش خوش‌تر و لطیف‌تر و به حقّ
داناتر و از کبر و خودپسندی دورتر بود. و این حال
آن حضرت بود در دو زمان، زمان خلافت و زمان

قبل از خلافت، ریاست و امارت او را تغییر نداد و حکومت اخلاق او را عوض نکرد. چگونه ریاست اخلاق او را عوض کند، و همیشه او رئیس بود و چگونه امارت، سجیه او را تغییر دهد و همیشه او امیر بود. او از خلافت شرافتی را اخذ نمود و از آن زینتی به خود نگرفت بلکه چنانکه ابو عبدالله احمد بن حنبل گفته است همان طور بود.

شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی ابن الجوزی

در تاریخ معروف خود «المنتظم» گفته است: در محضر احمد بن حنبل از خلافت ابوبکر و علی سخن گفتند و بسیار گفتند. سپس احمد سر خود را بلند نموده گفت:

زیاد سخن گفتید انّ علیاً لم تزنه الخِلافة و لکنه زانها

«خلافت علی را زینت نداد بلکه علی خلافت را زینت

داد.» و این کلام به مفهومه دلالت دارد بر آنکه غیر علی

از خلافت زینت یافتند و نقصان خود را به خلافت تمام

نمودند و در علی علیه السلام نقص نبود تا آنکه محتاج

شود به خلافت نقص خود را متمیم کند بلکه خلافت

صاحب عیب و نقص بود و به ولایت علی نقص خود

را تمام کرد.

و دیگر آنکه: آنچه بر ارباب شجاعت و
کشندگان نفوس و ریختن خون غلبه دارد آن است
که بسیار کم گذشت و بعید العفو هستند چون دارای
جگرهای پر غیظ و غضب و دل‌های ملتهب و آتشین
هستند و قوای غضبیه در آنها شدید است. و اما حال
امیرالمؤمنین علیه السّلام را در بسیاری خون ریزی و
در عین حال، گذشت و عفو و اغماض و حلم و غلبه
بر هوای نفس دانستی و دیدی چگونه در یوم جَمَل
پس از فتح و پیروزی و غلبه بر دشمن، عفو و
اغماض نمود و کرامت و بزرگی به خرج داد.^۱
و چه خوب «مهیار» راجع به آن حضرت
سروده است:

^۱ امیرالمؤمنین علیه السّلام عائشه را بخشید و با وجود حقد شدیدی که از
آن حضرت در دل خود داشت حضرت او را عفو نمود. قال فی نهج البلاغه:
و اما عائشة فقد ادرکها ضعف رأی النساء. و نیز از مروان حکم گذشت و او
را عفو نمود با آنکه خودش هنگام عفو غدر و مکر او را بیان می‌کند. (نهج
البلاغه ج ۱ ص ۱۲۳).

«و زمانی که گردونه ستم به ضرر خودشان به گردش افتاد و مورد ملامت و سرزنش قرار گرفتند پناه آوردند به عفو بزرگ مردی که بخشش شیوه او بوده و آنها را به پیمودن راه حق وامی داشت. پس گروهی طالب نجات و رستگاری ابدی شده، و دسته‌ای دیگر طعمه شمشیر خشم قرار گرفتند. ولی با تمام این عفو و بخشش‌ها پس از پایان جنگ و بازگشت به خویشان خود غضبشان فرو نشست و از کیفرشان کاسته نگردید.»

و دیگر آنکه: ما ندیدیم هیچ گاه شخص شجاعی، جواد و سخی باشد. عبدالله بن زبیر شجاع بود و بخیل‌ترین مردم و پدرش زبیر شجاع بود و بخیل و حریص. عمر به او گفت: اگر خلافت را بگیری همیشه در بطحاء برای ربودن صاع و مدی که در دست مردم است آنها را لطمه و سیلی می‌زنی. و علی علیه السلام چون خواست که جلوی تذبذیر مالی برادر زاده خود عبدالله بن جعفر را بگیرد، نقشه‌ای کشیده و او را با زبیر در اموال و تجارتش شریک ساخت و پس از آن می‌فرمود: زبیر از تذبذیر عبدالله سوء استفاده نمود و به پناهگاه خوبی تکیه داد (و

اموال او را بی دریغ از دست او به نفع خود می‌ربود)
و این شرکت زبیر نتوانست عبدالله را از تپذیرها و
زیاده روی‌ها جلوگیری کند. و طلحه شجاع بود و
لکن بسیار حریص و بخیل بود و از انفاق امساک
می‌نمود تا به حدی که از اموال پس از خود آنقدر
باقی گذاشت که به حساب در نیاید. و عبد الملک
شجاع بود و بسیار حریص و بخیل به طوری که در
بخل و حرص ضرب المثل شده بود و به او
می‌گفتند: رَشْحُ الْحُجْرِ یعنی ترشحات او همه منع،
و انفاق او بخل و امساک است. و امّا حال
امیرالمؤمنین علیه السّلام را دانستی که در شجاعت و
سخاوت تا چه سرحدی بود و چگونه چنین نباشد و
این نیز از عجائب آن حضرت است^۱. و راجع به این
موضوع ادیب شاعر شیخ صفی‌الدین بن عبد العزیز
بن سِراباء حلّی سروده است:

^۱ «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» ج ۱ ص ۱۶ و ۱۷.

النُّقَادُ

«ای علی، در تو صفات متضاد و مغایر جمع شده، از این رو تو را نظیر و مانند نیست. در تو جمع گشته: زهد، حکومت، حلم، شجاعت، قدرت، عبادت، فقر، سخاوت، صفاتی که غیر از تو در هیچ بشری دیده نشده، و هیچ بنده‌ای واجد آنها نخواهد بود.»

حُسْنُ خُلُقِي كَمَا نَسِيتُ مِنْ لَطْفِ أَوْ بَعْضِ مَسَارِي
اِفْتَدَى، وَ هَيْبَتِي كَمَا سَنَگَ مِنْ سَطْوَتِشْ آبِ گَرْدَدِ. يَا عَلِي
از تو آن قدر بزرگواری‌ها سر زده که حسودان بر
کرامتت اعتراف دارند.

اگر دشمن تو را تکذیب نموده بی سابقه
نیست، که قوم لوط و عاد این پیامبران را تکذیب
نمودند.

ای علی بزرگ است منزلت تو که در شعر
بگنجد، یا که نقّادان و سخنوران صفات نیکویت را
به شمار آورند.»

قاضی نور الله پس از نقل این اشعار می گوید
که: استجماع امیرالمؤمنین علیه السلام به صفات
متضاده بر اساس تشبّه آن حضرت به جناب حقّ تعالی
است در وسعت کمال و احاطه او که منحصر به طرفی
از اضداد و مقید به جانبی نیست بلکه مقتضی تعاقب
اطراف و جامعیت اضداد است زیرا در نزد اهل تحقیق
مقرر است که کمال هر صفتی در آن است که با ضد
خود معانق و مشابك گردد چنانکه در عقد فرائد
الاسماء الحسنی مشاهده می رود وَ هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ
الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ پس به اعتبارات مختلفه وصف خدای
متعال و متشبّهان او در صفات کمال

به صفات متقابله توان کرد و در هیچکدام
محصور نباشد.

و چه خوب شاعر پارسی زبان گفته است:

درس هفدهم: نقد نظریه عصمت اجتماع

اهل حلّ و عقد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الان الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴾^١.

زمخشري گوید:^٢ مراد از اولوالامرياء علماء امت

هستند يا خلفاء راشدين و مَنْ تَبِعَهُمْ عَلَى الْحَقِّ و يا امرء

^١ سورة النساء: ٤ - آيه ٥٩.

^٢ تفسير «كشاف» ج ١ ص ٥٢٥.

سرایا. و سیوطی^۱ نیز بر همین نهج روایات بسیاری در تفسیر خود آورده است و بسیاری دیگر از مفسرین عامّه بر همین نهج سلوک کرده‌اند و استدلال کرده‌اند اولاً به داستان نزاع عمّار و خالد بن ولید و آن اینکه:

داستان نزاع خالد و عمّار، و استفاده اهل سنت

از آن

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را برای سریه ای فرستادند و در میان آنها عمّار بود. لشکر حرکت کرد برای مأموریت و قبل از آنکه به آن قوم برسند در نزدیکی آنان توقف کرده و نزول نمودند و چون شب بود خالد بنا را بر آن گذاشته بود که فردا به آن قوم حمله کنند. در آن شب ذو العینین از آمدن لشکر خالد به آن قوم خبر داد همه آنها فرار کردند غیر از یک مرد که به زوجه اش دستور داده بود که اثاث البیت را جمع کند و خود آن مرد در تاریکی شب پیاده آمد تا به لشکر خالد رسید و از عمّار بن یاسر جویا شد. عمّار را به او نشان دادند گفت: یا ابا الیقظان من مسلمان

^۱ «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۶.

شده‌ام و شهادت به لا اله الا الله و محمد رسول الله
و عبده داده‌ام و تمام اقوام من چون خبر ورود شما را
شنیدند فرار کردند و من تنها مانده‌ام آیا این اسلام، فردا
که هوا روشن می‌شود دست مرا می‌گیرد و از هلاکت
نجات می‌دهد یا من هم فرار کنم؟ عمار به او گفت: این
ایمان برای تو مفید است. آن مرد اقامت نمود و فرار
نکرد چون صبح شد خالد دستور حمله و غارت داد.
لشکریان غیر از این مرد هیچ کس را نیافتند خالد این
مرد را گرفت و تمام اموال او را ربود، خبر به عمار رسید
عمار به نزد خالد آمد و گفت: این مرد را آزاد کن و
دستت را از او بردار، او اسلام آورده و من او را امان
داده‌ام. خالد گفت: تو چه کاره هستی که امان دهی؟
عمار و خالد یکدیگر را دشنام دادند و شکایت به نزد
رسول خدا آوردند. حضرت پناه دادن عمار را امضاء
نمود و تصدیق کردند و نهی نمودند که پس از آن اگر
در تحت تبعیت امیری باشد امان بدهد. آن دو نفر باز
در نزد حضرت رسول یکدیگر را دشنام دادند خالد
گفت: یا رسول الله تو می‌گذاری این عبد اجذع مرا

دشنام دهد، حضرت فرمودند: ای خالد، عمار را دشنام
مده و او را سب مکن به درستی که کسی که عمار را
دشنام دهد خداوند او را دشنام می‌دهد و کسی که عمار
را به غضب آورد خداوند او را به غضب درخواهد
آورد، و کسی که عمار را لعن کند خداوند او را لعن
می‌کند. عمار از خشونت و انحراف خالد بن ولید به
خشم آمده و برخاست، خالد به دنبال او رفته و لباس
او را گرفت و از او پوزش طلبید، عمار راضی شد. و
خداوند این آیه را فرستاد^۱

و نیز از ابو هریره روایت کنند که:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ
اطَاعَنِي فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ، وَ مَنْ اطَاعَ أَمِيرِي فَقَدْ اطَاعَنِي،
وَ مَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَ مَنْ عَصَى أَمِيرِي فَقَدْ
عَصَانِي.^۲

و نیز روایات دیگری را نقل می‌کند که
مقصود از اولوالامر حکام هستند گرچه آنها جائز و

^۱ «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۶.

^۲ «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۶.

ظالم باشند.

می گوئیم: اولاً همان طور که سابقاً استدلال

نمودیم منظور از أولوالامر حتماً معصومین هستند و

الاً لازمه اش اجتماع امر و نهی در موضوع واحد و از

جهت واحده است و این خلاف منطق عقل و

مستلزم محال است. و به این معنی فخر رازی در

تفسیر

خود اعتراف نموده است.

و اما روایت خالد و عمّار، آنچه مسلم است حضرت، عمّار را نهی نکردند که دیگر کسی را امان ندهد و این جمله در روایت زیاد شده است و شاید راوی عمداً این جمله را اضافه کرده است تا بتواند آیه اُولُو الْأَمْرِ رَا بَر لَزُومِ اطاعت امراء سرایا به عنوان اُولُو الْأَمْرِ تطبیق کند. حضرت رسول الله امان دادن هر مسلمان را محترم می شمردند گرچه پست ترین فرد مسلمان بود تا چه رسد به عمّار، خصوصاً امان شخصی را که اسلام آورده و اقرار به شهادتین می کند.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي خُطْبَةٍ خَطَبَهَا فِي مَسْجِدِ الْحَيْفِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، نَصَّرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتي فَوَعَاها وَبَلَّغَهَا اِلى مَنْ لَمْ يَبْلُغْهُ. يَا اَيُّهَا النَّاسُ لِيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ، قُرْبَ حَامِلِ فِقْهِ لَيْسَ بِفَقِيهِ وَرُبَّ حَامِلِ فِقْهِ اِلى مَنْ هُوَ اَفْقَهُ مِنْهُ. ثَلَاثٌ لَا يَغُلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: اِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِأَيِّمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ اللَّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ فَانَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِيطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ. الْمُؤْمِنُونَ

اخوة تتكافئ دماؤهم و هم يد على من سواهم، يسعى

بذمتهم اذناهم^۱

و علاوه از دقت در متن روایت خالد و عمّار معلوم می‌شود که خالد در این قضیه گناهکار بوده است. اگر عمّار خطا کرده بود چرا این قدر رسول خدا از او تمجید می‌نمایند و خالد از عمّار عذر خواهی می‌کند؟!!

و اما حدیث من اطاع أمیری فقد اطاع الله بر

فرض تسلیم چه مناسبت با آیه اولوالامر دارد، آن به جای خود محفوظ، و اولوالامر نیز افراد معصومی هستند که در ردیف رسول الله اطاعت آنان به طور اطلاق واجب شمرده شده است.

مغالطه فخر رازی در تفسیر آیه اولی الامر

فخر رازی متوجه عصمت در اولوالامر شده و چون نمی‌خواهد بر ائمه معصومین تفسیر کند لذا

^۱ «تتمة المنتهی» ص ۱۵۳. و «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت (سنه ۱۳۷۹) ج ۲، ص ۱۰۹؛ و «مجالس» مفید، طبع نجف (سنه ۱۳۶۷) ص ۱۰۱؛ و روضه «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۳۹؛ و «تحف العقول» طبع حیدری (سنه ۱۳۷۶) ص ۴۲؛ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۵، جزء دوّم، ص ۸۵، از «إكمال الدین» صدوق؛ و در تفسیر «فی ظلال القرآن» طبع سوّم دار إحياء التراث العربیّ بیروت، ص ۱۲۵ از جزء اوّل، از امام أحمد حنبل روایت کرده است.

دچار خلط و اعوجاج شده است. او می‌گوید: «آیه، دلالت بر لزوم متابعت أولوالامر به طور اطلاق دارد و چون شخص معصومی وجود ندارد یا دسترسی به او نیست، بنابر این مقصود از أولوالامر اهل حلّ و عقد از بزرگان امت‌اند که عارف به مسائل و احکام بوده، و چنانچه در مسئله‌ای متحدالکلمه گردند مسلماً آن نظریه حاصله، نتیجه پاک و منزّه از هر گونه عیب و خطا، و معصوم به عصمت الهی

است. و بنابراین از آیه، اصول اربعه عامّه را در
 فقه می‌توان استنتاج نمود. ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾ دلالت بر
 حجّیت کتاب ﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ دلالت بر حجّیت
 سنّت رسول الله ﴿وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ دلالت بر
 حجّیت اجماع و ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ
 وَ الرَّسُولِ﴾ دلالت بر حجّیت قیاس دارد. چون مراد
 از تنازع در مسئله عدم فهم آن از کتاب و سنّت و
 اجماعی است که به طور اطلاق متابعت از آنها
 واجب شده است و در این صورت معنای ردّ به
 کتاب خدا و سنّت رسول خدا همان به دست آوردن
 حکم آن مسئله از اشباه و نظایر آن است، و این قیاس
 است. و چون آیه حجّیت را در این چهار موضوع
 منحصر می‌گویند استحسانی را که ابو حنیفه قائل
 است و استصوابی را که مالک قائل است اگر همین
 معنای قیاس باشد فبها و اگر غیر معنای قیاس باشد
 آیه بطلان آن را معلوم کرده است.»

برای استدلال بر این مطالب مفصلاً بحث

کرده و گفته است که:

«اگر کسی گوید که: معنای أولوالامر اگر

اجماع اهل حلّ و عقد باشد بنابراین مخالف اجماع

مرکب علماء در تفسیر آیه خواهد بود چون تفاسیری که برای أولوالامر شده است از چهار موضوع تجاوز نمی‌کند: اول: منظور خلفای راشدین هستند، دوّم:

امراء سرایا، سوّم: علماء و چهارم: آنچه از روافض نقل شده که مراد ائمه معصومین‌اند، جواب گوئیم که: مراد از اهل حلّ و عقد همان علماء امت‌اند که به مسائل عارف و به صلاح و فساد عالم‌اند و اجتماع اجماع آنان چون وجوب تنزه رأی آنان از خطا می‌شود بر اساس قول رسول خدا که **لَا تَجْمَعُ اُمَّتِي عَلٰی خَطَاٍ**، بنابراین مخالف قول سوّم نیست بلکه

همان قول و تصحیح آن به نحو اکمل است.»

لیکن با اندک ملاحظه خوب واضح می‌شود که وی در این استدلال خود مغالطه‌ای نموده و نتیجه‌گیری کرده است.

اولاً - سؤال می‌کنیم که با فرض آنکه یکایک از اهل حلّ و عقد معصوم نیستند و احتمال خطا در هر یک از آنها می‌رود، چگونه نتیجه آراء مصون از خطا و معصوم از اشتباه است؟ و به عبارت دیگر با فرض آن که هر یک از آنان جایز الخطا باشند نتیجه

آراء نیز جایز الخطا خواهد بود. ولی البتّه مسلّم است که در اجتماع، خطا دورتر و واقع نزدیکتر می‌شود، ولی این تقریب و تبعید جواز خطا را تبدیل به عصمت نمی‌کند.

و در این صورت عصمت حاصله به واسطه یکی از سه علت خواهد بود. اول آنکه تمام افراد حلّ و عقد معصوم باشند در این صورت بدون تردید نتیجه این اجماع عصمت خواهد بود، ولی بدیهی است که از زمان رحلت رسول خدا تا به حال حتّی یک روزی که اهل حلّ و عقد همگی معصوم باشند پیش نیامده است، و خودفخر رازی بدین حقیقت معترف است و با این حال محال است که خدا اطاعت خود را معلق به امر محال گرداند یعنی اُولوالامری که ابدأً در خارج مصداق و واقعیتی ندارد.

دوّم - آنکه اهل حلّ و عقد گرچه یکایک آنان غیر معصوم و جایز الخطا باشند لکن اجتماع آنها موجب عصمت باشد و این صفت قائم بر هیئت اجتماعیّه آنان است نه بر ذوات افراد، این نیز غلط است. چون عصمت در رأی از صفات واقعی و حقیقی است و وصف هیئت اجتماعیّه یک عنوان اعتباری بیش نیست، و محال عقلی است که یک واقعیتی بر یک امر اعتباری قائم شود. صفات حقیقیّه

در خارج محتاج به موضوعات واقعیه هستند ولیکن اعتباریات تابع نظر اعتبار کنندگان بوده، چه بسا بر صفات حقیقه و چه بسا بر صفات اعتباریه امر اعتباری را حمل کنند. و چون معلوم شد که وصف هیئت اجتماعیه امر اعتباری است و ما بإزاء خارجی ندارد بنابر این واقعیت و خارجیت آن همان ذوات افراد است، اگر این صفت عصمت بر ذوات مترتب شود همان محالیت اول لازم آید، که چگونه جواز خطا در یکایک از افراد نتیجه عصمت از خطا دهد و اگر این صفت بر هیئت اجتماعیه مترتب شود لازم می آید که امر اعتباری مقوم امر حقیقی خارجی گردد و این نیز محال عقلی است.

سوم - آنکه بگوئیم این صفت نه قائم به ذوات^{۲۸} است بما هی ذوات و نه قائم به وصف هیئت اجتماعیه است، بلکه خداوند سنتش بر این تحقق یافته است که نتیجه آراء اهل حلّ و عقد را مصون از خطا قرار دهد کما آنکه در خبر متواتر چنین است. در خبر هر یک از آحاد منخبرین جواز خطا موجود است ولیکن در خبر متواتر این جواز از بین رفته و خبر، معصوم از خطا می گردد و لذا مفید یقین است.

و به عبارت واضح تر همان طوری که خبر
واحد محتمل الخطاء می باشد و از کثرت اخبار این
احتمال رفته رفته ضعیف می شود تا به حدی که
تعداد مخبرین افزایش یابند آن احتمال خطا به کلی
معدوم می گردد و خبر مفید قطع می شود،

همچنان هر یک از نظریه اهل حلّ و عقد،
محتمل الخطاء و الفساد بوده و هر چه به تعداد آنان
اضافه شود این احتمال ضعیف تر تا به جایی که به
کلی معدوم، و نظریه، متّصف به صفت عصمت
می گردد، و بر همین اساس است که رسول خدا
فرموده است: **لَا تُجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى خَطَاءٍ.**

این احتمال نیز بی جا و بی مورد است زیرا:

اولاً - این روایت بر فرض صحّت سند دلالت
دارد بر آنکه امّت اجتماع بر خطا نمی کند، نه آنکه
اهل حلّ و عقد اجتماع بر خطا نمی کنند. و در کدام
آیه یا روایت یا کتاب لغت امّت به اهل حلّ و عقد
تفسیر شده است؟.

ثانیاً - این روایت نفی اجتماع امّت را بر خطا
می نماید نه نفی خطا را از اجتماع امّت و بین این دو
تفاوت بسیار است. در صورت اوّل مفادش چنین
می شود که: تمام امّت اتفاق بر امری که آن امر خطا
باشد نخواهند نمود. و این قول همان عقیده شیعه است
که در تمام ازمنه امام معصوم، موجود، و زمین هیچگاه
از حجّت خالی نخواهد بود. و بنابر این اگر تمام امّت بر

امری اجماع کنند، مسلماً در میان آنها معصوم وجود دارد
فلذا آن رأی و نظریه طبق نظریه معصوم خواهد بود وَ
هُوَ الْحُجَّةُ.

و اما بر فرض دوم معنی چنین می شود که در
اجتماع آنان خطائی نیست و این معنی صحیح نیست
زیرا در اجتماع آنان بنحو موجب جزئیة ممکن است
خطا باشد و البته چون در میان آنها معصوم هم وجود
دارد قول صواب هم در میان آنها موجود است. و
بنابر این معنی روایت موافق با آیات و احادیثی است
که دلالت می کند بر آنکه هیچگاه زمین از دین حق و
معصوم خالی نخواهد بود مثل قوله تعالی: ﴿فَإِنْ
يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾^۱
و مثل آیه سابق الذکر: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾^۲ و مثل قوله: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ
إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۳ و مثل قوله: ﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا
يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾^۴ و البته

^۱ سوره انعام: ۶ - آیه ۸۹.

^۲ سوره زخرف: ۴۳ - آیه ۲۸.

^۳ سوره حجر: ۱۵ - آیه ۹.

^۴ سوره فصلت: ۴۱ - آیه ۴۱ - ۴۲.

این معنی اختصاص به امت حضرت سید المرسلین ندارد، بلکه روایات متواتری از فریقین نقل شده است که دلالت دارد بر آنکه قوم یهود به هفتاد و

یک فرقه قسمت شدند همه آنها هالکند الا یک فرقه، و قوم عیسی به هفتاد و دو فرقه قسمت شدند و همه هالکند الا یک فرقه، و قوم محمد به هفتاد و سه فرقه قسمت شدند و همه آنها هالکند الا یک فرقه. به طور کلی روایت «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى خَطَاٍ»

بر فرض صحّت سندش از مورد کلام خارج است بلکه مورد کلام عصمت اهل حلّ و عقد است. اگر آن مراد از آیه اولوالامر باشد در اینصورت می گوئیم عامل در عصمت آنها چیست؟

و با تأمل می توان گفت که از سه جهت خارج نیست:

جهت اول آنکه بگوئیم: سنت خدا بر آن قرار گرفته است که نظریه اهل حلّ و عقد را از خطا مصون می دارد گرچه نظریه هر یک از آنان محتمل الفساد و الخطاء باشد. معلوم است که این حرف تمام نیست چون اهل حلّ و عقد در خصوص مالک مسلمین نیستند، بلکه از سابق الایام در هر ناحیه ای

بلکه در هر شهر و ده و قریه‌ای اهل حلّ و عقد بوده و ریش سفیدان و کدخدایان محلّ در امور حادثه تبادل نظر می نمودند. و بسیار دیده شده است که بعد از تبادل آراء اشتباه کرده و به خطر افتاده‌اند و تاریخ و تجربه دو گواه صادق است. بنابر این چگونه می توان عصمت اهل حلّ و عقد را سنت لا یتغیر خدا دانست.

جهت دوم آنکه بگوئیم: سنتّ خدا در میان خصوص مسلمین چنین قرار گرفته است که امتناناً به امّت مرحومه، آراء اهل حلّ و عقد را در میان آنان مسلوب الخطاء و الفساد قرار داده است. این نیز صحیح نیست زیرا این مزیت و اختصاص در خصوص مسلمین بر خلاف سایر امم اگر بود مسلماً یک معجزه قاهره و امر خارق العاده‌ای بود که برخلاف ناموس خلقت، خداوند از آراء جایز الخطاء یک نتیجه معصوم تولید می نموده است که همیشه برای حفظ امّت مرحومه و بقای حیات آنان مفید باشد، و در حیات عملی امّت به منزله قرآن که حیات علمی آنان است واقع شود. اگر چنین بود مسلماً

رسول خدا آنرا در ردیف معجزات ذکر می نمود و حدود و ثغور آنرا معین می فرمود که آیا این اجتماع اهل حلّ و عقد که مُنتج چنین نتیجه‌ای است به چه صورت و کیفیت باید تحقّق پذیرد افراد آن چه کسان باشند، و چه مقدار و در چه ظرفی اجتماع کنند و آیا برای تمام امت اسلام یک اجتماع از آنان کافی است یا در هر ناحیه‌ای یک اجتماع خاص برای خصوص آنها لازم است. اگر چنین بود مسلماً قرآن به آن تَحَدّی می نمود

و رسول خدا خصوصیات آنرا به اصحابش می فرمود و در کتب اخبار و تواریخ نقل می شد و علاوه نیز لازم بود که خود اصحاب خصوصیات آنرا از رسول خدا سؤال کنند، چه شده که از موضوعات بسیار بسیط مانند جبال و حیض و اهله و انفاق و موارد انفاق سؤال کردند و قرآن بازگو می کند:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ﴾^۱ ، ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ

الْأَنْفَالِ﴾^۲ ، ﴿وَ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ﴾^۳ ، ﴿وَ

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ﴾^۴ ، ﴿وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ

الْجِبَالِ﴾^۵ ، ﴿وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ﴾^۶.

و از این موضوع مهم که ملازم با حیات عملی مسلمین تا بقای عالم است هیچ سخنی به میان نیامد. و مسلماً نمی توان گفت که از خصوصیات این مجلس حلّ و عقد سؤال کردند، منتهی مانند بسیاری از چیزها که نظریه مخالفین در آنها مؤثر بوده آنها را

^۱ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۸۹.

^۲ سوره انفال: ۸ - آیه ۱.

^۳ سوره بقره: آیه ۲۲۲.

^۴ سوره بقره: ۲ - آیه ۲۱۹.

^۵ سوره طه: ۲۰ - آیه ۱۰۵.

^۶ سوره کهف: ۱۸ - آیه ۸۳.

از بین برده و بالنتیجه به ما نرسیده است، زیرا این مجلس مخالف نظریه اکثریت امت که می‌خواهند بر این طریقه سیر کنند نبود و در شرائط آن امری مخالف آراء آنان نبوده، بلکه ارباب حلّ و عقد از افرادی هستند که خواهان چنین اجتماعی بوده و هستند.

و علاوه لازم بود که در فتن و حوادثی که بعد از رحلت حضرت رسول الله اتفاق افتاد کارگردانان سقیفه بنی ساعده و منتحلین به خلافت رسول الله در احتجاجات و مناظرات خود از چنین اجتماعی بازگو کنند، و ادّعی خود را بر اساس این معجزه عجیب پایه‌گذاری نمایند چه شد که از چنین دلیلی با این متانت صرف نظر کردند؟ به طوری که در هیچ کتاب حدیث یا تاریخ حتی به يك حرف از این موضوع اشاره‌ای نشده است نه از صحابه و نه از تابعین! تا آنکه فخر رازی بعد از گذشتن قرون متمادی به این معجزه خارق العاده وقوف یافته و خود و مَنْ تَبِعِ او برای تصحیح مجلس ابوبکر و عمر و ابو عبیده در سقیفه بدین امر عظیم اطلاع یافتند.

حقاً اگر نفس این مجلس و نتیجه رأی
معصومی را که از آن برخاست معجزه ندانیم مسلماً
اطلاع فخر رازی بعد از ششصد سال بر این امر
مکتوم معجزه‌ای بدون تردید خواهد بود! و علاوه
خود او معترف است به اینکه مفسرین و اهل حدیث

در

تمام عالم اسلام أولوالامر را از چهار طائفه خلفاء راشدین و امراء سرایان و علماء و ائمه معصومین خارج نمی‌دانند و این مجلس حلّ و عقد که خلاف اجماع مرکب است باید به نحو تصحیح آراء علماء جزء یکی از آن چهار طائفه قرار گیرد و بدین نهج از خرق اجماع جلوگیری شود با آنکه سیوطی روایاتی را که در کتاب «الدرّ المنثور»^۱ از بعضی از مفسّرین راجع به حجّیت قول علماء در تفسیر آیه أولوالامر ذکر می‌کند هیچ بوئی از مجلس و اجتماع اهل حلّ و عقد از آن استشمام نمی‌شود بلکه مطلق قول آنها را حجّت و طبق آیه فوق لازم الاطاعة ذکر می‌کند. و بنابراین خود فخر رازی با اعتراف به انحصار اقوال در این چهار قول این مبنای خود را که مراد اهل حلّ و عقد باشند باطل نموده و زحمات خود را در تفسیر این آیه به هدر داده است.

جهت سوّم آنکه بگوییم: عصمتی که از اهل حلّ و عقد بر می‌خیزد روی عنوان معجزه نیست بلکه روی تربیت صالحه‌ای است که امت در اثر

^۱ «الدرّ المنثور» ج ۲ ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

تعالیم قرآن و روش رسول الله پیدا نموده‌اند و چون قرآن و رسول الله بنای تعلیم و تربیت را بر اساس دقیق و روش صحیح قرار داده‌اند لذا افرادی که در این مکتب تربیت می‌شوند همیشه در اجتماع آنان نظریه پاک و منزّه از خطا پدید می‌آید.

این جهت نیز غیر تامّ و غلط است.

چون اوّلًا - طبق آنکه ادراکات تمام افراد همان ضمّ ادراکات بعضی با بعض دگر است، و چون در هر یک از آنها احتمال خطا به جای خود بالفرض باقی است چگونه این تربیت صالحه، نتیجه خارق زائیده و رأی حاصله را معصوم قرار داده است. و عمده از صدر اسلام تا به حال کدام مجلسی تشکیل شده که اهل حلّ و عقد در آن نتیجه معصومی داده باشند؟ این مشاجرات و منازعاتی که از روز رحلت رسول خدا تا به حال در بین مسلمین وجود دارد، و این اباطیل و مفاسد که امت را به قعر ظلمات کشانیده، از کجا پیدا شده است؟ چه بسیار از این اجتماعاتی که پیدا شده و نمونه بارز آن سقیفه بنی ساعده بوده و بر همان اساس تا امروز مجالسی

تشکیل و اهل حلّ و عقد اجتماع نموده و تبادل آراء
و افکار نموده و نتیجه‌گیری می‌کنند و در عین حال
یک قدم برای صلاح امت برداشته تخم ضلالت و
شقاوت را در قلوب امت بیچاره

بجای سعادت و هدایت ریختند.

جنایات حکام منصوب از ناحیه اهل حلّ و

عقد

آن نبوت پاک و اساس تعالیم قرآن که بر حیات معنوی و زندگی بر اساس توحید و تعالیم فطرت و صدق و صفا و ایثار و انفاق و عاطفه و رحم و دستگیری از مخلوقات و هدایت آنان به راه صلاح واقع بود در اثر مدّت کوتاهی به یک امپراطوری عظیم که معاویه در شام تشکیل داد و بر اساس عدوان و ظلم بر مردم بیچاره و امت متحیر تبدیل شد، و دیکتاتوری به جای حرمت اسلام نشست و قوانین خدا کاملاً به عکس شد، حدود خدا تعطیل و احکام و قوانین قرآن از بین رفت و اموال مردم به یغما رفت و خون‌های بی‌گناهان ریخته شد و نوامیس اسلام پاره گشت. و سپس در دوران حکومت بنی امیه و بنی العباس و خلفای بعدی چه جنایات که نشد و حقاً اگر این طرز حکومت را حکومت جائره ظالمه شیطانیه نام گذاریم، سزاوارتر است تا یک حکومت الهی بگوئیم، و تمام این

جریانات بر اساس همان اجتماع اهل حلّ و عقد بوده
و این مفسد را به بار آورد و این تحمیلات عجیب
را بر دوش مردم مسکین قرار دادند.

حکومت معاویه بر امضاء و تصحیح عمر بود،
عمر او را والی شام نمود و او را بر اعراض و اموال
و بیت المال مسلمین مسلط ساخت و حکومت
امپراطوری و متجمل او را امضاء نمود، و او را بر آن
حکومت تقریر و تثبیت نمود. حکومت معاویه و
سپس حکومت یزید و مروان و عبد الملک همه بر
اساس و پایه دستور عمر بود. عمر خلافت را در
مجلس شورا قرار داده و شش تن از اهل حلّ و عقد
را بر آن قرار داد و بالأخره با رأی عبد الرّحمن بن
عوف، عثمان بر مسلمین و اعراض و اموال و دماء و
نوامیس آنان مسلط شد و پایه‌های اسلام را متزلزل
نمود، بیت المال مسلمین را صرف آراء شخصیه و به
اقوام خود قسمت می‌کرد و معاویه را بر حکومت
شام تقریر و تثبیت نمود و حکم قتل محمد بن
ابی بکر را به والی خود در مصر نوشت و بالأخره در
اثر قیام مصری‌ها با آن وضع فجیع کشته شد و آن
همه مفسد به بار آمد.

عمر به انتخاب ابوبکر که خود را تنها اهل
حلّ و عقد می‌دانست بر سر کار آمد. عمر بود که در
خانه حضرت صدیقه زوج مرتضی، بضعه رسول
خدا را آتش زد و مقام ولایت کبری را با شمشیر
کشیده بدون عمامه به مسجد آورد و او را امر به
بیعت نمود، در حضور جماعت مسلمین تمام فضائل
و وصایت و خلافت و وزارت و ولایت و

حتی اخوت آن حضرت را انکار کرد^۱. تمام این مفسد نتیجه همان روز سقیفه است که خشت را کج نهاده و مسیر اسلام را از جای خود عوض نموده و تاریخ را تحریف کردند.

ابوبکر فدک را از حضرت زهرا گرفت، ابوبکر مالک بن نویره را به امارت خالد بن ولید کشت، ابوبکر از اجرای حدّ زنا و قتل و فریه و غارت اموال مسلمین از خالد خودداری نمود و او را تبرئه کرد^۲. و این باب تبرئه از گناه از آن زمان برای حکام جور و قضاة ظلم و امرای فاسق و فاجر باز شد.

عجیب است که بعضی از جهّال در کتب خود نوشته‌اند که حکومت ابوبکر و عمر ساده و یک حکومت الهی بود. از این حکومت ساده که در مقابل اصل اسلام و ولایت کبری قیام می‌کند و با تأویل و مصلحت اندیشی سیر حیات مسلمین را تغییر می‌دهد بیشتر باید ترسید تا حکومت عثمان و معاویه که علناً پرده‌داری می‌کنند. آنها با جرأت و تهتکی که داشتند عالم را بر جنایات خود واقف و علناً ابلاغ

^۱ «الامامة و السياسة» ج ۱ ص ۱۳.

^۲ «تاریخ ابو الفداء» ج ۱ ص ۱۵۸ و «تاریخ الخمیس» ج ۲ ص ۲۳۳.

انحرافات خود را نمودند ولی عمر و ابوبکر که به عنوان حمایت اسلام و عدم تفرقه جماعت مسلمین و به عنوان دلسوزی چنین کارهای خطیر را انجام دادند حقاً اساس ظلم و پایه گذار ستم بودند. ابوبکر با گریه فدک را از حضرت زهرا ربود، ابوبکر به عنوان یک مرد مصلحت اندیش و مُصلح واقعی و بی طرف خود را معرفی کرد، و روزی که بر منبر خطبه خواند و خود را خلیفه معرفی نمود از تصرّف بیت المال نسبت به مصارف شخصی و خانه خود اظهار بی میلی کرد تا عمر او را وادار به تصرّف نمود^۱ از این لطائف الحیل و نرمی ها بیشتر باید ترسید تا از تجری عثمان و معاویه.

باری تمام این مفاسد که دامنه طویلی پیدا کرد همه و همه نتیجه همان رأی معصومی بود که به عقیده فخر رازی از سقیفه برخاست، فَمَرَّ حَباً بِهَذِهِ السَّقِيفَةِ وَ مَرَّ حَباً بِهَذِهِ الْعِصْمَةِ!!

اگر این بیعت مُنتج رأی عصمت بود چرا ابوبکر

^۱ «الامامة و السياسة» ج ۱ ص ۱۷.

می گفت: لا حاجة لي في بيعتكم اقولوني^۱ کما آنکه بر این

معنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گویا هستند

در خطبه شقشقیه: فیا عجباً بینا هو یستقیلها فی

حیاتیه اذ عقدها لآخر بعد وفاتیه.^۲

از کلام آن حضرت استفاده می شود که ابوبکر

می گفت: که مرا رها کنید و استعفاء دهید و علی را

به جای من برگزینید و الا اگر تقاضای مجرد استقاله

و استعفاء بود و تقاضای نصب علی نبود اینکه

تعجیبی نداشت. شاهد بر معنی آنکه می گوید:

اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم.

این لفظ با خصوص قید «و علی فیکم» در

«تجرید» موجود و شارح آن قوشجی که سنی مذهب

است بر آن ایراد نکرده و این لفظ را از ابوبکر معترف

است.

و در کتاب «احقاق الحق» قاضی نور الله

شوشتری وارد است که فضل بن روزبهان در هنگام

جواب از زشتیهای ابوبکر و آتش زدن در خانه

^۱ «الامامة و السياسة» ج ۱ ص ۱۴.

^۲ «نهج البلاغه» فیض الاسلام ص ۴۷.

حضرت زهراء سلام الله عليها خود تصریح می کند که در صحاح کتب اهل سنت موجود است که ابوبکر بر فراز منبر آمده و گفت: اَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فَيْكُمْ، و نیز ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ۳۰ اقاله را از ابوبکر اعتراف دارد.^۱

عمر اجتماع سقیفه را لغزش شمرده است

و نیز اگر رأی سقیفه مُنتج عصمت بود چرا عمر آنرا لغزش شمرده است؟!^۲ طبری از عمر نقل می کند که گفت:

ثُمَّ أَنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ قَائِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: لَوْ قَدْ مَاتَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عمر مقصود است) بَايَعْتُ فُلَانًا فَلَا يُغَرَّنَ امْرَأًا إِنَّ يَقُولَ: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلَئِنَّ فَقَدْ

^۱ «شيعه و اسلام» سبط جزء ۲ ص ۱۰۳. و فخر رازی در «نهاية العقول»، و أبو عبيدة قاسم بن سلام، و طبری، و بلاذری در «أنساب الاشراف»، و سمعانی در کتاب فضائل، و محبّ الدین طبری در «الریاض النّضرة»، و در «تاریخ خمیس» حکم به صحّت این روایت کرده اند، و جزری در «کامل» با این عبارت آورده است: قَدْ وُلِّيتُ عَلَيْكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ

^۲ در «الغدیر» ج ۵ ص ۲۷۰ می گوید که عمر گفته است: انها كانت فلتة وقى الله شرها (مصادر بسیاری در پاورقی) یا گفته: فلتة كفلتات الجاهلية (تاریخ طبری) فمن عاد مثلها فاقتلوه (الصواعق المحرقة).

كَانَتْ كَذَلِكَ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا.^۱

و ابن هشام گوید: ثُمَّ أَنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ فُلَانًا قَالَ:

وَ اللَّهُ لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَقَدْ بَايَعْتُ فُلَانًا فَلَا

يُغَرَّنَ امْرَأً أَنْ يَقُولَ: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً فَتَمَّتْ وَ

إِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا.^۲

و از «انساب الاشراف» بالذری ج ۱ ص ۵۸۱

نقل شده است که این مطلب

^۱ «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۴۴۶.

^۲ «سیره ابن هشام» ج ۴ ص ۱۰۷۳. و در «غایة المرام» ص ۵۴۹ در حدیث

۱۵ از محمد بن علی الحکیم الترمذی که از اکابر علماء عامه است نقل می کند

که ابوبکر گفت: اقیلونی فان علیا احق منی بهذا الامر و فی روایة: کان

الصديق يقول ثلاث مرات: اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم.

را عمر با تصریح ذکر و نام بجای فلان ذکر کرده

است

قال: انَّ عُمَرَ قَالَ: بَلَّغْنِي انَّ الزُّبَيْرَ قَالَ: لَوْ قَدْ

مَاتَ عُمَرُ بَايَعْنَا عَلِيًّا ... و در ص ۵۸۳ - ۵۸۴ گوید:

انَّ فُلَانًا وَ فُلَانًا قَالَا: لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْنَا عَلِيًّا ...

فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا غَيْرَ مَشُورَةٍ فَانَّهُمَا أَهْلٌ أَنْ يُقْتَلَ وَ أَنِّي

أَقْسِمُ بِاللَّهِ لَيَكْفَنَّ الرَّجَالُ أَوْ لَيَقَطَعَنَّ أَيْدِيَهُمْ وَ أَرْجُلُهُمْ

وَ لَيَصَلَّبَنَّ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ الْحَدِيثُ^۱

وَ فِي «السِّيَرَةِ الْحَلَبِيَّةِ» ج ۳ ص ۴۰۱: قَالَ عُمَرُ:

انَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةٌ أَيْ مِنْ غَيْرِ اسْتِعْدَادٍ وَ لَا مَشُورَةٍ كَمَا

تَقَدَّمَ رَدًّا عَلَى مَنْ بَلَغَهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ

فُلَانًا وَ اللَّهُ مَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ بِمَشُورَةِ الْبَيْعَةِ لَا

تَتَوَقَّفُ عَلَى ذَلِكَ. فَغَضِبَ فَلَمَّا رَجَعَ مِنْ آخِرِ حِجَّةٍ

حَجَّهَا الْمَدِينَةَ قَالَ عَلَى الْمِنْبَرِ: قَدْ بَلَّغْنِي انَّ فُلَانًا قَالَ: وَ

اللَّهُ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَقَدْ بَايَعْتُ فُلَانًا انَّ بَيْعَةَ أَبِي

بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ فَلَا يَغْتَرَّنَّ امْرُؤٌ انَّ يَقُولَ:

^۱ «عبدالله بن سبا» چاپ مصر ص ۹۲ و در «غاية المرام» ص ۵۶۰ راجع به قول عمر: ان بيعة ابى بكر فلتة از طريق عامه ۸ حديث و در ۵۶۱ از طريق خاصه ۲۳ حديث ذکر مى کند.

انَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً فَفَعِمَ كَانَتْ كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ
قَدْ وَقَى شَرَّهَا.

اگر نتیجه آراء اهل حلّ و عقد عصمت است،
ابوبکر که برای تعیین عمر مجلسی تشکیل نداد و به
تنهایی عمر را به خلافت نصب نمود و با آنکه ابوبکر
معصوم نبود چگونه انتخاب عمر برای ابوبکر به
تنهایی مُنتج عصمت شد؟ با آنکه طلحه به ابوبکر
پرخاش نموده و انتخاب او را غلط معرفی کرد. طلحه
مسئلاً از اهل حلّ و عقد بود، رأی ابوبکر بر رأی طلحه
چه مزیتی داشت، که آن نتیجه عصمت دهد و رأی
طلحه نتیجه خلاف عصمت؟! انَّ ابا بَكْرٍ لَمَّا نَصَّ عَلَيَّ
عُمَرَ قَامَ اِلَيْهِ طَلْحَةُ فَقَالَ: مَا تَقُولُ لِرَبِّكَ وَ قَدْ وَلَّيْتَ
عَلَيْنَا فِظًا غَلِيظًا؟ قَالَ اَبُو بَكْرٍ: فَرَكَتَ لِي عَيْنُكَ وَ دَلَّكَتَ
لِي عَقْبُكَ وَ جِئْتَنِي تَكْفِنِي عَنْ رَأْيِي وَ تَسُدُّنِي عَنْ دِينِي؟
اقُولُ لَهُ اِذَا سَاَلَنِي: خَلَفْتُ عَلَيْهِمْ خَيْرَ اَهْلِكَ.^۱

و اگر نتیجه آراء عصمت است چرا
عبدالرحمن بن عوف که با عثمان بیعت کرد و او را

^۱ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۵۲.

به خلافت برگزید قاطبه مسلمین او را مذمت کردند
و بعد از آنکه جنایتهای عثمان مشهود شد خود
عبدالرحمن بر عثمان خرده گرفت تا جائی که

عثمان او را از مدینه تبعید کرد^۱

بالجمله تمام مفاصدی که در عالم اسلام بروز نمود به واسطه خودسری و خودکامی بعضی بود که بعداً امثال فخر رازی به واسطه توجیحات و تأویلات روی جنایات آنها سرپوش گذارده و با جعل روایات و تفسیر به رأی، حکومت ضاله آنان را بر رقاب مسلمین توجیه کردند.

ابوبکر صریحاً از خالد بن ولید در قضیه قتل مالک بن نویره پشتیبانی می‌کند، و نه تنها از قصاص او و از حد زدن به او درباره زنای محصنه با عیال مالک خودداری نمود، بلکه صریحاً او را سیف الله قلمداد نموده و می‌گوید: لا اشیم سیفاً سلَّه اللهُ علی الکافرین.

مالک بن نویره فدائی مقام ولایت شد. محبت او به امیرالمؤمنین و تشیع او، او را به کشتن داد و همین جهت موجب بخشودگی گناه خالد گشت.

مالک بن نویره تیمی یربوعی از بزرگان شُجَعان و فارسان و شاعران بود و در بنی یربوع در جاهلیت و اسلام، بزرگ و سالار بود.

^۱ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۵۸ نقلاً عن «تاریخ ابی الفداء».

مرحوم قاضی نور اللہ شوشتری گفته^۱ و نیز محدث قمی از کتاب «فضائل»^۲ شیخ فقیه ثقه جلیل القدر شاذان بن جبرئیل قمی که سید فخار بن سعد موسوی استاد محقق حلّی از او روایت می کند حدیث کرده اند از براء بن عازب، که گفت: وقتی در محضر رسول خدا نشسته بودیم و بعضی از اصحاب نیز حضور داشتند و رؤسای بنی - تمیم که یکی از آنان مالک بن نویره بود خدمت رسول خدا مشرف شدند و مالک گفت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي الْإِيمَانَ

یعنی بیاموز مرا که ایمان چیست

فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ

أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ، وَ تُصَلِّيَ الْخُمْسَ، وَ تَصُومَ شَهْرَ رَمَضَانَ،

وَ تُؤَدِّيَ الزَّكَاةَ وَ تَحُجَّ الْبَيْتَ، وَ تُوَالِيَ وَصِيَّ هَذَا - وَ أَشَارَ

إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ لَا تَسْفِكَ دِمَاءً وَ لَا

^۱ «مجالس المؤمنین» ص ۱۱۴.

^۲ «سفينة البحار» ج ۲ ص ۵۵۱.

تَسْرِقَ وَلَا تَخُونَ وَلَا تَأْكُلَ مَالَ الْيَتِيمِ وَلَا تَشْرَبَ الْخَمْرَ
وَتُؤْمِنَ بِشَرَائِعِي وَتُحَلِّلَ حَلَالِي وَتُحَرِّمَ حَرَامِي وَتُعْطِيَ
الْحَقَّ مِنْ نَفْسِكَ الضَّعِيفَ وَالْقَوِيَّ وَالْكَبِيرَ وَالصَّغِيرَ،
وَعَدَّ عَلَيْهِ شَرَائِعَ الْإِسْلَامِ

«حضرت رسول الله در پاسخ او گفتند: ایمان

آنست که شهادت به لا اله الا الله و به رسالت من از جانب خدا دهی، و نمازهای پنجگانه را ادا کنی، و روزه ماه رمضان بجای آری، و زکات بدهی، و حجّ خانه به جای بیاوری، و وصیّ مرا نیز دوست داری و اشاره کردند به علی بن ابی طالب علیه السلام، و خون ناحق نریزی، و دزدی نکنی، و خیانت ننمائی، و مال یتیم را نخوری، و مسکر نیاشامی، و به دستورات و قوانین من ایمان بیاوری، و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام بدانی، و حقوقی را که ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بر تو دارند ادا کنی، و یکایک از دستورات را حضرت برای او شمردند.»

مالك بسیار شاد شد و از غایت نشاط دامن

کشان می‌رفت و می‌گفت: تَعَلَّمْتُ الْاِيْمَانَ وَ رَبِّ

الْكَعْبَةِ. «به خدای کعبه سوگند که ایمان را آموختم.»

و چون از نظر رسول الله دور شد حضرت

فرمودند:

مَنْ ارَادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ

اِلَى هَذَا الرَّجُلِ

«کسی که دوست دارد به مردی از مردان

بهشت نظر بیفکند به این مرد نظر کند.»

ابوبکر و عمر دستوری از حضرت رسول

طلبیده و از دنبال او رفتند و این بشارت به او دادند و

از او التماس کردند که چون رسول خدا تو را از اهل

بهشت نامیده تقاضا داریم درباره ما طلب مغفرت

بنمائی. مالک گفت: لا غَفَرَ اللهُ لَكُمَا «خدای تعالی شما را

نیامرزد» که رسول الله را که صاحب شفاعت است

می گذارید و از من می خواهید که جهت شما استغفار

کنم. آن دو شرمنده شده بازگشتند، چون حضرت آنها

را نگریست فرمود: **فِي الْحَقِّ مَبْغَضَةٌ** «سخن حق شنیدن

گاهی آدمی را خشمناک می کند»^۱

اعتراض مالک ابن نویره به خلافت ابوبکر

چون حضرت رسول الله رحلت کردند مالک

به مدینه آمد و از وصی آن حضرت جو یا شد. روز

جمعه ای بود که ابوبکر به منبر رفته بود و خطبه

^۱ مکالمه ابوبکر و عمر با مالک و سخن حضرت رسول با آنها در «سفینه البحار» نیست و فقط در «مجالس المؤمنین» مذکور است لکن مرحوم محدث قمی بعد از آنکه قضیه مالک را نقل کرده فرموده است: انتهی ملخصاً.

می خواند، مالک بی طاقت شد و به ابوبکر گفت: تو
همان برادر تیمی ما نیستی؟ گفت: بلی. مالک گفت:
پس چه شد آن وصیّ رسول خدا که آن حضرت مرا
به ولایت او امر فرموده

بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی چه بسا اتفاق می‌افتد که حادثه‌ای بعد از حادثه پدید می‌آید، مالک گفت: و الله هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده‌اید در انجام وصیت رسول خدا. پس رو به ابوبکر نموده گفت: کیست که تو را بر این منبر بالا برده، در حالی که وصی پیغمبر نشسته است. ابوبکر به حاضران گفت: این اعرابی بوال علی عَقِبِهِ را بیرون کنید. قُنْفُذُ و خالد بن ولید او را زدند و از مسجد بیرون کردند، مالک بر شتر خود سوار شد و صلوات بر رسول خدا فرستاد و این ابیات را انشاد کرد:

کشتن خالد بن ولید مالک بن نویره را و زنا با

عیال او

باری چون رسول خدا مالک را برای جمع آوری صدقات و زکوات قوم خود مأمور کرده بودند چون بعد از رسول خدا به مدینه آمد و خلافت را بر خلاف نصّ رسول خدا و وصیتی که به او نموده بودند به دست ابوبکر دید چون به قوم خود برگشت،

از فرستادن صدقات به نزد ابوبکر خودداری نمود و صدقات را بین قوم خود تفریق نمود. گوید:

«مالک گوید: من به قوم خود گفتم: اموال خود را که صدقات باشد پس بگیرید و هیچ ترس نداشته باشید و نه انتظار گزندی که فردا به شما برسد. سپس اگر به این دین مخلوط شده با کثافات صاحب اصلی آن قیام کرد، ما اطاعت نموده و زکات خود را پرداخته و می‌گوئیم که دین، دین محمد است.»

ابوبکر خالد بن ولید را مأمور نمود که با لشکری به بَطاح^۱ بروند و با افرادی که برخورد می‌کنند اذان بگویند و اقامه نماز کنند. اگر آنان نیز اذان گفتند و اقامه نماز کردند با آنها جنگ نکنند و در این حال از آنها فقط زکات طلب کنند و اگر

ندادند فقط به غارت اموال آنها پردازند و کسی را نکشند، و اگر از اذان و نماز خودداری کردند آنها

^۱ «عبدالله بن سبا» ص ۱۰۴ نقلا عن «الاصابة.»

را بکشند چه به آتش زدن باشد و چه به غیر از آن^۱
 در لشکر خالد بن ولید، ابو قتاده^۲ که اسمش
 حارث بود و عبدالله بن عمر نیز بودند.^۳ لشکر خالد
 چون به بَطاح رسید کسی را نیافت و لشکر در
 تاریکی شب بر بنی یربوع که اقوام مالک بودند
 شبیخون زده و آنها را در تحت مراقبت گرفتند، مالک
 و سایر اقوامش با خود سلاح برداشتند. خالد و
 همراهانش گفتند: چرا سلاح برداشتید؟ آنها گفتند:
 شما چرا سلاح برداشته‌اید؟ اینها گفتند: ما مسلمانیم
 و تعدی نمی‌کنیم. آنها گفتند: ما نیز مسلمانیم. اینها
 گفتند: اگر مسلمانید سلاح خود را کنار بگذارید ما
 نماز می‌خوانیم شما هم نماز بخوانید، آنها سلاح
 خود را برداشته و نماز خواندند^۴ در این حال خالد
 دستور داد همه را اسیر نموده و گردن بزنند. مالک
 بن نویره گفت: چرا ما را می‌کشید؟ ما مسلمانیم.

^۱ «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۰۳.

^۲ ابو قتاده انصاری خزر جی شهد احدا و ما بعدها و شهد مع علی فی خلافته
 مشاهده کلها و توفی فی الکوفة فی خلافة علی سنة ۳۸ او سنة ۴۰ و هو ابن
 سبعین سنة فکبر علی فی صلاته علیه ستا - «عبدالله بن سبا» ص ۱۰۵ در
 پاورقی.

^۳ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۵۸.

^۴ «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۰۳.

قتاده و عبدالله بن عمر گفتند: ای خالد دست از کشتن مالک بدار او مسلمان است ما نماز او را دیدیم^۱، خالد گفت: باید کشته شود. بین قتاده و خالد سخن بالا گرفت و قتاده عهد کرد با خدا که دیگر در لشگری که خالد بن ولید است نرود و تحت لوای او نباشد^۲

مالک گفت: ای خالد تو مرا به نزد ابوبکر ببر خود در موضوع ما حکم شود. خالد گفت: ابداً تو را مهلت نمی‌دهم.^۳ چشم خالد که به زوجه مالک افتاده و نام او امّ تمیم بود و در غایت حسن و جمال بود دل او را ربوده و قصد زنا با او داشت و کشتن مالک را مقدمه وصول به این مقصد قرار می‌داد. مالک در حضور خالد به زنش گفت: تو مرا به کشتن دادی و من در راه غیرت و حفظ ناموس باید کشته شوم^۴، بالآخره آنچه مالک گفت در دل خالد اثری نکرد، مالک گفت: ای خالد تو برای انجام مأموریت

^۱ «تاریخ ابوالفداء» ص ۱۵۸.

^۲ «طبری» ج ۲ ص ۵۰۳، و «یعقوبی» ج ۲ ص ۱۳۲.

^۳ «تاریخ ابوالفداء» ص ۱۵۸.

^۴ همان

دیگری آمده‌ای که جرم ما از آن بسیار کوچکتر است^۱
خالد دستور داد به ضرار بن ازور که گردن
مالک را بزند، او مالک را صبراً کشت^۲، و همان شب
خالد با زوجه مالک امّ تمیم همبستر شد^۳ و دستور
داد سرهای کشتگان را به جای سه پایه زیر دیگ‌های
غذای خود گذاردند و آتش افروختند. مالک سر
بزرگی داشت و بسیار پر مو بود قبل از آنکه آتش او
را گداخته کند به واسطه سوختن موهای فراوان غذا
به جوش آمد و آماده شد، خالد دستور داد تمام زنها
را به عنوان اسارت به مدینه حمل دادند و تمام اموال
آنان را غارت نمود.

این قضیه بر مسلمین بسیار گران آمد. عمر به
نزد ابا بکر آمده گفت: خالد مردم مسلمان را کشته،
مالک بن نویره را کشته است و با زن مسلمان همبستر
شده، و اموال مسلمین را غارت کرده باید او را

^۱ همان

^۲ «تاریخ ابو الفداء» قتل ضرار را دارد ولی قتل صبرا بنا به نقل امینی در ج ۷
ص ۱۶۵ «الغدیر» از «اصابه» ج ۳ ص ۳۵۷ و «مرآت الجنان» ج ۱ ص ۶۲
می‌باشد.

^۳ «تاریخ یعقوبی» ج ۲ ص ۱۳۲.

^۴ «طبری» ج ۲ ص ۵۰۳

قصاص کنی و حدّ زنا بر او جاری کنی.

چون خالد به مسجد مدینه داخل شد قبائی در بدن داشت که مملوّ از آهن و تیر بود و عمامه‌ای بر سر انداخت که چوبه‌های تیر را در آن فروبرده بود. عمر چون چشمش به خالد افتاد برخاست و چوبه‌های تیر را از عمامه او بیرون آورده و همه را شکست و گفت: الآن تو را می‌کشم و رَجْم خواهم نمود، مرد مسلمان را کشتی و با زن او زن مسلمان همخوابگی نمودی؟! خالد هیچ نمی‌گفت چون احتمال می‌داد این نحو تغیر عمر ناشی از میل و رغبت ابوبکر باشد. چون خالد به ابوبکر وارد شد و مذاکراتی با هم نمودند از جمله آنکه گفت: عَلَّت کشتن من مالک را این بود که درباره تو چنین و چنان می‌گفت و معتذر بود که مالک قَالَ لِخَالِدٍ وَ هُوَ يَرَا جَعُهُ: مَا اِخَالُ صَاحِبِكُمْ اِلَّا وَ قَدْ كَانَ يَقُولُ كَذَا وَ كَذَا.

«می‌گویند: مالک به من گفت: من از صاحب

شما ابوبکر کناره گیری نکردم مگر به علّت آنکه چنین

و چنان می‌گفت.» خالد در جواب او گفت او ما تَعُدُّهُ

لَكَ صَاحِبًا؟ «آیا تو ابوبکر را صاحب خودت
نمی‌شناسی» فلذا امر کردم گردن او را زدند.

دفاع ابی‌بکر از جنایات خالد

ابوبکر خالد را تبرئه نمود. خالد از نزد ابوبکر
خوشحال بیرون آمد^۱ عمر به نزد ابوبکر رفت و
گفت: خالد زنا کرده او را حد

بزن، ابوبکر گفت: لا، لِأَنَّهُ تَأَوَّلَ فَاخْطَأَ «نه، چون

او در کار مالک تأویل نموده و اشتباه کرده است.» عمر

گفت: مرد مسلمان را کشته است او را بکش. ابوبکر

گفت: لا أَنَّهُ تَأَوَّلَ فَاخْطَأَ «نه، او تأویل کرده و در قتل

مالک اشتباه کرده است»، سپس گفت: ای عمر ما کُنْتُ

لِأَعْمِدَ سَيْفًا سَلَّهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ.^۲ عمر گفت: ای ابوبکر او

را از منصب خود معزول گردان. ابوبکر در پاسخ

گفت: لا اَعْمِدُ سَيْفًا شَهَرَهُ اللَّهُ عَلَى الْكُفَّارِ^۳ «من

شمشیری را که خدا به روی کفار ظاهر نموده در

غلاف فرو نمی‌برم.»

^۱ «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۰۴.

^۲ «تاریخ ابو الفداء» ج ۱ ص ۱۵۸.

^۳ «تاریخ الخمیس» ج ۲ ص ۲۳۳.

برادر مالك متمم بن نویره به مدینه آمد و از

ابوبکر طلب خون برادر خود مالك را نمود و اسراء را

طلب كرد. ابوبكر دستور داد اسراء را برگردانند. عمر

به ابوبكر اصرار و الحاح نمود كه خالد را عزل كند و

گفت كه: انَّ فِي سَيْفِهِ رَهَقًا^۱ «در شمشیر خالد تعدی و

تجاوز و خون به ناحق ریختن است»، ابوبكر گفت: لا،

يا عُمَرُ لَمْ أَكُنْ لِأَشِيمِ سَيْفًا سَلَّهُ اللهُ عَلَى الْكَافِرِينَ^۲: «نه

ای عمر من در غلاف نمی‌کنم شمشیر برّانی را كه خدا

بر كافران از غلاف بیرون كشیده است.»

عبدالله بن عمر و قتاده به نزد ابوبكر آمدند و

شهادت دادند كه خالد مسلمان را كشت، مالك بن

نویره مسلمان بود، اذان و اقامه او را دیدیم. ابوبكر

از قتاده اعراض نمود و از او متنفر شد^۳

باری مالك را خالد به عنوان رجوع و ارتداد از

اسلام كشت و آن مرد مؤمن هر چه گفت: من مسلمانم

^۱ «طبری» ج ۲ ص ۵۰۳ و نیز گوید: قال ابوبكر: هیه یا عمر تاول و اخطا فارفع لسانك عن خالد. و عین این عبارت را در «دائرة المعارف» فرید و جدی ج ۲ ص ۳۰۶ از ابوبكر نقل می‌کند.

^۲ همان

^۳ «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۰۲.

خالد گفت: باید کشته شوی، و چون گفت: جمال زن
من مرا به کشتن داده است خالد گفت: بَلْ رُجُوعَكَ
عَنِ الْإِسْلَامِ^۱ با آنکه صحابی نیک سیرت مالک بن نویره
از اسلام مرتدّ نشد و فقط درباره ابوبکر سخنانی گفته
بود که آنرا خالد به ابوبکر باز گو کرد، و همین سخنان
خون آن مرد بی گناه را هدر نموده و خالد را تبرئه کرد.
ابوبکر خالد را تبرئه نمود نه او را کشت و نه حدّ زنا بر
او جاری

کرد و نه حدّ مفتری بر او جاری نمود و نه به
واسطه تعدّی بر اموال مسلمین او را تعزیر کرد بلکه
او را عتاب و سرزنش نیز نمود، بلکه از او دفاع
نموده صراحتاً این مرد فاجر فاسق فاتک را شمشیر
برنده خدا قرار داده و چنان معرفی نمود که او
شمشیر خدا است که برای کشتن کافران (أمثال مالک
بن نویره و تعدّی به نوامیس زنهاى مسلمان و هتك
اعراض و نهب اموال آنها) از غلاف بیرون کشیده و
عریان نموده است.

^۱ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۶۰ نقلاً عن «تاریخ ابن شحنه» هامش «الکامل» ج ۷
ص ۱۶۵.

فرضاً که مالک از دادن زکات امتناع نمود مگر حکم قتل است؟ مالک از دادن زکات به ابوبکر امتناع نمود نه از دادن آن به وصی رسول خدا، چنانکه از شعر او معلوم شد مالک مسلمان بود آیا کشتن مسلمان جایز است؟ فرضاً به واسطه ارتداد مالک از ابی بکر او را مرتد از اسلام بدانیم آیا زنا با زن او که مسلمان بود جایز است؟ آیا این قابل تأویل است؟ آیا وجود عبدالله بن عمر و قتاده که از نزدیک ناظر قضیه بودند برای رفع تأویل، حجت قاطعه نیست؟ چرا ابوبکر از گفتار آنان نفرت نموده و اعراض کرد، برای آنکه خالد یار و معین حکومت او بود.

ابوبکر دستور داد دیه مالک را از بیت المال بپردازند و اسراء را برگردانند. آیا تمام این جریانات را فعل صحیح ابوبکر بدانیم و به عنوان آنکه اولوالامر و معصوم است تأویل نموده و حمل بر اجتهاد او کنیم؟ حقاً امثال فخر رازی که این سیئات صریح را تأویل و توجیه می کنند در جرم و جریمه با صاحبان آن جرائم سهیم و شریک هستند. آیا واقعاً شمشیر خالد سیف خدا بود که به دست او داده و

خود خدا او را از غلاف بیرون کشیده است؟

عمر می گوید: انّ فی سیفه رَهَقاً «در شمشیر

خالد تعدی و خون به ناحق ریختن است»، آیا این

هتک و تجاوز، فعل خداست و خالد شمشیر خدا؟

عمر می گوید: چنین نیست، اما ابوبکر می گوید:

خالد شمشیر خداست. ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ

عَلَيْكُمْ إِلَّا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ... وَ لَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا

ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ

إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ... وَ أَنْ هَذَا

صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ

بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. ﴿۱۴۶﴾

^۱سوره انعام: ۶- آیه ۱۵۱ - ۱۵۳.

درس هجدهم: امام، انسان واصل به مقام
توحید است و قرآن به واسطه امام هادی
بشر است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^۱

امام، مربی انسان به اعلى درجه كمال و
آخرين نقطه از ذروه توحيد و مقام معرفت است و
چون انسان به حق آفریده شده است بايد امام به حق
راهنما و موصل آدمی بدین ذروه گردد و الا کسی

^۱ سوره النساء: ۴ - آیه ۵۹.

دیگر که ما دون مقام معرفت و توحید و درجات
قرب است از این نصیب بی بهره است.

خلقت عالم هستی و انسان بر اساس حق است

توضیح این معنی آنکه خداوند می فرماید:

﴿ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا
بِالْحَقِّ ﴾^۱

«ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست را

نیافریدیم مگر به حق.»

﴿ وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا
ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾^۲

«ما آسمان و زمین و آنچه بین آنهاست را

باطل نیافریدیم این گمان کسانی است که روی حق

را پوشانیده و کافر شده اند.»

^۱ سوره احقاف: ۴۶ - آیه ۳.

^۲ سوره ص: ۳۸ - آیه ۲۷.

از این آیات استفاده می‌شود که خلقت موجودات عبث و لهُو و بیهوده نبوده، و روی غرض صحیح و منظور اصیلی آفریده شده‌اند و در این حقیقت هیچ موجودی مستثنی نشده است. تمام این دستگاه آفرینش و جهان خلقت بر اساس حق به وجود آمده‌اند از کوچک و بزرگ موجودات زنده و بی‌روح در تحت این ناموس کلی واقع و از این واقعیت تجاوز نمی‌کنند. انسان که نیز جزئی از این موجودات به شمار می‌رود به همین منظور آفریده شده است. او را خدا به حق آفریده و با فطرت توحید سرشته است.

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

«توجه دل خود و چهره باطن خود را به سوی

این دین حنیف که بر اساس حق استوار است، و از انحرافات منزّه و مبرّی‌ست بگردان. این دین بر پایه همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است و در خلقت و آفرینش خدا

^۱سوره روم: ۳۰- آیه ۳۰.

تغییر و تبدیلی نیست، این است آن دین استوار و
لکن اکثریت مردم از درک این حقیقت فرو
مانده‌اند.»

انسان دارای ادراک و معرفتی است و دارای
غرائز و صفاتی که در اصل، تمام آنها از مبدأ توحید
سرچشمه گرفته است. خداوند انسان را بر اساس
معرفت و درک حقیقت آفریده و دل او را مخزن
اسرار خود قرار داده است.

توحید یعنی یگانه دانستن خدا در تمام
مراحل وجود از ذات و صفات و مظاهر عالم هستی.
تمام این کاخ وجود بر ذات او قائم و به او بسته‌اند.
در آسمانها و زمین و آنچه بین آنها است حکومتی
جز حکومت خدا و قدرتی جز قدرت خدا و علم و
حیاتی جز علم و حیات خدا مشهود نیست و ذره
کوچکی از این امر جدا نیست و هیچ شائبه استقلال
و اتکاء به ذات، غیر از ذات حضرت احدیت وجود
ندارد.

بنابر این چون تمام این جهان بر این اصل
متکی است، خداوند انسان را برای درک این معنی و

رسیدن به معرفت و دریافت این حقیقت آفریده، و در دل انسان نیروی کشش و پرش بدین آستان را قرار داده است. این همان حقیقت و فطرتی است که انسان را با آن سرشته‌اند.

از طرف دیگر می‌دانیم که خداوند هر موجودی را خوب و نیکو آفریده است و

نقص و عیب در کاخ آفرینش نیست: ﴿الَّذِي

أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾^۱

«خداوند است که هر موجودی را که خلقت

فرموده آفرینش او را نیکو قرار داده و ابتدای خلقت

انسان را از گل قرار داده است.»

علاوه بر آنکه خلقت را نیکو و تام و تمام

نموده است هر موجودی را به کمال خود هدایت

می‌نماید.

﴿قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى

كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۲

«فرعون به موسی گفت: پروردگار شما دو

نفر (موسی و هارون) کیست؟ موسی در پاسخ او

گفت: پروردگار ما کسی است که هر موجودی را که

آفریده آنچه لازمه خلقت و تمامیت آفرینش او بوده

به وی عنایت نموده و سپس نیز او را در راه کمال

خود رهبری نموده است.» از میان این موجودات

بی‌شمار که همه تامُّ الخلقه ایجاد شده و در راه کمال

به سوی مقصد در حرکت هستند، انسان نیز که بر

^۱ سوره سجده: ۳۲ - آیه ۷.

^۲ سوره طه: ۲۰ - آیه ۴۹ - ۵۰.

اساس فطرت خدا و سرشت توحید خلق شده است باید به سوی کمال رهبری شود و آن استعدادهای نهفته را به ظهور برساند. اگر در راه مستقیم حرکت نمود به مقصد می‌رسد و الا دچار اضطراب و تشویش خاطر شده مانند مرغ بی‌آشیان هنگام طوفان و باران و رعد و برق و صاعقه آن قدر خود را به این طرف و آن طرف زده تا هلاک شود و بدون ظهور استعداد و فعلیت غرائز خدادادی جان سپرده ناقص از دنیا برود.

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ فَاَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَّرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا﴾^۱

«ای انسان به تحقیق که تو با رنج و مشقت

فراوان به سوی پروردگار خود در سیر و حرکت هستی، و به شرف ملاقات او خواهی رسید. پس کسی که (در راه مستقیم حرکت کرده و به کردار نیک اشتغال ورزیده) نامه عمل از دست راست به او داده شده است به زودی به حساب او به طور آسان

^۱ سوره انشقاق: ۸۴ - آیه ۷ - ۱۳.

رسیدگی شده و به سوی کسان خود در بهشت
مسرور و شادمان خواهد رفت. و اما آن کسی که (از
راه کج و انحراف

حرکت و به گناه و تعدی اشتغال ورزیده و) نامه
عمل از پشت سر به او داده شده (بد به احوال او که)
بر هلاکت خود آه و فریاد کند و به آتش سوزان
دوزخ درافتد.»

بنابر این انسان باید در تحت تعلیم و تربیت
صحیح واقع شود تا به کمال خود برسد و لذا خدا
قرآن را نیز به حق فرستاده است.

﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ﴾^۱

و نیز حضرت رسول الله را به حق و دین حق

مأموریت داده است ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى

و دِينَ الْحَقِّ﴾^۲

قوانین دین بر اساس توحید است

یعنی دینی که رسول الله آورده دین حق است
و در او هیچ جنبه عبث و باطلی وجود ندارد و
می تواند جوابگوی نیازهای یکایک از افراد بوده، و
تمام آنها را به کمال حقیقی و توحید واقعی رهبری
کند.

اسلام دین توحید است، یعنی تمام دستورات

^۱ سوره شوری: ۴۲ - آیه ۱۷.

^۲ سوره صف: ۶۱ - آیه ۹.

اخلاقی و علمی آن بر اساس توحید نازل شده است و مقنن و مشرّع آن توحید بوده و این قوانین را برای وصول به توحید جعل کرده است. پس این قوانین بر اساس توحید پائین آمده و چنانچه عمل شود بر توحید بالا می‌رود.

چگونه می‌بینیم که در قوانین دنیا و نظامنامه‌های احزاب دستوراتی است که از روح آن دسته و حزب سرچشمه گرفته و نماینده افکار و آراء آن حزب است، و اگر کسی بدان پابند شود او را به آراء و افکار صاحبان آن حزب سوق می‌دهد، همین‌طور دین اسلام از توحید سرچشمه گرفته است. توحید یعنی تمام موجودات را بدون استثناء در تحت علم و قدرت و تاثیر خدا دیدن و خدا را در تمام عوامل وجود مؤثر دانستن، و در قبال خدا برای هیچ موجودی ارزش و استقلال وجودی نیافتن است. دستورات اسلام همگی بر این اصل وضع شده است. شخص مسلمان و پابند به این قانون خود را مرتبط به تمام جهان هستی می‌بیند و از هیچ موجودی نمی‌گریزد، با همه انس و الفت دارد، از

ملاقات و برخورد با مردم، صله رحم، عیادت
مریض، برآوردن حوائج نیازمندان، و الفت با فقرا و
مسکینان، بذل مال برای آسایش دیگران، و هزاران

دستوری که انسان را با تمام موجودات می پیوندد لذت می برد و کانه انسان یک قطعه غیر قابل انفکاک از کارگاه هستی بوده است. و لذا می بینیم که قوانین جهاد با عبادات کاملاً سازش و ملایمت دارد. جهاد بر اساس هدایت مردم گمراه است نه بر اساس جهانگیری و ربودن مال و ملک مردم، لذا در دستورات جهاد اسلام تعدی و تجاوز نیست، بی رحمی و بی انصافی نیست، کشتن اطفال و زنان و آتش زدن و سوزاندن درختها و متاعها و آب بستن و تشنه گذاردن و داروی سمی ریختن نیست، چون منظور از جهاد هدایت مردم است نه از ریشه کردن آنها برای جلب منافع شخصی، و لذا جهاد عبادتی است که حتی با نماز که لازمه اش طهارت و خلوص است کاملاً سازش دارد. نکاح با طلاق که به صورت ظاهر دو امر متخالف هستند با هم انس و آشنائی دارند.

در قرآن مجید به اندازه ای دستورات طلاق روی مبنای صحیح و اخلاقی بیان شده که حقاً اگر عمل شود یک دنیا رحمت و عطف را در بر دارد.

می گوید یا انسان زن را به خوبی نگاه دارد یا به خوبی رها کند، برای طلاق او را در مضیقه نگذارد، و اگر مهریه او به اندازه یک پوست گاو پر از طلا و جواهرات بود دیناری از مهریه او نرباید و برای بخشیدن مهر، او را در فشار نگذارد و به او آزار نرساند، و در حقیقت طلاق یک امر توأم با رحمت و مودّت است. ملاحظه می شود که در دستورات این دین مبین هر کاری که انسان را به لطف و مودّت و رحمت و شفقت و حُسن نزدیک می کند تأکید شده، و از هر چه موجب تفرقه و جدائی و پریشانی و دوری از ابناء نوع می باشد نهی به عمل آمده است و حتّی عیب جوئی و عیب گوئی گناه است، سوء ظنّ گناه است، مردم را به القابی که راضی نیستند یاد کردن گناه است، سبّ و شتمّ گناه است، تجسّس در احوال نمودن گناه است.

اسلام می گوید مسلمان باید حسن ظنّ داشته باشد و به برادران ایمانی به دیده نیک بنگرد و به تمام موجودات از نقطه نظر ارتباطی که با خدا و مبدأ توحید دارند به دیده حُسن بنگرد. مسلمان باید شخصیت طلب نباشد، استکبار نداشته باشد، اموال

خود را به فقرا و مسکینان بدهد، زر و سیم اندوخته
نکند، دنیاپرست نباشد، کار کند و دسترنج خود را
برای رضای خدا و وصول به اعلی درجه انسانیت به
افراد تهیدست و بینوا بدهد. این قوانین همه رحمت
است و از توحید نازل شده و در تمام شئون

زندگی و حیات با روح توحید پیاده شده است،
و اگر کسی به آن عمل کند او را به توحید بالا برده و
به مبدأ و منشأ خود می‌رساند. به خلاف قوانین غیر
توحیدی که خواهی نخواهی بر اساس افتراق و نفع
طلبی و سود جوئی و کامیابی است. آن قوانین انسان
را به تفرقه دعوت می‌کند، پیوند انسان را با جهان
می‌بُرد، هر کس گمان می‌کند که از عالم جداست و
برای بقاء وجود خود گرچه منافات با هستی غیر
داشته باشد می‌کوشد.

حتی در ممالک راقیه، آنها دنبال منافع خود
می‌روند و به فقر و مسکنت و ضلالت کشورهای
دیگر کاری ندارند، مرام آنان کامیابی خود آنان است
و بدین وسیله خود را از جهان هستی منقطع می‌دانند

﴿مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ لَا
تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا
شِيْعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾^۱

اسلام می‌گوید: همه به سوی خدا حرکت
کنید و لباس دوئیت را بکنید و از آنچه شما را از
منظور و مقصد توحید باز می‌دارد اجتناب کنید، و

^۱سوره روم: ۳۰-۳۱-۳۲.

برای وصول بدین منزل اقامه نماز بنمائید، و از مشرکین نباشید که آنها قوانین خود را طبعاً بر اساس تفرقه قرار داده و دسته دسته منشعب و متفرق شده‌اند.

این دین حنیف فقط و فقط خدا را فاعل ما یشاء می‌داند و او را مؤثر و مربی و مکمل معرفی می‌کند و تمام موجودات را فعل و اثر خدا و محکوم اراده متین و مشیت او می‌داند، به خلاف مرامها و سُننی که بر اساس توحید بنا نشده است، آنها افراد انسان را مؤثر می‌دانند. شرک به هر درجه که باشد غیر خدا را نیز در عالم وجود شرکت می‌دهد و بالنتیجه در آنچه غیر خدا را مؤثر دانسته است خدا را منفعل و متأثر معرفی می‌کند. انسان که به فعل خود متکی باشد به همان اندازه خدا را در خیال خود عقب زده و او را منفعل می‌داند، غفلت از خدا که نیز درجه‌ای از شرک است همین اثر را دارد.

خدا برای تربیت مردم و بالا بردن سطح معارف و هدایت آنان به اصالت علم و واقعیت‌های جهان که همه در پرتو توحید واقع‌اند می‌فرماید:

﴿أَلَكُمْ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثَى * تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ

ضِيزَى * إِنِّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا
أَنْزَلَ اللَّهُ

بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى
الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى ﴿١﴾

«آیا قوای فعل و اثر، متعلق به شما افراد
انسان، و انفعال و تأثر از آن خدا است؟ این قسمت
تقسیم نادرستی است. این موجوداتی که برای آنها
قدرت و عظمتی قائلید فقط نامهایی هستند که شما
و پدرانتان روی آنها گذارده‌اید، (و حقیقت و
واقعیتی ندارند) و شما از روی گمان و هوای نفس
آنها را در مقابل خدا مؤثر می‌دانید. و به تحقیق که از
جانب خدا دین توحید آمد و شما را بر اصل توحید
و انحصار قدرت و عظمت و اراده و علم و حیات و
سایر صفات و اسماء به ذات مقدس لا یزالی معرفی
نمود.

قرآن به واسطه امام هادی بشر است

بنابر این هر کس به مقام توحید واقعی و یقین
کامل رسیده باشد او به مرتبه انسانیت واصل شده و
اگر نرسیده باشد ناقص، و احتیاج به تربیت دارد. معلّم
و مربی آدمی باید شخص کامل باشد، شخص ناقص

^۱ سوره النجم: ۵۳ - آیه ۲۱ - ۲۳.

نمی‌تواند راهبر انسان به کمال باشد. منظور از دین، مجرد بعضی از اعمال صالحه نیست تا گفته شود: کفانا کتابُ الله. قرآن به تنهایی نمی‌تواند راهبر بشر باشد، از حقایق قرآن چه کسی خبر دارد؟

امام، معلّم قرآن و عارف به مبدأ و منشأ احکام، و در آبشخوار قانون نشسته و مصالح و مفاسد را با دیده حق بین از منشأ و اصل می‌نگرد.

﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّهُمْ لَن يُغْنُوا عَنكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ﴾^۱

«ما تو را در سرچشمه و مبدأ نزول امر قرار دادیم که قوانین و فرامین را از اصل خود می‌نگری، بنابر این از آنها پیروی کن و از آراء و افکار مردم بی‌خرد و جاهل پیروی منما. آنها نمی‌توانند از بهره‌های الهی تو را بی‌نیاز کنند و تو را به هدف و مقصد تو که رضای خدا و ملاقات خداست برسانند.»

امام می‌تواند دست انسان را بگیرد و او را به

^۱ سوره جاثیه: ۴۵ - آیه ۱۸.

حقیقت مطلق رهبری نماید.

چون دانسته شد که خلقت آسمانها و زمین و خلقت انسان و انزال قرآن و ارسال حضرت رسول الله همه به حق است و انسان نیز باید به حق راه یافته و راه و مرتبه خود را به اقصی درجه توحید طی کند، آیا بدون امام و مربی این راه طی می شود؟ آیا بعد از پیامبر اکرم تربیت و تعلیم برداشته شد؟ آیا لطف خدا فقط در زمان رسول الله بوده و بعداً خدا امت را مهمل و بی بند و بار قرار داده؟ آیا نفس پیغمبر بعد از ممات کافی برای دستگیری و ایصال امت به مقام کمال بوده، امّا حیّ و زنده و صاحب یقین لازم نیست؟ آیا عمل به قرآن طبق فهم ساده‌ای که مردم دارند بدون معرفّی حقایق کافی است؟ آیا نفس عمل صالح مانند نماز و روزه و صدق و اجتناب از دزدی و قمار انسان را به سر منزل انسانیت می‌رساند؟

می‌گویند: در سوئیس و بعضی از نقاط دیگر، مردم هیچ دروغ نمی‌گویند دزدی نمی‌کنند، خیانت نمی‌کنند و و ... درست است که چون انسان را به هر قسم بار بیاورند به همان قسم عمل می‌کند ولی این صفات حسنه در آنها آیا ناشی از عقل و علم و خداشناسی و معرفت و درک مصالح صدق است یا

این طور تلقین شده و بر همین اساس تربیت شده‌اند^۱؟ من خود دیده‌ام که در دهات که صبح گوسفندها و بزها را به صحرا می‌برند چون چوپان با گوسفندهای خود حرکت می‌کند از در هر خانه عبور کند گوسفند آن خانه روی عادت، خود به خود از منزل بیرون آمده و با گله می‌رود و شب، هنگام غروب که گله بر می‌گردد و از کوچه باغ‌ها عبور می‌کند از جلوی هر منزلی که می‌گذرد گوسفند و بزی که متعلق به آن منزل است خود به خود از گله جدا شده و به منزل می‌رود. این عمل در این حیوان روی عادت است و سزاوار تحمید و تمجید نیست. ضبط صوت خوب صدا را می‌گیرد و بدون دخالت بازگو می‌کند، بدین صدق و راستی که حقاً صدای نفس خواننده یا ورق کاغذ را نیز بازگو می‌کند مستوجب تحمید و تحسین نمی‌گردد. انسان اروپائی که تعلیم و تربیتش بر اساس توحید و رحم و مروت و ایثار و گذشت نیست، صدق و نظم و امانت او (به

^۱ البته بنابر صحّت این اقوال، و الا در واقع مردمان این مناطق هم جز در بعضی آداب و مقررات ظاهری و تشریفاتی در سایر جهات عملی تفاوتی با دیگران ندارند.

هر مقدار که صحت داشته باشد) صرفاً بر اساس

تربیت و تلقین و عادت

است، این چه قیمتی دارد؟ کارگر اروپائی که صبح دنبال کار می‌رود و فرضاً بدون مراقبت مربّی و سرپرست کار خود را در کارخانه انجام می‌دهد چه مرتبه‌ای از انسانیت را درک کرده، بسیاری از ماشین‌ها هستند خود به خود به طور اتوماتیک چندین ساعت متوالی بدون مراقبت کارگر کار می‌کنند و محصول صحیح و سالم بیرون می‌دهند و پس از انجام مقدار معینی از تهیه محصول که مورد نیاز است خود به خود خاموش شده و متوقّف می‌گردند. آیا این ماشین‌ها با این نظم سزاوار تحسین و تعریف هستند؟ این افراد انسان هم بدین منوال تربیت شده‌اند و بر این صراط دائماً در حرکت‌اند و بهتر آن است که آنها را انسان‌های ماشینی نام‌گذاریم که صرفاً عمل مطلوب را انجام داده ولی از حُظوظ معرفت و حقیقت و صفا و محبّت و آثار توحیدی، فاقد و چون جمادی پیوسته در راه و نشانی که بدانها داده‌اند در سیر و حرکت‌اند، ولی معنای انسانیت این نیست. ذات انسان چون بر

اساس فطرت آفریده شده، طیّ راه کمال او به این نیست، وقوف بر درجات علم و معرفت و پیدا کردن اسرار الهی و راز آفرینش و وقوف بر صراط و میزان و حق و باطل به این نیست.

انسان باید به مرحله توحید پا گذارد. پس از پیغمبر چه کسی است که انسان را بدین مرحله معرفی کند؟ معلّمی که از چهار عمل اصلی در حساب، معلوماتش بالاتر نیست چگونه می تواند به شاگرد معادلات چند مجهولی آموخته، ریشه گیری و ترسیم منحنی و هندسه فضائی و مثلثات و حساب استدلالی تعلیم کند؟ این محال است، او نهایت درجه قدرتی را که اعمال کند همانا رسانیدن شاگرد در حدود معلومات خود اوست. و بنابر این چگونه شخص غیر کامل و غیر موحد که از دستبرد شیطان و هوای نفس خارج نشده است می تواند معلّم بشر به راه توحید و موصل آنان به کمال انسانیت گردد! این امری محال است، یا باید گفت که: مشیت خدا از راهنمایی مردم به کمال خود برگشته و آنها را مهمل گذارده است، و این درست نیست چون ثابت

شد تمام آسمان و زمین و انسان بر حقّ خلق شده‌اند و معنایش عدم بطلان و عبث است، یا باید گفت: مهمل نیستند بلکه محتاج به مربّی و مکمّل هستند در این صورت آن مربّی باید اکمّل مردم باشد و الاّ مکمّل نخواهد بود و هو المطلوب.

و نتیجه بحث این می‌شود که همان طور که اصل تشریح شریعت بر اساس حقّ است و ارسال رسول نیز بر همین اصل است،

منصب امامت ویژه مخلصین است

همچنین نصب امام و پیشوائی که دارای مقام کمال باشد و مربّی و معلّم بشر به اعلی درجه انسانیت و فعلیت قوای خدادادی و مقام توحید، نیز بر اساس حق بوده و هر دو مسئله از یک ریشه بوده، گلبن یک اصل بوده و از یک پستان شیر می خورند. و اما شخصی که به مقام توحید مطلق و اعلی درجه انسانیت نرسیده و هنوز نفس امّاره و شیطان از سر او دست بر نداشته‌اند، هنوز حساب خود او روشن نشده، هنوز خود او در ظلمات شرک (گرچه شرک خفی باشد) به سر می برد، هنوز خود راه حق را یقین ننموده، و تا به حال از روی تقلید یا بعضی از شوائب دیگر ایمان داشته، و بر ایمان او محک نخورده و تصحیح نشده، و خود، طعمه گرگ آرزوی باطل و گرفتار در چنگال کرکس هوای نفس است نمی تواند معلم و راهبر شود.

﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ حُنْفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَى بِهِ

«از پلیدی‌ها که عبادت بُتها (و نفس اماره که بت واقعی) است اجتناب کنید و نیز از گفتار باطل تحرُّز کنید. بر اساس مستقیم دین توحید را که از هر جانب افراط و تفریط مبرّی و از کجی و کاستی منزّه است سیر کنید و ابداً با خدا به هیچ وجه من الوجوه شریک نیاورده موجود دیگری را مؤثر ندارید، و هر کس با خدا موجود دیگری را مؤثر و در انجام چرخش عالم دخالت دهد، مثل آن است که یک باره از مراتب هستی سقوط کرده و از آسمان فضیلت به پائین پرتاب شده و مرغ آدمی خوار هوی او را به سرعت ربوده و طعمه خود گردانیده یا تند باد حوادث و پریشانی او را به مکان دوری پرتاب کرده است.»

شخصی که به مقام کمال نرسیده و هنوز خود در حجاب نفس محجوب است و به گرد نفس و هوای خود دائماً می‌گردد، و نتوانسته شکافی پیدا کرده یا رخنه‌ای در پرده‌های تاریک دل باز نموده و

^۱سوره حج: ۲۲- آیه ۳۰ - ۳۱.

خود را از آن رخنه و شکاف بیرون بیفکند، و در فضای عالم پرواز نموده، و در انشراح صدر و اطمینان دل و سعه عالمِ رضا به خطاب:

﴿اَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً﴾ مخاطب، و به

خلعت ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾ منخلع

گردد، به هر درجه و مقام که رسیده باشد باز هم

محبوب و عنوان کفر واقعی نسبت به حال و درجه او بر او منطبق می‌شود، و پیوسته در مقابل شدائد و امتحانات لرزیده و صاعقه هوی و حب ریاست و جاه که به مراتب از صدای رعد و برق حب مال و فرزند و حتی حیات و زندگی شدیدتر است او را در بیابان و تیه بدبختی در یافته و به هلاکت و تباهی می‌رساند.

﴿وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾^۱

«پیوسته به افرادی که روی حق را می‌پوشانند در اثر کردارشان کوبنده‌های شدید می‌رسد و آنها را می‌کوبد و خرد می‌کند یا در نزدیکی خانه آنها بر زمین فرود می‌آید تا زمانی که وعده خدا برسد و البته خداوند در وعده خلاف نمی‌نماید.»

آیا چنین فردی که چون مبتلا به قارعه آسمانی بوده و سیل خاطرات نفسانی دائماً بر قلب او هجوم آورده، و لشکر و جنود شیطان دل او را احاطه می‌نماید، می‌تواند دستی از امت بگیرد و

^۱سوره رعد: ۱۳- آیه ۳۱.

راهبر ضعفای امت در راه توحید و اقویای آنان به
مقام کمال گردد؟

اعتراف ابی بکر به ضعف خود

ابو قَتیبَة دینوری که از اعظم و اعیان قدماء
عامه است و تمام اهل تَسَنُّن به جلالت و قدر او
معترفاند می گوید: پس از رحلت رسول خدا
ابوبکر بر منبر پیغمبر بالا رفته و این خطبه را خواند:
وَ لَقَدْ وُلِّيتُ امْرَأًا عَظِيمًا مَالِي بِهِ طَاقَةٌ، وَ لَوَدِدْتُ
اَنْ وَجَدْتُ اقْوَى النَّاسِ عَلَيْهِ مَكَانِي، فَاطِيعُونِي مَا اطَعْتُ
اللَّهَ فَاذَا عصيتُ فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ. ثُمَّ بَكَى وَ قَالَ:
اعْلَمُوا ايها الناس اني لَمْ اجْعَلْ لِهَذَا الْمَكَانِ اِنْ اَكُونُ
خَيْرَكُمْ وَ لَوَدِدْتُ اَنْ بَعْضَكُمْ كَفَانِيهِ وَ لَئِنْ اخَذْتُمُونِي بِمَا
كَانَ اللّهُ يَقيِمُ بِهِ مِنَ الْوَحْيِ مَا كَانَ ذَلِكَ عِنْدِي وَ مَا اَنَا
اِلَّا كاحِدِكُمْ، فَاذَا رَايْتُمُونِي قَدْ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِي وَ اِنْ
زُغْتُ فَقَوْمُونِي. وَ اعْلَمُوا اَنْ شَيْطَانًا يَغْتَرِينِي احيانًا فَاذَا
رَايْتُمُونِي فَاجْتَنِبُونِي، لَا اَوْثُرُ فِي اشْعَارِكُمْ وَ ابْشَارِكُمْ، ثُمَّ
نَزَلَ^۱

^۱ «الامامة و السياسة» ج ۱ ص ۱۶. و نیز در ص ۱۵۷ و ۱۵۸ از همین کتاب

می گوید: «ای مردم من تولیت و سرپرستی
امر عظیمی را عهده دار شده ام که به انجام آن طاقت
و قدرت ندارم، و دوست داشتم این که قوی ترین
مردم را به جای خود می یافتم، پس شما از من پیروی
کنید تا وقتی که من از خدا اطاعت می کنم، و هر زمان
که مخالفت و گناه نمودم دیگر عهده ای بر شما
ندارم. و سپس گریه نموده و گفت: ای مردم بدانید
من که این مکان و منبر را اشغال کردم نه به جهت آن
است که بهترین فرد از افراد شما هستم و دوست
داشتم اینکه بعضی از شما مرا کفایت کند، و اگر از
من مسائلی درخواست می کنید و حاجتی تقاضا
می نمائید که احتیاج به علم باطن و نور قلب و وحی
آسمانی باشد دست من از آن خالی است، و من
نیستم مگر مانند یک فرد از شما، پس اگر مرا مستقیم
یافتید پیروی کنید و اگر من کج شده و انحراف پیدا
نمودم مرا راست کنید.

و بدانید ای مردم که با من شیطانی است که
بعضی اوقات مرا در بر می گیرد و بر من مستولی و

به عباراتی دیگر خطبه ابوبکر نقل شده است مراجعه شود.

چیره می شود، پس زمانی که دیدید من مخالفت امر خدا نموده و از آن شیطان پیروی می کنم شما دست از پیروی من بردارید، من هیچ اثری در شما نمی گذارم نه در موهای شما و نه در پوستهای بدن شما.»

و چون در جواب مسائل مردم فرو می ماند می گفت: سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي: ^۱ «من در آتیه رأی خود را بیان می کنم.»

و چون خسته می شد و از عهده کار بر نمی آمد می گفت: اَيُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِي: ^۲ «کدام آسمان بر سر من سایه می افکند و مرا از این مشقت می رهاند؟»

او معترف است که هنوز از دستبرد نفس امّاره و شیطان خارج نشده و گهگاهی معصیت می کند و شیطان او را در آغوش خود می گیرد با این حال چگونه امّامت می کند، و نه تنها ضعفای امّت بلکه بزرگان از آنها را مانند سلمان و ابوذر و عمّار و مقداد

^۱ «مسند احمد» ج ۱ ص ۱۱ مراجعه به «الغدیر» ج ۷ ص ۱۱۸.

^۲ «مسند احمد» ج ۱ ص ۱۱ و «الرياض النضرة» ج ۱ ص ۱۷۷ مراجعه به «الغدیر» ج ۷ ص ۱۱۸.

و حذیفه و جابر بن عبدالله انصاری و بلکه مقام
عصمت کبری و ولایت عظمی امیرالمؤمنین علیه
السّلام را به پیروی خود کشیده و به بیعت و سر
سپردگی و اقتدای به او امر و فرامین و سنّت خود امر
می‌کند و در صورت تخلف عمر را به قتال و

جنگ با آنان دستور می‌دهد و می‌گوید: فَاَنْ اَبُو

فَقَاتِلُهُمْ: ^۱ «اگر برای بیعت نیامدند و خود را تسلیم

بدون قید و شرط ما نمودند با آنان کارزار کن.» با آنکه

می‌داند و خوب هم می‌داند که امیرالمؤمنین محور

حیات اسلام و قطب سعادت و پیروزی امت است.

امیرالمؤمنین فرمود:

اما و الله لقد تقمصها ابن ابي قحافة و انه ليعلم

ان محلي منها محل القطب من الرحي، ينحدر عنى السيل

و لا يرقى الى الطير^۲

«سوگند به خدا که فرزند ابو قحافه لباس

خلافت را در بر کرد، با آنکه به خوبی می‌دانست که

منزله من نسبت به خلافت مانند نسبت قطب است

به سنگ آسیا. سیل و باران رحمت از اطراف و

جوانب من فرو می‌ریزد و هیچ مرغ و عنقای بلند

پروازی نمی‌تواند بر فراز سر من اوج گیرد.»

در اینجا حضرت می‌فرماید که او می‌دانست

^۱ «عبدالله بن سبا» ص ۶۸ نقلًا عن ابن عبد ربه و ابی الفداء.

^۲ «نهج البلاغه» فیض الاسلام خطبه شقشقیه ص ۴۶.

که بدون من آسیا قطب ندارد و در اثر گردش، سنگهایش لغزیده و نه تنها گندم را خرد نمی‌نماید بلکه آسیابان و خانه آسیا را خراب و با خطر مواجه می‌کند.

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۱. ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۲. ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ﴾^۳

^۱ سوره جاثیه: ۴۵ - آیه ۲۱.

^۲ سوره عنکبوت: ۲۹ - آیه ۴.

^۳ سوره انفال: ۸ - آیه ۵۹.

درس نوزدهم: آراء اکثریت مردم نمیتواند
معیار انتخاب امام معصوم باشد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^١

سابقاً ذكر شد كه خلقت آسمانها و زمين و

موجودات آسمانی و زمینی و خلقت انسان و انزال

كتاب الهی و ارسال حضرت رسول الله صلّی الله

^١سوره النساء: ٤ - آیه ٥٩.

علیه و آله و سلم همه بر اساس حقّ بوده و آیات قرآنی صراحت دارد بر آنکه باطل و بیهوده و عبث را در سازمان آفرینش و هدایت انسان به سوی کمال دخالتی نیست، بنابر این امر و نهی خدا نیز بر حقّ بوده و امر به اطاعت از حقّ می‌نماید چون این امر در راه و طریق همان اصول تکوینیّه قرار دارد و مؤید خلقت است، و محال است خدا امر به باطل نماید چون باطل نفس آدمی را از جاده مستقیم خارج می‌کند و او را در ضدّ راه کمال و طیّ سعادت به حرکت در می‌آورد و چنین نتیجه گرفته می‌شود که پیوسته باید اوامر تشریحیه خدا طبق سازمان تکوینیّه او باشد نه بر خلاف آن.

﴿وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾^۱.

«و خداوند پیوسته دعوت به حق می‌نماید و

به راه راست هدایت می‌کند.» ﴿وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا

الْعِلْمَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى

^۱سوره احزاب: ۳۳ - آیه ۴.

«کسانی که علم و معرفت الهی به آنان داده

شده به قرآنی که خدا بر تو نازل کرده است به حقّ

می‌نگرند، و می‌بینند که اوست حقّ محض و به سوی

راه خدای عزیز و پسندیده مردم را هدایت

می‌نماید.»

بنابر این هیچگاه خداوند امر به باطل یا امر به

متابعت از ظلم و معصیت نمی‌نماید یا دعوت به

پیروی از غیر حقّ نمی‌کند.

أُولُوا الْأَمْرَ که در آیه مبارکه فوق بدون قید و

شرط اطاعت آنها لازم شمرده شده است تحقیقاً

پیروی از آنان پیروی از حقّ بوده و اَلَّا این امر و

دعوت، بر خلاف ناموس کلی الهی می‌شود. و لذا

مراد از آنها حتماً باید معصومینی بوده باشند که فعل

و قول و سیره و سنت آنها حقّ باشد.

بسیاری از اهل تسنن بلکه غالب آنها بلکه

همه آنها گویند که أُولُوا الْأَمْرَ لازم نیست معصوم بوده

باشند بلکه با انتخاب اکثریت یا با بیعت اهل حلّ و

^۱ سباء: ۳۴- آیه ۶.

عقد می‌توان امامی را انتخاب نمود و به مفاد آیه مبارکه اطاعت از او واجب می‌شود. این نظریه بر خلاف اساس قرآن و تشریح شریعت حقّ و مبنای دین مبین است، زیرا امام دارای احوال و ملکات نفسیه‌ای است که غیر از خدای علامّ الغیوب و دانای سرائر و پنهانی‌ها را از آن اطلاعی نیست مانند عصمت و پاکی روح و قداست باطن و نزهتی که با ذات امام توأم بوده و او را از هر گونه قول یا فعل غیر حقّی مصون می‌دارد و از اهواء و شهوات برکنار می‌کند، و مانند علم و دانشی که با وجود آن چیزی بر او مجهول نمی‌ماند و بسیاری دیگر از صفات روحیه دقیق و لطیفی که از آن به خارج اثری مشاهده نمی‌شود مگر جزئیاتی، و به دست آوردن آن ملکات از این پدیده‌های جزئی و ترشحات خارجی بسیار مشکل است.

﴿وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ﴾^۱.

«و خدای تو می‌داند آنچه را که دل‌های مردم

^۱ سوره قصص: ۲۸ - آیه ۶۹.

مخفی می کند و آنچه را که آشکار می نماید.»

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۱

«و خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا

قرار دهد.»

^۱سوره انعام: ۶- آیه ۱۲۴.

عجز اکثریت مردم در انتخاب امام

بنابر این مردمی که در راه علم به باطن و سرائر و نیات و ملکات بر آنها بسته شده است از کجا می‌توانند شخصی را که متّصف به دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و لطیف‌ترین ملکات نفس و صفات روحی بوده او را بشناسند و انتخاب کنند؟ و اگر چنین کنند غالباً به خطا و ضلالت می‌افتند. جایی که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام نتیجه انتخاب او از هزاران نفر هفتاد نفر شد، و آنها چنین از امتحان برآمدند که در میقات خدا را با چشم ظاهر طلب نموده ﴿أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾^۱ گفتند، از انتخاب مردمی عادی چه توقع باید داشت، مردمی مادی که پیوسته دوست دارند افرادی مانند خود را که مادیات و شهوات آنها را تأمین می‌کند انتخاب کنند؟! و در این صورت چه دلیل قاطع و قانع کننده‌ای است که بگوئیم آنها در انتخابشان اشتباه نمی‌کنند و شخص منحرفی را اختیار نمی‌نمایند؟

چه بسا انتخاب آنها به افراد خائن که در پس

^۱ سوره النساء: ۴ - آیه ۱۵۳.

پرده خود را مخفی نموده‌اند بوده و بدین وسیله جرائمی و جنایاتی در خارج تحقق پذیرد و معاصی و گناهان شیوع یابد، و این مسکینان ابداً متوجه نشوند و لطائف الحیل و خدعه‌های منتخب را نفهمند یا آنکه بفهمند و دیگر راهی برای جلوگیری از آن نداشته باشند، و او بر مردم مسلط شده و همه را در کام مهلکه خود فرو برد. کما اینکه این قضیه در بیعت با معاویه و یزید و خلفای امویین بسیار محسوس و مشهود بود.

خداوندی که عالم آفرینش و انسان را بر حق آفریده چگونه می‌شود اختیار نصب امام را به دست مردم بسپارد، مردمی که در کار خود فرو مانده و احتیاج به معلم دارند

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۱

«و پروردگار تو خلق می‌کند آنچه را که بخواهد و اختیار می‌کند آنچه را که بخواهد، برای مردم اختیاری نیست.»

^۱سوره قصص: ۲۸ - آیه ۶۸.

و به این حقیقت رسول خدا از اوّلین روزی
که دعوت خود را منتشر نمود و در میان قبائل تبلیغ
کرد مردم را متوجّه ساخت. چون دعوت به بنی عامر
بن صَعَصَعَة رسید یکی از آنان به آن حضرت گفت:
اگر ما از تو پیروی کنیم و به متابعت ما خدا تو را

بر دشمنانت غالب کند آیا بعد از تو از حکومت تو برای ما نصیب و بهره‌ای خواهد بود؟ حضرت فرمود: امر به دست خدا است هر جا که بخواهد قرار می‌دهد.^۱

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾^۲

«چون خدا و رسول خدا در امری حکم کنند هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را یارای اختیار در امر خودشان نیست، (همه باید محکوم به حکم خدا و رسول باشند و اختیار خود را کنار بگذارند) و کسیکه مخالفت امر خدا و رسول خدا کند به تحقیق در گمراهی آشکاری فرو رفته است.»

چگونه مردم می‌توانند انتخاب امام برای خود کنند با آنکه ملاحظه می‌شود که اغراض و دعاوی و شهوات نفسیه و اختلاف انظار و تفاوت آراء و معتقدات در میزان تشخیص منتخب صالح موجود است بالأخص با کثرت دستجات و تشتت روحیات

^۱ «سیره ابن هشام ص ۲۸۹ و «سیره حلبیه» ج ۲ ص ۳.

^۲ سوره احزاب: ۳۳ - آیه ۳۶.

و دسته‌بندی‌های ضدّ حقّ، که همیشه دامنگیر بنی آدم بوده است. و لذا دیده می‌شود که در اثر انتخابات چه حقوقی ضایع شد و چه خون‌هایی ریخته شد و چه اموالی به غارت رفت و چه ناموس‌هایی هتک شد و چه احکامی معطل ماند، و چه حدودی زیر پا افتاد، و آن اسلام حیات بخش که بر اساس حق و عدل شاخه‌های خود را بر سر امت گسترده تبدیل به یک صحنه از فجایع و قبایح گردیده و به دست فجّار و فسّاق افتاده معرکه را برای حملات خود بر علیه مسکینان خالی دیدند و تا توانستند از تعدّی و تجاوز کوتاهی نمودند.

و مقتضای این بیان و نتیجه بحث این می‌شود که خلیفه باید معصوم بوده و از جانب خدا معین گردد. علاوه بر تمام این‌ها ممکن است برای خلیفه انتخاب شده مسائل علمی پیش آمد کند که از جواب فرو ماند، و در این صورت برای حفظ شخصیت یا از پیش خود نظری داده و فتوای بدون دلیل می‌دهد و یا به اهل نظر مراجعه نموده و به کسی که در این مسئله از او بصیرتر است مراجعه می‌کند. در صورت اوّل در قانون و حکم خدا شکست و فتور پدید آورده

است، و در صورت دوّم

مکانت و منزلت خود را از انظار ساقط نموده است. و امام که زمامدار روحی و معنوی مردم است به منزله نفس پیغمبر باید از او پیروی شود ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱ تا بتواند اقامه حدود الهیه را بنماید و باطل را منکوب نماید. و چه بسا عجز او از پاسخ مسئله‌ای موجب ضعف یقین و پیدایش شکوک برای سؤال کننده می‌شود.

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۲

«بگو آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند مساوی و برابرند؟ این مطلب را صاحبان خرد درک می‌کنند.»

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾^۳

«بگو آیا شخص نابینا و بینا یکسانند و آیا تاریکی‌ها با نور برابر است؟»

و در صورت قیام مفضول بر افضل، قیام باطل بر حق، و قیام جهل بر علم خواهد بود، و فسادها از

^۱ سوره النساء: ۴ - آیه ۶۴.

^۲ سوره زمر: ۳۹ - آیه ۹.

^۳ سوره رعد: ۱۳ - آیه ۱۶.

همین ناحیه بر می خیزد.

﴿أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُمُ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ وَ لَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱

«یا اینکه می گویند به پیغمبر ما جنونی رسیده

است؟ نه بلکه پیغمبر حق را برای آنان آورده و آنها از حق گریزانند. و اگر حق از اهواء آنها تبعیت کند آسمانها و زمین و کسانی که در آنها هستند فاسد خواهند شد، ما برای مردم راه تذکر و سعادت را آوردیم ولی آنها از راه تذکر اعراض می نمایند.»

اکثریت مردم به دنبال منافع خود می روند

اکثریت مردم به دنبال منافع خود می روند و از حق گریزانند، اکثریت مردم چه می فهمند؟ آنان دوست دارند شخصی که منافع مادی و شهوی آنان را تأمین کند انتخاب کنند. طفل شاگرد مدرسه مدیر و معلم و مربی را چه می شناسد؟ مدیر با تدبیر صحیح و عزمی راسخ، اطفال را به درس وادار می کند و آنها را منظم نموده طبق نقشه ذهنی خود که

^۱سوره مؤمنون: ۲۳- آیه ۷۰- ۷۱.

ابداً اطفال را بدان دسترسی نیست آنها را در راه ترقی
و تکامل و لو بدون خواسته آنها سیر می دهد. این
حقی است که بر افکار و اهواء آنان غلبه پیدا نموده
است و بر اساس این حقّ امور مدرسه منظم و نتیجه
مطلوبه عائد خواهد شد.

اگر بنا بشود به فرض، تعیین مدیر با انتخاب شاگردان صورت گیرد آنها شخصی را انتخاب خواهند نمود که درس آنها را تعطیل و تمام اوقات آنها را صرف بازی کند. اگر از اطفال رأی بگیرند که چه کاری در مدرسه بنمایند می گویند: تمام ساعات تفریح و بازی باشد. اگر رأی بگیرند که امروز مدرسه تعطیل باشد یا نباشد؟ همه می گویند تعطیل باشد. آیا باید محکوم حکم اطفال شد و به اکثریت آراء، مدیر متقی و عالم و خبیر به مصالح را برکنار داشت و یک نفر بازیگر را به جای او به دلخواه اطفال نصب کرد؟ یا هزاران رأی آنها در این باره ارزش ندارد و صدها مدرسه پر از شاگرد تدبیر یک مدیر مطلع را نمی تواند بنماید.

افراد بشر نیز چنین هستند غالباً مبتلی به شهوات و مادّیات بوده افکار آنها از نفع طلبی و سود جوئی و انتقام های شخصی و جاهلی و لذت های موقّتی و اعتباری تجاوز نمی کند. در این صورت اگر امر به دست آنها سپرده شود از سطح افکار خود چون نمی توانند افقی بازتر و وسیع تر را بنگرند، لذا

سعادت خود و همه را در همان جا محبوس و زندانی می‌کند.

نمایش سطح افکار و خواسته‌های اکثریت

مردم در قرآن مجید

﴿وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾^۱

«اگر از اکثریت آراء مردم روی زمین پیروی

کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند چون آنها از گمان

خود فقط پیروی می‌کنند و دسترسی به حقایق و

واقعیات پیدا نکرده‌اند.»

﴿وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾^۲

«بسیاری از مردم به واسطه اهواء خود بدون

هیچ دانشی (پیروان خود را) گمراه می‌کنند»

اگر بنا بود آراء اکثریت حاکم، بر حق باشد در

این صورت می‌باید از مشرکین قریش برای تبلیغات

پیغمبر اکرم در مکه رأی گرفت. و مسلم است که

رأی آنها کشتن و قطعه قطعه نمودن آن حضرت بود

^۱ سوره انعام: ۶- آیه ۱۱۶.

^۲ سوره انعام: ۶- آیه ۱۱۹.

چنانکه تمام اهل حلّ و عقد و کارگردانان مکه در دار الندوة جمع شدند و با اتخاذ رأی، حکم قتل آن حضرت را صادر نموده و پهلوان‌های نامی را برای کشتن آن حضرت از قبایل جمع آوری کردند.

و نیز اکثریت مشرکین قریش با اتخاذ آراء و تبعیت از اهل حلّ و عقد مانند

ابوسفیان برای کشتن رسول الله و مسلمین و از ریشه کندن اسلام و بر باد دادن قرآن و تعدی به نوامیس مسلمانان از مکه به سوی مدینه تجهیز جیش نموده، و جنگ بدر و احد و احزاب و غیره را بر پا کردند و آن همه خسارات را وارد آوردند.

این است سطح فکر مردم جاهلی، که در بین مردم زمانها این اصل باقی است گرچه مظاهر آن در هر زمان تفاوت می‌نماید. و نه تنها در قبائل رسول الله مطلب چنین بوده، در تمام امت‌ها و قبایل، اساس برنامه مردم همان آراء جاهلی و افکار مادی بوده و لذا با پیغمبران در هر زمان از در ستیزگی و نفاق و عدوان وارد می‌شدند.

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ قَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَ فَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾^۱

«به موسی کتاب تورات را دادیم و به دنبال او

نیز پیغمبرانی را برای مردم فرستادیم و به عیسی ابن مریم بیانات و معجزات واضحی عنایت کردیم، و او

^۱ سوره بقره: ۲ - آیه ۸۷.

را به روح القدس مؤید ساختیم. آیا هر وقت رسولی را ما به سوی شما بفرستیم که نفوس شما او را نپذیرد و مطابق خواهشای نفسانی و اهواء شما نباشد تکبر نموده دسته‌ای از شما از در تکذیب او وارد شده و دسته‌ای از شما به جنگ با او بر می‌خیزد؟»

لذا در تمام زمان‌ها غالباً اکثریت مردم افراد منحرف و سودجوئی بوده‌اند. خداوند در سوره شعراء در هشت موضع که از عادات امت هشت پیغمبر (قوم حضرت محمد خاتم النبیین و قوم حضرت موسی و قوم ابراهیم و قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و قوم لوط و قوم شعیب) بیاناتی می‌فرماید و معامله آنان را با پیمبرانشان ذکر می‌کند، در پایان هر موضعی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱ یعنی «اکثریت امت‌های آنان مؤمن نبوده‌اند»

و نیز می‌فرماید: ﴿فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ﴾^۲ «نظر بیفکنید و

^۱ سوره شعراء: ۲۶ - آیات ۸ و ۶۷ و ۱۰۳ و ۱۲۱ و ۱۳۹ و ۱۵۸ و ۱۷۴ و ۱۹۰.

^۲ سوره روم: ۳۰ - آیه ۴۲.

بینید که عاقبت مردمانی که قبلا بوده‌اند چه شد،
اکثریت آنان مشرک بوده‌اند.»

و نیز درباره قوم رسول الله می‌فرماید: ﴿وَمَا

يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱. «اکثریت این
مردمی که ایمان آورده‌اند ایمان آنها واقعیتی نداشته
و آنها با خدا شریک و انباز می‌آورند.»

﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا

يُؤْمِنُونَ﴾^۲ «بر این مردم حجّت خدا تمام شد و بر
اکثریت از آنها راه عذری نماند اینان ایمان
نمی‌آورند.»

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾^۳

«ای پیغمبر اکثر مردم مؤمن نیستند گرچه تو خود را
برای هدایت آنان به تعب اندازی و میل و حرص
شدید به ایمان آنها داشته باشی.»

و در سه جای قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ

النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۴ «ولیکن اکثر مردم ایمان

^۱ سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۱۰۶.

^۲ سوره یس: ۳۶ - آیه ۷.

^۳ سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۱۰۳.

^۴ سوره هود: ۱۱ - آیه ۱۷ و سوره رعد: ۱۳ - آیه ۱ و سوره غافر: ۴۰ - آیه

نمی آورند.»

و در یک جامی فرماید: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱

«بلکه اکثریت مردم ایمان نمی آورند.»

و نیز می فرماید: که اکثر مردم از پذیرش حق

امتناع می ورزند. ﴿بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ

كَارِهُونَ﴾^۲ «بلکه پیغمبر ما حق را برای مردم آورد در

حالی که اکثر آنها از حق کراهت دارند.»

﴿لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ

كَارِهُونَ﴾^۳ «به تحقیق که ما حق را برای شما آوردیم

و لکن اکثر شما از حق کراهت دارید. و نیز می فرماید

که اکثریت مردم روی حق را همیشه می پوشانند و به

خدای خود کافر می شوند.»

﴿وَ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾^۴

«بدرستی که بسیاری از مردم به ملاقات

پروردگارشان کافرند.»

﴿وَ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۵ «اکثریت مردم کافرند.»

^۱ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۰۰.

^۲ سوره مؤمنون: ۲۳ - آیه ۷۰.

^۳ سوره زخرف: ۴۳ - آیه ۷۸.

^۴ سوره روم: ۳۰ - آیه ۸.

^۵ سوره نحل: ۱۶ - آیه ۸۳.

﴿فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا﴾^۱ «اکثریت مردم از

پذیرش حق ابا نموده و بسیار کفر می‌ورزند.»

و نیز می‌فرماید که اکثر مردم فسق می‌ورزند،

﴿وَ أَنَّا أَكْثَرُكُمْ فَاسِقُونَ﴾^۲ «به درستی که اکثر شما از

جاده انصاف منحرفید.»

﴿وَ إِنَّا وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ﴾^۳ «و به تحقیق که

ما اکثر ایشان را از حق و عدالت منحرف یافتیم.»

﴿وَ أَكْثَرَهُمْ فَاسِقُونَ﴾^۴ «و

اکثریت مردم از حق عدول نموده منحرف

می‌شوند.»

و نیز می‌فرماید که اکثریت مردم حق شناس

و سپاسگزار نیستند، ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾

در سه جا می‌فرماید: ولیکن اکثر مردم شکر خدای

را به جا نمی‌آورند، ﴿وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾^۵

«شیطان به خدا می‌گوید که اکثریت مردم را

^۱ سوره فرقان: ۲۵ - آیه ۵۰.

^۲ سوره مائده: ۵ - آیه ۵۹.

^۳ سوره اعراف: ۷ - آیه ۱۰۲.

^۴ سوره آل عمران: ۳ - آیه ۱۱۰ و سوره توبه: ۹ - آیه ۸.

^۵ سوره بقره: ۲ - آیه ۲۴۳ و سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۳۸ و سوره غافر: ۴۰ -

آیه ۶۱.

^۶ سوره اعراف: ۷ - آیه ۱۷.

سپاسگزار نخواهی یافت.»

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ﴾^۱ «و لکن اکثر آنها

سپاسگزار نیستند.»

و نیز می فرماید که: اکثریت آنها به عهد خود

وفا نمی کنند، ﴿وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ﴾^۲ «ما

برای اکثر مردم حفظ عهد و پیمان را نیافتیم.»

و نیز می فرماید که اکثریت آنها از گمان خود

پیروی می کنند و در کارها قاطعیت و یقین ندارند،

﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾^۳ «و تبعیت نمی کنند اکثر

مردم مگر از گمان خود.»

و نیز می فرماید که اکثر آنها جاهل هستند، ﴿وَ

لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ﴾^۴ «ولیکن اکثر آنها جهالت

دارند.»

و نیز می فرماید اکثریت مردم تفکر و تعقل

نمی کنند و فکر خود را به کار نمی اندازند، ﴿وَ أَكْثَرُهُمْ

لَا يَعْقِلُونَ﴾^۵ «و اکثر آنها فکر نمی کنند.» ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ

^۱ سوره یونس: ۱۰ - آیه ۶۰ و سوره نمل: ۲۷ - آیه ۷۳.

^۲ سوره اعراف: ۷ - آیه ۱۰۲.

^۳ سوره یونس: ۱۰ - آیه ۳۶.

^۴ سوره انعام: ۶ - آیه ۱۱۱.

^۵ سوره مائده: ۵ - آیه ۱۰۳.

لَا يَعْقِلُونَ ﴿١﴾ «بلکه اکثر آنها تعقل نمی نمایند.»

و نیز می فرماید که اکثر مردم به سخن حق و

دعوت حق گوش فرا نمی دهند، ﴿كِتَابٌ فُصِّلَتْ

آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ

أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾^۲ «ما کتاب آسمانی خود

قرآن را که آیات او جدا جدا شده و عربی واضح

می باشد برای گروهی که می دانند و دارای علم و

دانشند فرو فرستادیم. این کتاب بشارت دهنده به

رحمت خدا و بیم دهنده از عذاب خداست اما

اکثریت مردم از آن اعراض نموده و آنها گوش فرا

نمی دهند.»

﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ﴾^۳

«آیا چنین می پنداری که اکثریت مردم می شنوند

یا تعقل می نمایند؟»

و نیز می فرماید که بسیاری از مردم از آیات ما

غافلند. ﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾^۴.

و در بیست و چهار موضع از قرآن مجید می فرماید

^۱ سوره عنکبوت: ۲۹ - آیه ۶۳.

^۲ سوره فصلت: ۴۱ - آیه ۳ و ۴.

^۳ سوره فرقان: ۲۵ - آیه ۴۴.

^۴ سوره یونس: ۱۰ - آیه ۹۲.

که اکثریت مردم نمی‌دانند. در نه موضع بدین لفظ می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱ «ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند.» و در نه موضع دیگر بدین لفظ می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲ «ولیکن اکثر آنها نمی‌دانند.» و در پنج موضع دیگر بدین لفظ می‌فرماید: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۳ «بلکه اکثر آنها نمی‌دانند.»

و در یک موضع دیگر بدین لفظ می‌فرماید:

﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۴ «بلکه

اکثر آنها حق را نمی‌دانند و از حق روی می‌گردانند.»

وجود امام به حق برای هدایت اکثریت گمراه

ضروری است

باری این صورت و نمایش سطح افکار و

^۱ سوره اعراف: ۷- آیه ۱۸۷ و سوره یوسف: ۱۲- آیه ۲۱ و سوره نحل: ۱۶- آیه ۳۸ و سوره روم: ۳۰- آیه ۶ و ۳۰ و سوره سبا: ۳۴- آیه ۲۸ و ۳۶ و سوره غافر: ۴۰- آیه ۵۷ و سوره جاثیه ۴۵- آیه ۲۶.

^۲ سوره انعام: ۶- آیه ۳۷ و سوره اعراف: ۷- آیه ۱۳۱ و سوره انفال: ۸- آیه ۳۴ و سوره یونس: ۱۰- آیه ۵۵ و سوره قصص: ۲۸- آیه ۱۳ و ۵۷ و سوره زمر: ۳۹- آیه ۴۹ و سوره دخان: ۴۴- آیه ۳۹ و سوره طور: ۵۱- آیه ۴۷.

^۳ سوره نحل: ۱۶- آیه ۷۵ و ۱۰۱ و سوره نمل: ۲۷- آیه ۶۱ و سوره لقمان: ۳۱- آیه ۲۵ و سوره زمر: ۳۹- آیه ۲۹.

^۴ سوره انبیاء: ۲۱- آیه ۲۴.

خواسته‌ها و مراتب فهم و ادراک اکثریت مردم بود که قرآن مجید نشان داد. آیا این مردم می‌توانند امام برای خود معین کنند؟ امّامی که از هر گونه خطا مصون، و اطاعت او عین اطاعت خدا باشد؛ امّامی که پیوسته آنان را به راه حقّ رهبری کند و آنان را به کمال استعداد و قابلیت خود برساند، امّامی که روح آنها را تهذیب فرموده و دل آنان را به نور خدا روشن کند، امّامی که آنها را از اضطراب و تشویش و نگرانیهای خاطرات نفسانیه عبور داده به مقام اطمینان برساند، امّامی که آنها را از شرک بیرون نموده به توحید درآورد. امام کسی است که با حقّ توأم بوده و برخلاف خواسته‌های اکثریت با تعلیم و تربیت صحیح آنان را از شهوترانی و عیش‌رانی و بدمستی و خودخواهی و خودبینی با

دستورات متین و فرامین و زین خارج نموده خدا پرست و خدابین و خدا خواه گرداند، و این امر توأم با عدم تمایل اکثریت است همچنانکه هر پیغمبری از جانب خدا برای اصلاح و تربیت مردم آمد خلاف میل اکثریت آن مردم بود. امام باید با اراده راسخ و عزم متین خود، مردم را تربیت کند و ابداً به اهواء و آراء آنان که بر اساس ماده پرستی و لذت خواهی است اعتنائی ننماید. ﴿فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ﴾^۱ «بدین جهت مردم را دعوت کن و در این راه استقامت ورز، و از افکار و آراء مردم پیروی مکن و بگو که من به کتابی که خدا فرستاده ایمان آورده‌ام و از طرف او مأمور شده‌ام در میان شما به عدالت رفتار کنم.»

﴿قُلْ أ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَ لَا يَضُرُّنَا وَ نُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَىٰ ائْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَ أُمِرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲ «بگو ای پیغمبر به مردم

^۱ سوره شوری: ۴۲ - آیه ۱۵.

^۲ سوره انعام: ۶ - آیه ۷۱.

که آیا ما غیر از خدا را بخوانیم و دل به غیر او دهیم، خواندن چیزهایی که برای ما منفعت و ضرری ندارد و ما بر اعقاب جاهلی خود برگردیم مانند آن کسی که شیاطین عقل و ادراک او را ربوده و در میان زمین سرگردان و متحیر مانده است و برای او یارانی است که او را به مرام و مسلک خود به نام هدایت دعوت می‌کنند و می‌گویند به سوی ما بیا و از راهنمایی ما برخوردار شو. ای پیغمبر بگو هدایت خدا فقط هدایت است و ما مأمور شدیم که در مقابل پروردگار جهانیان تسلیم شویم.»

﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾^۱ «ای پیغمبر بر مرام و مسلک خود باش و از راه حق تجاوز مکن و تابع افکار و آراء یهود و نصاریٰ مباش، آنها از تو راضی نخواهند شد مگر آنکه از آنها تبعیت کنی و از آئین و سنت آنان پیروی بنمائی بگو هدایت خدا فقط هدایت است. و اگر از افکار و خواسته‌های آنها پیروی کنی

^۱ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۲۰.

بعد از آنکه به مقام علم رسیدی و حقایق بر تو
مکشوف افتاد از طرف خدا هیچ دوست و هیچ
یاوری نخواهی داشت.» ﴿وَلَيْنَ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا

الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا

قِبْلَتِكَ وَ مَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ
قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَيْنَ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۱ «ای پیغمبر اگر هر

آیه و نشانه توحید و عظمت خدا و حقانیت خودت
را برای اهل کتاب بیاوری آنها از قبله تو پیروی
نمی‌کنند، و وجهه دل خود را به طرف مقصود و
منظور تو معطوف نمی‌دارند، و تو نیز با کشف حقائق
و اطلاع بر سرائر و مشاهده جمال لا یزالی نمی‌توانی
از قبله آنان پیروی نموده چهره دل خود را بدان
صوب معطوف داری. و همچنین آنها که نیز به
دستجاتی منقسم و هر کدام برای خود قبله‌ای تعیین
نموده و دل بدو داده‌اند نمی‌توانند بعضی از قبله
بعضی دگر تبعیت کنند، و اگر تو از اهواء و افکار
آنان پیروی کنی پس از آنکه از جانب خدا مطلب بر
تو مکشوف افتاد و حقایق و علوم بر تو آشکارا شده

^۱ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۴۵.

هر آینه در آن هنگام از ستمکاران خواهی بود.»

تمام این آیات به طور واضح و روشن می‌رساند که فقط باید از حقّ تبعیت نمود و اختیار خود را به دست آراء و افکار عامّه نسپرد، آنها انسان را گمراه نموده و در مسلک و طریق خود وارد می‌کنند و آنها به هیچ وجه از مسلک حقّ و مرد حقّ راضی نبوده و پیوسته از او گریزانند. آیا با این حال که سطح فکر و شعاع اندیشه آنان به این حدّ محدود است می‌توانند برای خود امام قائم به حقّ تعیین کنند حاشا و کلاً.

عامّه مردم گرفتار احساسات هستند و به درجه تکامل عقل ارتقاء نیافته‌اند، و بنابر این اگر بنا بشود حقّ انتخاب رئیس و امام به آنها سپرده شود، اختیار آنان بر اساس تخیلات واهی و توهمات دانیه می‌باشد، از دیدن عکسی و با استماع گفتار یک سخنرانی فریفته می‌شوند و رأی می‌دهند؛ در حالی که ممکن است آن صاحب عکس و آن سخنران از شیادان بوده باشد و به قصد شکار مردم عامی خود را مجهّز کرده باشد؛ ما چه بسا در زمان خود به کرات و مرّات دیده‌ایم که با نصب پوسترها و حمل

پلاکاردها و نوشتن نام شخصِ کاندیداها بر در و دیوار، مردم گرایش پیدا می‌کنند و رأی می‌دهند، و چون صحنه عوض شود و تبلیغات دگرگون گردد، و شخص دیگری باز به همین منوال، با عکس و پوستر و پلاکارد و ژست گرفتن در هنگام سخنرانی و ادعاهای پوچ و واهی، مردم را به خود جلب می‌نماید، و درجه رای خود را افزونی می‌دهد.

آیا در اسلام که بناء آن بر اصل تبعیت از حقّ و پیروی از اصالت و متن واقع بنیاد گذاری شده است، اختیار انتخاب امام را که عقل منفصل توده‌هاست و عهده‌دار مسؤولیت بار گران ترقّی و تکامل افراد جمعیت‌ها به سر منزل هدایت و سعادت دنیا و آخرت و تشکیل مدینه فاضله و اقامه قسط و عدل در سراسر جهان و رهبری به وادی عرفان و توحید الهی است، می‌تواند به دست افرادی سپرده شود که از درجه علم و تقوی و ادراکات عقلانیه در مرتبه‌ای پستی قرار دارند؟ ابدأً ابدأً، عامّه مردم انتخاب می‌کنند کسی را که مطابق ذوق آنان باشد، و در روش و سلوک با آنان هم سلیقه و همگام باشد، و در این صورت واضح است که جامعه تا چه درجه‌ای سقوط و به دست تباهی و فساد سپرده می‌شود، و از محور عدل و اصالت عقل به وادی تمایلات شخصی و وهمیات اعتباری تنزل می‌یابد.

ما در اینجا یک سؤال داریم، و طرفداران دموکراسی که حقّ انتخاب امام و پیشوا را به تمام افراد و توده‌ها می‌دهند باید جوابگوی آن باشند.

و آن سؤال این است: در هر جمعیتی از

توده‌های مردم، عامّه مردم در یک سطح واحد از فهم و عقل و شعور و درایت نیستند، بلکه مشهود است که مختلف و در مراتب متفاوتی قرار دارند، بعضی زحمت کشیده و رنج برده و عقل و علم خود را بالا برده، و چون یک فیلسوف با درایت، و یک عالم با کفایت، و یک عارف روشن ضمیر، از حقائق اطلاع حاصل کرده‌اند، و به وضعیات و مصالح و مفسد مردم پی برده، و با حسّ آدم شناسی خود می‌توانند اعقل و اعلم و اورع و اشجع و ابصر افراد امت را به امور و مصالح تشخیص دهند، و او را برای رهبری و پیشوائی مردم برگزینند.

البته این افراد در تمام جوامع بشری کمیاب هستند، و دسترسی به آنان مشکل است.

طبقه دیگر کسانی هستند که بدین درجه از کمال نرسیده‌اند، ولی در راه تقویت قوای علمی و عملی برآمده و در صدد تکمیل آنها هستند، و با پیمودن درجات و مراتب عقلی و علمی و کلاس‌های تربیتی می‌خواهند خود را به کمال برسانند.

این افراد در جوامع بشری یافت می‌شوند و
تعداد آنان نیز کم نیست، ولی نسبت به مقدار افراد
توده مردم بسیار کم‌اند، اینان در تشخیص حق از
باطل، گرچه

به درجه طبقه اوّل نرسیده‌اند، ولی تا اندازه‌ای بدین مرحله آشنا شده‌اند.

طبقه سوّم عامّه مردم هستند که توده‌ها را تشکیل می‌دهند، نه خود در سطح عالی علم و عمل ارتقاء یافته‌اند، و نه در این صراط گام بر می‌دارند، اینان تابع جلوه‌ها و رنگ‌ها و بوها هستند، هر چیز چشمگیری آنان را به سوی خود می‌کشد، گرچه از معنویت و واقعیت تهی باشد، اینان اند که به هر که زیباتر باشد رأی می‌دهند، و هر که عکسش بر در و دیوار بیشتر خورده باشد، و رسانه‌ها روی او بیشتر تبلیغ کرده باشند، نظرشان را به خود خیره می‌کند.

اگر بنا بشود فرضاً رأی را به تمام مردم سپرد، و آنان را در انتخاب پیشوا دخالت داد؛ باید این سپردن بر میزان عقل و درایت و بصیرت آنان ضریب بگیرد، مثلاً به مردم عامی حقّ یک رأی دهد، به محصل حقّ ده رأی، به طالب علم حقّ صد رأی، به دانشمند و عالم حق هزار رأی؛ به حکیم و فیلسوف الهی حقّ ده هزار رأی، به عالم ربانی امت و عارف که از خود بیرون جسته، و از هوای نفس تهی شده،

و به حقّ و حقیقت و کَلّیت راه یافته است حق صد هزار رأی، و به آن امّامی که در مصدر ولایت نشسته و از عالم امر نگران عالم خلق است، و با سعه صدر و انشراح سینه خود برای دریافت انوار الهیه و پخش به عالم کثرت، در آبشخوار شرع و شریعت قرار دارد حقّ تمام رأی را داد، و او را یگانه عامل تصمیم گیری حتّی در انتخاب امام از جانب خدا دانست؛ و این است منطق شیعه که می گوید: حقّ انتخاب امام از طرف خداست که به وسیله پیامبر یا امام پیشین معین می شود.

ای آزادیخواهان جاهلی! آیا شما هم حق انتخاب پیشوا و امام را به توده‌های مردم بر همین میزان می دهید؟! آیا مردم را به گروه‌ها و دستجات مختلف تقسیم می کنید! و با حقّ ضریب‌های متفاوت حقّ انتخاب را به آنان می دهید؟! بدیهی است که چنین نیست.

بلکه بر اساس سیاهی جمعیت و تعداد نفرات، به هر یک خواه فاضل و دانشمند باشد، و خواه نادان و جاهل، و خواه مغز متفکر کشور باشد، و خواه یک فرد تهی مغز، حق یک رأی می دهید!

و این غلط است. در منطق عقل و درایت غلط
است. این رویه و سنت، ارزش عقل و عُقلا و علم و
علما را ساقط می‌کند؛ و در میزان سنجش قیمت و

ارج

رأی، دانا و نادان و جامعه شناس و شخص بی اطلاع را مساوی قرار می دهد، و افراد صاحب درایت و بینش را در ردیف عامی ترین افراد قرار می دهد؟ چگونه شما پاسخگوی این سؤال خواهید بود؟! چگونه در محضر عدل انسان و شرف انسانیت جوابگوی هستید؟! چگونه در برابر عدل پروردگار، حقوق عامه مردم را به ترک انتخاب پیشوائی که مورد نظر و عنایت عقلای جامعه و متفکران مردم است، ضایع می کنید؟! و بالنتیجه جامعه را رو به تباهی و فساد می کشید؟!

این اشکالی است که در نزد حقیر به هواداران دموکراسی جاهلی وارد است، و خداوند تبارک و تعالی الهام فرموده است، بیائید شما پاسخ آنرا بدهید! و هیئات از اینکه بتوانید پاسخ دهید!

در کتب تاریخ و جامعه شناسی از طرز افکار عامه مردم بحث ها و گفتگوها به میان آمده است؛ و بسیاری از آنان طرز فکر توده ها را چنان توصیف می کنند که حقاً آدمی را دچار شگفت و تعجب می نمایند، و ما در اینجا برای نمونه مقداری از آنچه را که مورخ امین شیعی مذهب ابی الحسن علی بن

الحُسَيْن بن علي مسعودی متوفای ۳۴۶ هجری در کتاب «مروج الذهب» آورده است ذکر می‌کنیم:

گوید: از زیرکی‌ها و زرنگی‌های معاویه در تسخیر و تسلط او بر دل‌های خاصان خود و عامّه مردم این بود که چون از جنگ صفین با علی بن ابی طالب به دمشق برگشت، یکی از اهالی کوفه که بر شتر خود سوار بود نیز به دمشق وارد شد؛ در اینحال یکی از اهالی دمشق جلوی او را گرفت و گفت: این ناقه، ناقه من است که در جنگ صفین از من گرفته شده است.

نزاع مرد شامی و مرد کوفی به نزد معاویه کشیده شد، و مرد شامی پنجاه مرد را به عنوان بینه و شاهد به نزد معاویه حاضر ساخت؛ و همگی گواهی دادند که این ناقه متعلق به مرد شامی است؛ معاویه بر علیه مرد کوفی حکم کرد و دستور داد که شتر را به مرد شامی بدهند.

مرد کوفی گفت: أَصْلَحَكَ اللهُ، ای معاویه! این شتر من جَمَل است و اصلاً ناقه نیست (شتر نر است نه شتر ماده) چگونه این پنجاه نفر مرد شاهد، گواهی بر

ناقه بودن این شتر دادند و تو هم حکم کردی؟!!

معاویه گفت: ای مرد، این حکمی است که

صادر شده است و قابل

برگشت نیست! و چون از نزد او متفرّق شدند،
در پنهانی آن مرد کوفی را طلبید و گفت: قیمت شتر
تو چقدر است؟!

دو برابر ارزش شتر را به آن مرد داد، و درباره
او احسان و اکرام کرد، و گفت: به علی بن ابی طالب
پیام مرا برسان، و بگو که: من با صد هزار لشگر به
جنگ او پرداختم، که در میان آنها یک نفر نیست که
بین ناقه و جمل (شتر ماده و شتر نر) فرق بگذارد.

و اطاعت و پیروی مردم شام از معاویه به
حدّی بود که چون از جنگ صفین برگشت نماز
جمعه را در روز چهارشنبه بجای آورد، و کسی بر او
خرده نگرفت، و مردم شام برای حفظ معاویه و
سلامت او در هنگام نبرد، سرهای خود را می دادند و
با جانهای خود کفیل جان او می شدند، و از او تا
بدین سرحدّ حمایت می کردند.

و چون عمّار یاسر که از اصحاب امیرالمؤمنین
بود و به دست سپاهیان معاویه کشته شد (و به مردم
شام نیز این روایت از رسول خدا رسیده بود که عمّار
را گروه ستمگر می کشند) همین که عمرو بن عاص

سرلشکر معاویه گفت: کشنده عمّار یاسر
علی بن ابی طالب است، چون او عمّار را برای نصرت
خویش به معرکه جنگ فرا خوانده است همگی
پذیرفتند، و گفتار او را سَنَد و حُجَّت قرار داده و علی
و یارانش را گروه ستمگر شمردند.

و مرتبه و درجه اطاعت اهل شام از معاویه به
حدّی رسید که لعن و سبّ علی را سنّت قرار دادند،
و سالیان دراز کودکان با لعن او نشو و نمو می کردند،
و بزرگان نیز با لعن او از دنیا می رفتند.

مسعودی گوید: از غفلت و نادانی اهل شام و
عراق همین بس که بعضی از اهل خبر و حدیث از
مردی که از زعماء و بزرگان و صاحبان عقل و درایت
و تدبیر امور شام بود، پرسید: این ابوتراب (علی بن
ابی طالب) که پیشوا و امام شام معاویه او را بر فراز
منبر لعنت می کند کیست!؟

آن مرد در پاسخ گفت: من چنین می دانم که
او دزدی از دزدان فتنه گر و آشوب طلب است.

و جاحظ گوید: من خودم از مردی که از عوام
بود، چون عازم حجّ بیت الله الحرام بود، شنیدم که
می گفت: چون من به نزدیک خانه خدا بروم از داخل

کسی با من به سخن گفتن می‌پردازد؟

و نیز جاحظ گوید: یکی از دوستان من

می‌گفت که: چون صلوات بر محمد فرستادم، و آن

صلوات را مرد عامی شنید، از من پرسید: درباره این

محمد رأی شما چیست؟! آیا او پروردگار ماست؟!!

ثمامة بن اشرس گوید: روزی من در بازار

بغداد عبور می‌کردم، ناگهان دیدم مردی سخن

می‌گوید، و جمعیت انبوهی از مردم در اطراف او

گرد آمده‌اند و به سخنان او گوش فرامی‌دهند.

از قاطر خود پیاده شده، و نزدیک رفتم و

پرسیدم: این اجتماع برای چیست؟ و مردم را

شکافتم و جلو رفتم؛ دیدم مردی توصیف سُرْمه‌ای

را می‌کند که با خود همراه دارد، و می‌گوید: هر کس

از این سُرْمه به چشم خود بکشد، چشمان او از تمام

دردها و امراضی که عارض بر چشم او شده است

شفا پیدا می‌کند.

چون به چشمان او نظر کردم، دیدم یک

چشمش پر از نقطه‌ها و خال خال است^۱، و چشم

^۱ عبارت چنین است که: نظرتُ فاذا عینه الواحدة برشاء و الاخری مأسوكة. در «شرح قاموس» گوید: برش بتحریک و برشه بضمّ اوّل: در موی اسب

دیگرش برگشته و خراب و یا آنکه معیوب و ناقص است.

گفتم: ای مرد! اگر این سرمه تو این همه خاصیت دارد که تمام امراض و عیوب چشم را خوب می‌کند، پس چرا دو چشم تو را خوب نکرده است؟!

در پاسخ من گفت: ای مرد جاهل! مگر در این شهر شما بغداد چشمان من درد گرفته است؟!

خال‌ها و نقطه‌های کوچک است که مخالف رنگ سایر بدن اوست و آنرا به فارسی چپار گویند و آن اسب اُبْرَش بر وزن احمر است و بَرِیش بر وزن امیر است. و برش سفیدی است که آشکار می‌شود در ناخن‌ها - انتهی. و بنابر این معنای چشم بَرِشَاء چنین می‌شود که در چشم خالهائی پیدا شده و یا در سیاهی چشم سپیدی پدید آمده است. و نیز راجع به مأسوکه گوید: اسکتان به کسر اول به صیغه تثنیه: دو لب رَجِم و زهدان است یا دو سوی آنست از آنچه پهلوی لب‌های آنست یا دو سوی فرج است و جمع آن اسک بفتح اول و کسر اول، و بر وزن عِنَب می‌آید، و مأسوکه بر وزن معلومه آن زنی است که غلط کرده است ختنه کننده او پس دریافته است غیر جای بریدن را - انتهی، و بنابر این مراد از چشم مأسوکه چشمی است که پلک‌های آن خراب و مانند بریده شده باشد، و نظیر همین معنی را برای مأسوکه در «تاج العروس» و «لسان العرب» نموده است ولیکن در نسخه بدل «مروج الذهب» موکوسه نیز آمده است و آن از ماده و کس یکس و کسأ می‌باشد به معنای ناقص و معیوب.

چشمان من در مصر درد گرفته است!

همه مردم و جمعیتی که حاضر بودند تصدیق

گفتار او را نمودند، و گفتند: چشمان او در مصر درد

گرفته است، و این اعتراض تو بی مورد است.

ثمامه گوید: چون من خواستم به آنها بفهمانم

که این مرد مغلظه می کند، بگذار چشم در مصر درد

بگیرد، فعلاً سُرْمه در بغداد است و باید آن چشم را

شفا دهد، آنها ابداً نمی فهمیدند، و جملگی با کفش ها

و نعل های خود چنان بر سر من ریختند و مشغول

زدن شدند که من با سختی و مشقت بسیاری توانستم

خود را از چنگال آنان برهانم.

مسعودی بعد از ذکر این قضایا از جاحظ و از

ثمامه گوید: بعضی از برادران من برای من چنین

گفتند که: مردی از عوام بغداد شکایت همسایه خود

را مبنی بر اینکه زَنَدِیق شده است به نزد بعضی از

والیان آنجا که از طالبین و نیز از ارباب کلام و

متکلمین بود، برد.

والی پرسید: این مردی که از او شکایت

آورده ای، چه مذهبی دارد؟!

گفت: او مُرْجِئِی، قَدَرِی، ناصبی، رافضی

است.

والی گفت: به چه دلیل او چنین مذهبی دارد؟

گفت: برای آنکه او معاویه پسر خطّاب را که

با علی فرزند عاص جنگ کرد دشمن دارد.

والی گفت: ای مرد کمالات تو به حدّی

رسیده است که من متحیرم در کدامیک از آنها بر تو

رشک برم آیا بر پایه دانش تو: بگفتارها و مقالات، یا

بر مقدار علم تو: به ریشه‌ها و انساب؟

و نیز مسعودی گوید: مردی از برادران ما که

از اهل علم است برای من حکایت کرد که: عادت ما

چنین بود که ما در نشست‌ها درباره ابوبکر و عُمَر و

علی و مُعاویه سخن بازگو می‌کردیم و مناظره

می‌نمودیم، و نیز عادت چنین بود که جماعتی از

عامّه می‌آمدند، و سخنان ما را می‌شنیدند.

روزی یک نفر از آنها که عقلش از همه بیشتر

بود، و ریشش بلندتر بود، بمن گفت: تا چه اندازه

شما. درباره علی و مُعاویه و فُلان و فُلان سخن را به

درازا می‌کشید؟!

من به او گفتم: تو درباره آنها چه می گوئی، و

چه رأی و نظری داری؟! گفت: منظور تو کدام یک
از آنها است؟!!

من گفتم: منظور من علی بن ابی طالب است،

رأی و نظر تو درباره او چیست؟!!

گفت: آیا علی پدر فاطمه نیست؟!!

من گفتم: فاطمه که بوده است؟!!

گفت: فاطمه زوجه پیامبر صلی الله علیه و آله

و سلم بوده است، و دختر عائشه و خواهر معاویه
بوده است.

من گفتم: سرگذشت و داستان علی چه بوده

است؟!!

گفت: در جنگ حنین با پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم کشته شد.

مسعودی بعد از نقل داستان دیگری درباره

بنی امیه و عبدالله سفاح گوید: در عصر هارون

الرئسید در بغداد یک نفر از دهریون که علم طب را

به خوبی نمی دانست، اشتغال به معالجه و مداوای

مریضها نمود، و خود را طبیب حاذق وانمود

می کرد، و اظهار می نمود که من از اهل سنت و

جماعت هشتم و پیوسته ارباب بدعت را لعنت می‌فرستاد، و در میان عامّه به مرد سنی شناخته شد، و مردم از مداوای او و گفتار او همیشه مطیع و منقاد بودند، و در هر روز خلق کثیری در نزد او جمع می‌شدند، و در دست هر یک قاروره^۱ آب بود، که آنان را معالجه کند.

و چون تمام مردم گرد می‌آمدند، بر می‌خاست و روی دو پای خود می‌ایستاد، و می‌گفت: ای جماعت مسلمانان! شما مگر نمی‌گوئید: هیچ نفع رساننده، و ضرر رساننده‌ای غیر از خدا نیست؟! پس چرا نزد من آمده‌اید و از نفع‌ها

^۱ در «لغت نامه دهخدا» در ماده قاروره آورده است از فرهنگ آنندراج که قاروره شیشه کوچک مدوری است که به صورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند، و مثنوی مولوی در این باره گوید: آن زجاجی کو ندارد نور جان بول قاروره است قندیلش مخوان و بر همین اساس چون در قدیم ادرار را برای معاینه در شیشه می‌گرفتند، از این حیث قاروره گرفتن بمعنای ادرار گرفتن استعمال شده است و این مجاز باشد تسمیه حالّ به اسم محلّ. و بر این معنی در «تذکره الاولیاء» عطار آمده است که: خلیفه طیبی ترسا داشت سخت استاد حاذق، پیش سفیان فرستاد تا معالجت کند؛ چون قاروره او بدید، گفت: این مردی است که از خوف خدای جگر او خون شده است، و پاره پاره از مثانه بیرون می‌آید

و ضررهای خود از من سؤال می کنید؟!

به سوی پروردگارتان بروید! و باو پناه برید!

و بر خالق خود توکل کنید! تا آنکه کردار شما همانند

گفتار شما باشد! در این حال بعضی از مریضها رو به

بعضی دیگر نموده، و می گفتند: آری سوگند به خدا

این مرد به ما راست می گوید.

و از نزد او باز می گشتند، و چه بسیاری از آنان

معالجه نمی نمودند تا می مردند، برخی او را به حال

خود وامی گذاردند، تا از حدّت و شدّت سخنانش

فرو می نشست، و در این وقت قاروره بول را به او

نشان می دادند، و او برای آنان دوائی تشخیص می داد

و به هر یک از آنان می گفت: ای مرد! ایمان تو

ضعیف است و اگر ضعیف نبود توکل بر خدای خود

می نمودی، زیرا همانطور که خدای ترا مریض کرده

است، او نیز شفا می بخشد.

و بر همین اساس طبق گفتار او که مریضها

را دعوت به عدم معالجه و مداوا می نمود، خلق

کثیری کشته شدند.

مسعودی به دنبال این مقاله ادامه می دهد و

می گوید: از جمله عادات و اخلاق عامّه مردم اینست

که ولایت و زعامت و بزرگی را به کسی می دهند که حق ولایت و زعامت و بزرگی را ندارد؛ و برتری و تفضیل می دهند کسی را که برتر و فاضل نیست، و پیروی از اندیشه های غیر عالم می نمایند، و ایشان پیروان کسی می شوند که فقط در امری از امور از آنها جلو افتاده و پیشی گرفته است، بدون آنکه بین فاضل و مفضول تمیز دهند، و بین فضل و نقصان فرق گذارند؛ و هیچ برای آنان قوه تشخیص و معرفت حق از باطل نیست.

پس از این بیان، ای مرد حق شناس نظری بینداز به مجالس علماء و بین که فقط خواصی از صاحبان درایت و عقل و مروّت و تمیز در آنجا دور هم گرد می آیند، و تا چه اندازه عامّه مردم نسبت بدان مجالس بی اعتناء و در حضور و پیوستن به آنجا ارج و ارزشی قائل نمی شوند: به طوری که اصولاً در آنجا یافت نمی شوند.

و درست بنگر پس عامّه مردم را نخواهی دید مگر آنکه پیوسته می شتابند به دنبال کسی که خرسی را در دست دارد و به رقص در می آورد؛ یا به سمت

میمون بازی که دایره‌ای در دست دارد و با زدن آن،
میمون را به شکل خاصی که تربیت کرده است به
حرکت وامی دارد؛ یا اشتیاق شدید و اُکید به لَهو و
لَعب دارند؛ یا

پیوسته رفت و آمد می‌کنند به نزد شعبده باز مکار
که با چشم‌بندی خود به صورت سحر و جادو شبهه
می‌اندازد، و دروغ می‌پردازد؛ و یا آنکه گوش فرا
می‌دهند به سوی افسانه خوانان دروغگو، و یا آنکه
در اطراف شخصی که تازیانه خورده و حدی بر او
جاری شده جمع می‌شوند؛ و یا برای تماشای
شخص به چوبه دار آویخته شده مدتی وقوف
می‌نمایند.

چون آواز باطلی را بشنوند همگی پیروی
می‌کنند، و چون ندای حقی به آنان برسد ابداً متابعت
نمی‌نمایند و از باطل دست بر نمی‌دارند؛ کار ناپسند
و زشت را زشت نمی‌دانند، و کار پسندیده و نیکو را
معروف و خوب نمی‌شناسند.

هیچ باکی ندارند از آنکه به شخص نیکو کار
نسبت فجور دهند، و او را به فاجر متهم کنند، و به
مؤمن نسبت کفر دهند، و او را به کافر ملحق سازند.
و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این سرّ
پرده برداشته و حقیقت را منکشف نموده است آنجا
که فرموده است:

النَّاسُ اثْنَانِ: عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ، وَ مَا عَدَا ذَلِكَ هَمَجٌ

رَعَاعٌ لَا يَغْبَا اللَّهُ بِهِمْ.

«مردم دو دسته هستند: عالم و متعلم؛ و غیر

از این دو دسته افراد مردم همانند مگس‌هایی هستند

که بر صورت و چشم چهار پایان می‌نشینند و پست

و بی‌مقدارند و خداوند به آنان اعتنائی ندارد.»

و همین مضمون از علی بن ابی طالب علیه السلام

وارد است که چون درباره عامه مردم از آن حضرت

پرسیدند فرمود: هَمَجٌ رَعَاعٌ، أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، لَمْ

يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

«پشه‌ها و مگس‌های چهره حیوانات‌اند و

پست و بی‌ارج، که دنبال هر آوازی می‌روند، و

دل‌های آنان به نور دانش روشن نشده است، و به

پناهگاه متین و استوار پناهنده نشده‌اند.»

و تمام اصناف و طبقات می‌دانند که آنها غوغاء^۱

هستند و نام آنان را غوغاء گذارده‌اند و ایشان کسانی

^۱ غوغاء به بچه ملخ‌هایی گویند که آماده پرواز شده‌اند یا بعد از آنکه تازه بال و پر آنها درآمده است، و در اینجا عبارت است از انبوه مردمی که با هم در آمیخته و در نهایت پستی و رذالت بسوی شر شتاب می‌ورزند.

هستند که اگر حیثاً بر امری اجتماع کنند، بدون عقل و
درایت پیش می‌برند و غلبه می‌کنند، و چون متفرّق
گردند هیچ نمی‌دانند (و یا

آنکه آنقدر بی‌ارزش هستند که اصلاً شناخته
نمی‌شوند).»

ای انسان، تدبّر و تأمل کن بین چقدر در
حالات خود و روش‌های خود متفرّق و متشتت
می‌باشند! پس نظری بیفکن به سوی اجتماع بزرگان
و اشراف آنها که از جهت ابّهت، چشمگیر و در
سینه‌ها ایجاد خوف و وحشت می‌کنند؛ و بین که
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم با نهضت و
بعثت خود قیام کرد و خلق خدا را در مدت بیست و
دو سال به سوی خدا دعوت کرد، و وحی الهی بر او
نازل می‌شد، و او آن وحی را بر اصحاب خود املاء
می‌نمود و آنها می‌نوشتند و در محفظه و کتابی تدوین
می‌کردند، و الفاظ وحی را یک به یک و لفظ به لفظ
از زبان رسول الله جدا می‌کردند، و سوا می‌نمودند؛
و حال معاویه در این مدّت به طوری بود که خدا
می‌داند.

و از این گذشته رسول خدا چند ماه قبل از رحلت خود درباره معاویه آن چیزی را که باید نوشت.

با وجود این حال نام معاویه را بالا بردند و منزله او رفیع کردند تا به جایی که او را کاتبِ وحی شمردند و به واسطه این لقب و این کلمه او را تعظیم و تکریم کردند و معظّم و مبجّل دانستند، و به این مقدار نیز قناعت نکردند، بلکه عنوان کاتبِ وحی را فقط از آن او دانستند، و از غیر او سلب کردند، و نام غیر او را ساقط کردند و از زبانها و مغزها بیرون بردند.

و اساس این کار همان الفت و عادت است که عامّه بر آن خو گرفته‌اند و همان طبیعت پستی است که بر آن تولّد یافته‌اند و با آن نشو و نما نموده‌اند؛ پس در وقت بلوغ و بهره‌برداری به همان طبیعت آشنا شده و الفت گرفتند؛ آری عادت این طور عمل خود را انجام می‌دهد؛ و به نهایت درجه بلوغ خود، انسان را می‌رساند.

و درباره عادت‌ها و طبیعت‌های مردم، شعراء شعرها سروده‌اند، و ادباء و اهل درایت سخن به درازا

کشانده‌اند. شاعر گوید: لَا تُهِنِّي بَعْدَ إِذْ أَكْرَمْتَنِي فَشَدِيدٌ

عَادَةٌ مُنْتَزَعَةٌ

«بعد از آنکه مرا اکرام کردی و گرامی داشتی

خوار منما و اهانت مکن! چون عادتت را که بخواهند

بیرون کنند بسیار دشوار است.»

و شاعری دیگر در مقام عتاب و مؤاخذه به

رفیقش می‌گوید:

«ولیکن باز گرفتن نفس از عادت‌های خود از نظر سنگینی و ثقلت، سنگین‌تر است از آنکه بخواهی سنگ‌های سخت و صُلب را از جایشان بر کنی!.»

حکماء عرب گفته‌اند: العادة أملك بالأرب

«عادت، تسلط و اقتدارش بر شخص عاقل بیشتر است از عقل و بینش او.» و حکماء عجم گفته‌اند: العادة هي الطبيعة الثانية.

«عادت در حکم طبیعت ثانوی برای انسان است.»

أبو عِقالِ کاتب درباره اخلاق عوام کتابی تصنیف نموده است که در آن اخلاق و صفات و ملکات و گفتگوها و مخاطبات آنان را ذکر کرده است و آن را «مُلَهِی» نام گذارده است؛ و اگر من بیم تطویل سخن را نداشتم، و از مقصد خارج نمی‌شدم، دوست داشتم که از نوادر اخلاق عوام مردم و ظرائف کردارشان و پندارشان شرحی می‌دادم که همگان را به شگفت آورد، و در آن مراتب مختلف مردم را در

اخلاق و تصرفشان را در احوالشان معین و مبین می‌ساختم.^۱

باری ما این مطالب را از تاریخ این مورخ و جامعه شناس شهیر که مورد تصدیق خاصه و عامه است نقل کردیم، تا سند و حجّتی باشد برای مؤالف و مخالف.

و بدانند که عامه مردم که در چنین سطحی از افکار و خیالات و احساسات زیست می‌کنند نمی‌توانند تعیین امام معصوم را بنمایند.

روح و جان امام علیه السّلام در نقطه‌ای از ذرّوة حقائق و ادراک معنویات و تشخیص حقّ از باطل قرار دارد. امام دارای فرقان الهی است که مفرّق بین درست و نادرست می‌باشد، بلکه دارای مرتبه اعلی از این فرقان است؛ یعنی دارای قوه تشخیص دهنده و رادار نفسانی است که خطا نمی‌کند و از کرده خود پشیمان نمی‌شود.

﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾^۲

^۱ «مروج الذهب» ج ۳ ذکر ایام معاویه بن ابی سفیان ص ۴۱ تا ۴۵ از طبع مطبوعه سعادت در مصر با تحقیق محمّد محیی الدین عبد الحمید.

^۲ سوره انفال: ۸ - آیه ۲۹.

«اگر تقوای خدا را پیشه سازید خداوند برای شما فرقان قرار می‌دهد.»

همان فرقانی را که برای حضرت موسی و هارون علی نبینا و آله و علیهما الصَّلَاةُ و السَّلَام قرار داد.

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱

«و به تحقیق که ما به موسی و هارون فرقان را عنایت کردیم، و روشنی و ذکر متقیان را عطا نمودیم.»

﴿وَ إِذِ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ الْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾^۲

«و بیاد بیاورید زمانی را که ما به موسی کتاب و فرقان را دادیم به امید آنکه هدایت شوید.»

امام دارای بصیرت و نوری است که پیوسته راه را از چاه و شایسته را از ناشایسته و حق را از باطل جدا می‌سازد و در پرتو آن مشی می‌کند؛ و امور خود و متعلقان خود و جامعه خود را بر آن اساس ترتیب می‌دهد.

^۱ سوره انبیاء: ۲۱ - آیه ۴۸.

^۲ سوره بقره: ۲ - آیه ۵۳.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ
يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ
بِهِ﴾^۱.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا را
پیشه بگیرید و ایمان خود را به رسول خدا زیاد کنید
تا در پاداش ان خداوند دو نصیب از رحمت خود به
شما بدهد و دیگر آنکه نوری به شما عنایت کند که
در پناه آن راه بروید.»

و معلوم است که امام دارای درجه عالی از این
نور است و کجا مردم عادی و عامی را دسترسی بدان
نور است تا با دیده بصیرت - نه با چشم سر - امام را
بشناسند و او را انتخاب کنند؟! در پایان این درس
یک روایت بسیار عالی و ارزنده که در شرائط امام از
معدن ولایت و امامت علی بن موسی الرضا علیهما
السلام وارد شده است می‌آوریم.

حدیث امام رضا (ع) راجع به شرایط امام

مرحوم محمد بن یعقوب کلینی^۲ حدیث
می‌کند از عبد العزیز - بن مسلم که او گفت: ما با

^۱ سوره حدید: ۵۷ - آیه ۲۸.

^۲ «اصول کافی» ج ۱ ص ۱۹۸.

حضرت رضا (ع) در مرو بودیم و در بدو ورود در

مسجد جامع مرو در روز جمعه‌ای به جماعت

رفتم. در آنجا از امر امامت بسیار سخن به میان

رفت و اختلافات مردم را در این موضوع بیان

می‌کردند. پس از آن من بر حضرت رضا علیه السّلام

وارد شدم و او را از بحث و خوض مردم در امر

امامت مطلع نمودم.

آن حضرت تبسمی فرمود و سپس گفت: ای

عبدالعزیز این مردم جاهلند و به آراء و افکار خود گول

خورده‌اند. خداوند عزّ و جلّ جان پیغمبر خود را

نگرفت مگر آنکه دین او را کامل نمود و قرآن را بر او

فرو فرستاد که فيه تَبَيَانٌ كُلِّ شَيْءٍ. در قرآن حلال و

حرام بیان شده و حدود و احکام و جمیع آنچه که مردم

بدانها نیازمندند همه را بیان فرموده، فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ:

﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾^۱

و در حجة الوداع که آخر عمر حضرت

رسالت بود این آیه را فرستاد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ

^۱سوره انعام: ۶ - آیه ۳۸.

نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا^۱

و امر امامت از تمامیت دین است و پیغمبر از دنیا نرفت مگر آنکه برای امت خود معالم دین آنها را بیان فرموده و روشن ساخت و راه سلوک آنها را نشان داد و بر راه حق آنها را برقرار کرد و برای آنها علی علیه السلام را راهنما و امام قرار داد، و تمام چیزهایی را که امت بدانها محتاج هستند روشن ساخت. پس کسی که گمان کند خداوند عزّ و جلّ دین خود را کامل ننموده است کتاب خدا را ردّ کرده و کسی که کتاب خدا را ردّ کند به خدا کافر شده است. آیا آنها قدر و منزلت امام را می دانند و محل و مکان او را می شناسند تا بتوانند برای خود امام اختیار کنند؟

ان الامامة اجل قدرا و اعظم شأنًا و أعلى مكانًا
و امنع جانبًا و ابعد غورا من ان يبلغها الناس بعقولهم
او ينالوها بأرائهم او يقيموا امامًا باختيارهم.

«امامت قدرش بزرگتر و شأنش عظیم تر و درجه اش عالی تر و از دسترس مردم دورتر و رسیدن

^۱سوره مائده: ۵ - آیه ۳.

به حقیقت او مشکل‌تر است از آنکه مردم بتوانند با عقل‌های خود بدان برسند یا به آراء خود بدان دست یابند یا به اختیار خود امامی را تعیین کنند.»

امامت مقامی است که خداوند عزوجلّ به حضرت ابراهیم بعد از اعطای نبوت و خلّت، در درجه سوّم عنایت فرمود، و فضیلتی است که خدا او را بدان مشرف فرمود و بدان فضیلت ثنا و مدح خود را بر آن پیغمبر بیان کرد فقال: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱ «من

ترا برای مردم امام قرار دادم.» و از مسرتی که ابراهیم از این خطاب پیدا نمود عرض کرد: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾؟ «آیا این منصب امامت نصیب ذریّه من نیز می‌گردد؟»

خداوند تبارک و تعالی فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ «عهد من به ستمکاران نخواهد رسید.»

پس این آیه، امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل نمود و امامت مخصوص به پاکان و

^۱ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۲۴.

برگزیدگان شد. سپس خداوند ابراهیم را گرامی داشته، و امامت را در آن طبقه از ذریه او که اهل طهارت و صفوت بودند قرار داد و فرمود:

﴿وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۱

و پیوسته و همیشه امامت در ذریه ابراهیم بود بعضی از بعضی قرنا بعد قرن ارث می بردند تا آنکه خدا آن را به پیغمبر اکرم میراث داد و فرمود جل و علا:

﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲

پس این امامت اختصاص به رسول الله پیدا کرد و آن حضرت آن را به علی علیه السلام سپرد به امر خداوند تعالی طبق ما فرض الله و سپس در ذریه پاک و اصفیای از اولاد آن حضرت آنهایی که به آنها علم و ایمان داده شد، قرار گرفت.

خداوند تعالی فرمود:

^۱ سوره انبیاء: ۲۱ - آیه ۷۲ و ۷۳.

^۲ سوره آل عمران: ۳ - آیه ۶۸.

﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ﴾^۱

پس آن امامت فقط در اولاد علی عليهم السلام است تا روز رستاخیز چون پیغمبری بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست. بنابراین از کجا این جهال امام اختیار می کنند؟

به درستی که امامت منزله و مقام پیمبران و ارث اوصیاء است. امامت خلافت خدا و جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مقام امیرالمؤمنین علیه السلام و میراث حسن و حسین علیهما السلام است. امامت زمامداری دین و نظام مسلمین و موجب صلاح دنیا و عزت مؤمنین است. امامت ریشه و اساس زنده، و شاخه های بلند اسلام است. به امام است که نماز کامل و تمام می شود و زکات و روزه و حج و جهاد هر یک موقعیت و تمامیت خود را حائز می گردند، و نیز موجب زیادی فیء و صدقات و به

^۱سوره روم: ۳۰- آیه ۵۶.

جریان انداختن حدود و احکام و منع سرحدات
و اطراف است از دستبرد تعدیات.

امام حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام
می‌گرداند و حدود خدا را اجرا می‌نماید و دست
دشمنان و متجاوزان را از حریم دین خدا دور می‌دارد
و با حکمت و پندهای نیکو مردم را به راه خدا
می‌خواند. امام مانند شمس عالمتاب است که طلوع
نموده و جهان را به نور خود روشن می‌نماید، و او
بر فراز افق مکان و منزلتی دارد که دستها و چشمها
را یارای وصول به آن نیست، امام ماه شب چهارده و
نور دهنده دلها است و چراغ رخشان و نور بلند و
نمایان و ستاره راهنما در قطعات تاریکی‌های شدید
و در وسط بیابان‌ها و زمین‌های خشک و سوزان و
در لجه‌های دریاها است، امام آب شیرین است در
تشنگی و راهنما است بر راه سعادت و نجات دهنده
است از سقوط و هلاکت، امام آتشی است بر فراز
تپه‌ها و موجب حرارت است برای افرادی که خود
را بدان گرم می‌کنند و راهنما و دلیل است در مواضع
هلاکت، کسی که از امام جدا شود هلاک گردد. امام

ابر پر باران و باران درشت و فراوان و خورشید نور
دهنده و آسمان رحمت سایه گستر و زمین صاف و
بی خاشاک و چشمه پر آب حیات و منبع آب و
گلستان فضائل است.

امام انیسی است با مهر و شفقت، و پدري
است با رحمت و عطوفت و برادري است عدیل و
مهربان و چون مادري است با کودک خردسال خود
نیکو و رئوف، و ملجا و پناه بندگان است در شدائد
و مهمّات. امام امین خدا است بر آفریدگان او و
حجّت اوست بر بندگان او و خلیفه اوست در بلاد
او، و دعوت کننده مردمان است به سوی او، و منع
کننده مفسد و موانع است از حرم او، امام از هر
گناهی منزّه و از هر عیب و نقصی مبرّی است.

خداوند او را مخصوص به علم نموده و
موسوم به حلم فرموده است و نظام دین و عزّ
مسلمین و قهر و غضب بر منافقین و هلاکت کافرین
است. امام یکه و فرید زمان است که هیچ کس را
یارای نزدیکی به مقام او نیست و هیچ دانشمندی هم
طراز و هم رتبه او نه، و نه از برای او بدلی یافت شود
و نه مثل و مانندی، خداوند بخشاینده و کرم کننده

او را بدین فضائل بدون طلب و اکتساب مخصوص
گردانیده است. بنابراین چه کسی را قدرت معرفت
امام است، یا می‌تواند او را اختیار کند هیئات
هیئات!

عقول در اینجا گم می‌شود و دلها متحیر می‌گردد و خردها عاجز و سرگردان می‌ماند و چشمها فرو می‌خوابد. بزرگان کوچک می‌شوند و حکیمان متحیر می‌گردند و حلیمان کوتاه می‌گردند و خطیبان محدود و محصور می‌شوند و خردمندان به جهل اعتراف می‌کنند و شاعران لال می‌گردند و ادیبان ناتوان می‌شوند و بلیغان عاجز می‌گردند از توصیف شانی از شئون امام یا فضیلتی از فضائل او، و همه و همه اقرار به عجز و اعتراف به تقصیر می‌نمایند. و چگونه تمام صفات و فضائل او را می‌توان وصف کرد یا از کنه و ذات او سخنی گفت یا چیزی از شئون او را ادراک کرد یا بتوان کسی را بر مسند او نشانند که مانند امام بهره دهد و بی‌نیاز کند؟ نه، چنین نمی‌شود چگونه و به چه کیفیت بتوان چنین کاری کرد؟ در حالی که او مانند ستاره‌ای است بر فراز آسمان، کجا می‌توانند مردم او را به دست گیرند، و توصیف کنندگان از حقیقت اوصاف او سخنی گویند؟ با این حال مردم کجا می‌توانند امام را اختیار کنند و عقلها کجا می‌تواند این حقیقت را درک کند و کجا می‌تواند مانند امام کسی دیگر پیدا

شود؟

آیا شما چنین گمان می‌برید که امامت در غیر
آل رسول الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
و سلم یافت می‌شود؟ سوگند به خدا که نفس‌های
آنها به آنان دروغ گفت و امانی و آرزوهای باطل در
دل‌های آنان جا گرفت و بنابر این بر مکان سخت و
مرتفعی، و بر نردبان لرزان و صعبی بالا رفتند که
ناگهان قدم‌های آنان از فراز به پائین بلغزید. آنها
چنین خواستند که امام را با عقل‌های ناقص و
پریشان و گرفتار هوی و هوس خود تعیین کنند و با
آراء گمراه کننده خود نصب نمایند پس هر چه بیشتر
کوشیدند بیشتر دور شدند ﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى
يُؤْفَكُونَ﴾^۱ و حقا قصد مطلب صعبی نمودند و با
افک و دروغ سخن گفتند و گمراه شدند گمراهی
آشکاری و در حیرت و سرگردانی در افتادند زیرا با
بصیرت امام را ترک گفتند، ﴿وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ
أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾^۲ از

^۱ سوره توبه: ۹ - آیه ۳۰. و این آیه بنا به روایت صفوانی است همچنانکه مجلسی اشاره کرده است.

^۲ سوره عنکبوت: ۲۹ - آیه ۳۸.

اختیار خدا و اختیار رسول خدا و اهل بیت رسول
خدا اعراض نموده و به اختیارات خود گرویدند در
حالی که قرآن به اعلی صوت ندا در

می دهد: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ

لَهُمُ الْخَيْرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۱ و نیز

خدای عزّ و جلّ فرمود: ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ

إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ

أَمْرِهِمْ﴾^۲ و نیز فرمود: ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ أَمْ لَكُمْ

كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ أَمْ لَكُمْ

أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ

سَلَهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ

إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾^۳ و نیز خداوند عزّوجلّ فرمود: ﴿أَأَ

فَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۴، یا آنکه

﴿طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾^۵، یا آنکه ﴿قَالُوا

سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ

الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۶ ﴿وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ

خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ﴾

^۱ سوره قصص: ۲۸ - آیه ۶۸.

^۲ سوره احزاب: ۳۳ - آیه ۳۶.

^۳ سوره قلم: ۶۸ - آیه ۳۷ - ۴۲.

^۴ سوره محمد (ص): ۴۷ - آیه ۲۴.

^۵ سوره توبه: ۹ - آیه ۸۷. «فهم لا يعلمون.»

^۶ سوره انفال: ۸ - آیه ۲۱ تا ۲۳.

یا آنکه ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾^۱

بلکه امامت فضل خداست، کسی را که بخواهد می‌دهد و خداوند دارای فضل عظیمی است. چگونه برای آنان اختیار تعیین امام است؟ در حالی که امام عالمی است که برای او هیچ چیز مجهول نیست و نگهبان و حافظی است که به هیچ وجه فتور و سستی در او پیدا نمی‌شود. معدنِ قُدس و طهارت است، و چشمه تقوی و زهدات، و علم و عبادت، اختصاص یافته به دعوت رسول، و نسل پاک بتول، در نَسَب او گفتگو و طعنی نیست، و هیچ ذی حسب و اعتباری را یارای نزدیکی به مقام او نه. از بیت قریش است و از خاندان بلند مرتبه هاشم و از عترت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و الرّضا مِنْ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. از تمام اشراف شریف‌تر و شاخه‌ای از عبد مناف. علمش پیوسته زنده و بیدار، حلمش کامل و استوار، در انجام وظائف امامت قادر و توانا است، و بر سیاست عالم و دانا، پیروی او از ناحیه خدا بر همه خلق واجب آمده، و به امر خداوند

^۱ سوره بقره: ۲ - آیه ۹۳.

عزّ و جلّ قائم شده، نصیحت کننده بندگان خداست،
و نگهدارنده دین و آئین خدا.

خداوند به انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم
توفیقی خاصّ عنایت نموده و از خزانه علم و حکم
خود چیزهائی به آنان مرحمت فرموده است که به
دیگران نداده،

بنابر این علم آنها عالی تر و رفیع تر از علم تمام
اهل زمان است. خدا می فرماید:

﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا
يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۱

و نیز فرماید:

﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^۲.

و درباره طالوت گوید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي
الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ
عَلِيمٌ﴾^۳.

و به پیمبرش صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده:

﴿أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ
مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾^۴.

و درباره ائمه از اهل بیت او و عترت او و ذریه

او صلوات الله عليهم فرموده است:

﴿أُمَّ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ
فَضْلِهِ فَقَدْ أَتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ
آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا* فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ

^۱ سوره یونس ۱۰ - : آیه ۳۵.

^۲ سوره بقره: ۲ - آیه ۲۶۹.

^۳ سوره بقره: ۲ - آیه ۲۴۷.

^۴ سوره النساء: ۴ - آیه ۱۱۳.

صَدَّ عَنْهُ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ﴿١﴾.

چون بنده‌ای را خدا برای ولایت و سرپرستی امور بندگانش اختیار کند سینه او را برای تحمل این بار، منشرح و گشاده می‌دارد و در دل او چشمه‌های حکمت قرار می‌دهد و پیوسته از علوم خود بدو الهام می‌نماید به طوری که دیگر از جواب فرو نخواهد ماند و از راه صواب حیران و سرگردان نخواهد شد، و بنابراین او به عصمت الهی معصوم و به تأیید و توفیق او مؤید و موفق خواهد بود، از هر گونه اشتباهی یا لغزش و خطائی مأمون و مصون خواهد بود. و این مقام را خدا به او اختصاص داده تا بر بندگانش حجّت بوده باشد و بر آفریدگانش شاهد و گواه

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۲.

آیا کسی می‌تواند این ملکات را داشته باشد و قدرت بر وظائف امامت را دارا باشد تا او را انتخاب کنند؟ یا اینکه مختار و منتخب آنان دارای چنین

^۱ سوره النساء: ۴ - آیه ۵۳ - ۵۴.

^۲ سوره جمعه: ۶۲ - آیه ۴.

صفاتى است تا او را مقدّم دارند؟ سوگند به بيت الله
که از حقّ تجاوز کردند و کتاب خدا را چنان به پشت
سر انداختند گویا که اصلاً بر آن دانا نبودند. در کتاب
خدا راه هدایت مشهود و شفای از هر گزند و
مصیبتى معلوم بود لکن آنرا به دور انداختند، و از
اهواء و خیالات خود پیروی کردند. خداوند آنان را
مذمت نموده و وجهه بصیرت آنها را برو در افکنده،
دیده دل آنان را کور و قلب آنان را هلاک و تباه
فرموده است.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ

هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۱ و

نیز فرمود: ﴿فَتَعَسَى لَهُمْ وَ أَضَلُّ أَعْمَالُهُمْ﴾^۲ و نیز

فرمود: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ

يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾^۳ و صلی الله علی

النبي محمد و آله و سلم تسلیها كثيرا.

باری چون این حدیث از معدن ولایت و

چشمه امامت فیضان یافته است و از دو لب مبارک

حضرت ثامن الأئمة و الحُجَج ترشح نموده و حقاً هر

کلمه از آن گنجینه‌ای است بس نفیس که باید روی

آن ماهها تفکر نمود و از خدا درخواست فهم و

ادراک حقائق آن را کرد، تمام آن را بیان کردیم تا

موجب روشنی دلها و سرور قلبها و طراوت و تازگی

چشمها گردد.

نتیجه بحث ما این شد که برای بشر راه اختیار

و انتخاب امام مسدود است و چون فکرش به

مقامات و درجات امام نمی‌رسد و از حدود افکار و

^۱ سوره قصص: ۲۸ - آیه ۵۰.

^۲ سوره محمد: ۴۷ - آیه ۸.

^۳ سوره غافر: ۴۰ - آیه ۳۵.

اهواء خود تجاوز نمی‌کند برای او چنین حقی نیست.

و بعضی که گفته‌اند:^۱ همین طور که در خبر واحد احتمال خطا موجود ولیکن در خبر متواتر احتمال خطا معدوم می‌گردد و خبر متواتر مفید یقین است، همچنین اگر فرد واحدی بخواهد امام را انتخاب کند در انتخاب او احتمال خطا زیاد است ولی هر چه تعداد انتخاب کنندگان بیشتر باشد این احتمال رو به ضعف می‌گذارد تا رفته رفته، چنانچه اجماع اهل حلّ و عقد بر آن قائم گردد، به کلی معدوم، و نتیجه آراء، معصوم خواهد بود؛ از بحث ما روشن شد که این دعوی غلط و خبر متواتر شاهد و مثالی برای ما نخواهد بود چون در خبر متواتر شرط است که مخبرین، اخبار از محسوسات دهند چون احتمال خطا در هر یک از اخبارات آنها به تنهایی می‌رود از کثرت مخبرین بدون تواطی و تشریک مساعی یقین به صدق خبر حاصل می‌شود. و اما اگر از معقولات و آراء خبر دهند ابداً مفید یقین نبوده و

^۱ تفسیر «المیزان» ج ۴ ص ۴۱۸ عند التعرض لادلة القائلین بالاختیار.

به طور کلی خبر متواتر در این مقولات تحقق
نمی‌یابد. مسئله انتخاب امام نیز چنین است، برای
مردمی که درک

فضائل امام و ملکات و نفسیات خفیه مخفیه و
حالات روحیه و درجات قرب او را به عوالم توحید
نمی‌توانند بکنند چه یک نفر چه صد هزار نفر همه
در یک ردیف و در یک طراز واقع‌اند، و از اجتماع و
انتخاب آنها ابداً کشف آن ملکات و فضائل روحی
نخواهد شد، و بنابر این راه اختیار مسدود و اختیار
آنان مُنتَج عصمت رأی و مصونیت از اشتباه و خطا
نخواهد گردید.

درس بیستم: امام باید افضل و در راس
امور امت باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴾^١.

آنچه درباره امامت از نقطه نظر عقل و شرع

به نظر می رسد آن است که امامت منصبی است مانند

نبوت از جانب خدا بر اساس لطف و محبت بر

^١ سوره النساء: ٤ - آیه ٥٩.

بندگان، گرچه شأن رسول تشریح احکام و قوانین به واسطه وحی الهی است، و شأن خلیفه رسانیدن احکام و بیان نمودن آداب و سنن و روشن نمودن مجملات و تفسیر معضلات و تطبیق آیات و کلمات بر مصادیق و موضوعات و نبرد و پیکار برای رسانیدن تأویل آیات همچنان که وظیفه خود پیغمبر قتال برای تنزیل کتاب بود، و نیز اظهار و بیان بعضی از خصوصیات احکامی است که در زمان رسول الله به عللی موقعیت برای اظهار آن نبوده یا به جهت تأخر ظروف و عدم تحقق موضوعات آن یا به جهت آماده نبودن نفوس برای پذیرش آن، همچنان که اصول کتاب به تدریج بر مردم نازل شده است و به عللی قوانین و احکام رفته رفته بدانها رسیده، همچنین فروع احکام و خصوصیات موضوعات و بیان حقائق و تأویل قرآن نیز باید متدرجاً برای آنها روشن شود، و این وظیفه خلیفه و امام است.

در لزوم نصب امام معصوم به قاعده لطف

و به همان دلیل که لطف الهی پیغمبران را برای نزدیک نمودن بندگان به طاعت خدا و دور نمودن آنان از معصیت خدا و معرفت و وصول به مقام قرب و حرم امن خدا برگزید تا بندگان را به آداب عبودیت مؤدّب کند و نادانستنی‌ها را بدانها تعلیم فرمایند و آنان را مانند بهائم و چهار پایان نیافرید تا بخورند و بیاشامند و غافلانه زیست کنند بلکه برای معرفت، آنها را به وجود آورد تا به راهنمایی پیغمبران راه رضای او را جستجو کنند و بدین وسیله جاده‌های سلوک را برای آنان سهل و آسان فرمود، و با ارسال رسل و انزال کتب و پیاپی آمدن وحی آسمانی در هر زمان پیوسته حجّت را بر مردم تمام نموده، و آنان را به وسیله پیغمبران به راه سعادت هدایت فرمود، به همان دلیل، لطف الهی ایجاب می‌کند که بعد از پیغمبران برای شریعت و آئین آنها امامی باشد افضل خلق و اعرف و اعلم آنها به حقائق دین تا نفوسی را که تکمیل نشده‌اند کامل گرداند و احکامی که تشریح شده ولی به عللی به

مردم تبلیغ نشده تبلیغ گردد، و نیز افرادی که در زمان آن پیغمبر تولّد نیافته و بعداً به دنیا می‌آیند آنها را تربیت بنماید و به راه هدایت سوق دهد. و معقول نیست که امت را مهمل و بی‌سرپرست بگذارد در حالی که تمام مردم از نقطه نظر احتیاج به مربی، یکسان و از نقطه نظر شمول قاعده لطف الهی درباره آنان برابرند.

پس لازم است بر خداوند تبارک و تعالی آنکه برای تکمیل نفوس برانگیزاند کسی را که با بیان خود شریعت را کامل کند و شبهات مُلحدین را دفع نماید، و عالم جهل را به نور عرفان منور کند، و معارف و اسرار دین را برای نفوس قابله واضح گرداند، و با شمشیر و سنان نیز دشمنان دین را از حوزه آن دور نماید، و با دست و زبان خود کثری‌ها را راست و کاستی‌ها را برطرف و پر نماید. چون بین زمان دو پیغمبر، زمانی فاصله است و بعد از زمان خاتم النبیین دیگر شریعتی و قانونی نیست، بنابر این وجود امام در بین شرایع و پس از انقضای زمان حیات رسول الله به عنوان وجود مبقیه آن اساس فرض و لازم خواهد بود. و چون خدای سبحان را بر بندگانش

لطفی است خفی و عنایتی دقیق و خود بر خود
هدایت و نیکی به آنها را بر عهده گرفته و غیر از خیر
و سعادت بر آنان چیزی مقرر نفرموده بنابر این بر
عهده اوست که دین پیغمبر خود را به رحلت او
ناقص نگذارد و با تعیین امام که فقط او قدرت بر
حمل این بار گران و

وظیفه سنگین را دارد و در تمام خصوصیات نمونه و مثال بارز و مَثَلِ اعلای وجود پیغمبر است، مردم را در راه کمال سوق دهد. و بر همین اساس تعیین وصی از طرف پیغمبر لازم است و لذا خداوند به وسیله پیغمبرش، علی بن ابی طالب سلام الله و صلواته علیهما را بر کافه امت به وصایت تعیین نمود و گذشته از وصایائی که در دوران بیست و سه سال زمان نبوت چه در مکه و چه در مدینه راجع به خلافت و وصایت آن حضرت بیان فرمود، نزدیک به رحلت در مراجعت از حجّة الوداع در غدیر خم آن حضرت را به مشهد و مرآی صد هزار و بیشتر از نفوس مردم به امامت و خلافت تعیین و بر این اریکه نصب فرمود.

لیکن چون رسول خدا رحلت فرمود، و افرادی در ماسک دلسوزی به اسلام در سقیفه بنی ساعده برخلاف نصّ رسول خدا قیام نموده و وصی آن حضرت را نادیده گرفته و مردم را به بیعت خود دعوت کردند و کردند آنچه را که کردند و سپس که به منبر آن حضرت برآمدند نیازهای مردم را نتوانستند برآورند و در جواب مسائل و حلّ

مشکلات فرو می‌ماندند و در اداره امور مسلمین حتی از نقطه نظر ظاهر عاجز می‌شدند و به حضرت مولی المولی کراراً و مراراً مراجعه می‌نمودند، لذا علمای اهل تسنن و طرفداران آنها بنا را بر این اصل گذاردند که اصلاً امامت افضل افراد بر امت لازم نیست، مفضول را با وجود افضل می‌توان بدین سیمت نصب نمود، و تعیین امام نیز از طرف خدا لازم نیست. اختیار به دست امت است هر کس را که بخواهند به زعامت خود انتخاب می‌کنند. و چون با آنها بحث شود و از آیات قرآن و اخباری که مورد نظر و صحّت است و در کتب خود ثبت نموده‌اند بر آنها خوانده شود هیچ پاسخی ندارند مگر آنکه می‌گویند: چون فعل سلف صالح بر این بوده است و ما را حقّ دخالت و انتقاد در افعال صحابه نیست لذا حتماً فعل آنها را هر که باشند و هر چه بنمایند بدون ملاحظه و دقّت و بدون بحث و انتقاد و بدون جرح و تعدیل و بدون تجزیه و تحلیل باید بپذیریم.

اعتذار اهل تسنن بر عدم انتقاد از عمل صحابه،

اعتذار مردم جاهلی است

﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ﴾^۱.

«ما پدران و نیاکان خود را بر این راه و روش

یافتیم و البته ما

^۱سوره زخرف: ۴۳ - آیه ۲۳.

از آثار آنها تبعیت خواهیم نمود.»

عیناً همان پاسخ مردمان جاهلیت است در مقابل براهین ساطعه و آیات باهره حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که چون آیات خدا را بر آنان می خواند و از راه عقل و فطرت تمام طرق شرک را بر آنها مسدود نموده آنان را به پرستش خداوند یگانه ملزم و از نقطه نظر استدلال و برهان مبین می ساخت، می گفتند:

﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ﴾^۱

«چون ما نیاکان خود را بر این راه و روش یافتیم لذا در راه و روش آنها رفته و از آثار و رویه آنها تجاوز نمی کنیم.»

و چون به آنان گفته می شد بیائید تا از احکام خدا پیروی کنیم در جواب می گفتند که: از سنت قومی و رویه پدران دست بر نمی داریم.

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً

^۱سوره زخرف: ۴۳ - ۲۲.

خداوند در پاسخ آنها می‌فرماید:

«اگرچه پدرانشان هیچگاه فکر نکنند و قادر

بر تعقل هیچ چیز نباشند و راه را نیافته باشند؟»

ما نیز به اهل سنت می‌گوئیم آیا میزان، دین و

اصول تعالیم کتاب خدا و سنت رسول خداست؟ یا

آنکه عمل صحابه نیز در قبال آنها حجّت دارد؟ اگر

فقط حجّت کتاب خدا قرآن و سیره رسول الله است

دیگر نباید عمل صحابه را با آن ضمیمه نمود و آنرا

نیز از اصول و مدارک اعتقاد و عمل به حساب آورد،

بلکه باید با کتاب خدا و سنت رسول خدا اعمال آنها

را بررسی نموده نیک را نیک و زشت را زشت قرار

داد، و اما اگر عمل صحابه را با کتاب خدا و سیره

رسول خدا مجموعاً دلیل برای اعتقاد و عمل قرار

دهیم در آن حال دین جدیدی پیدا شده که نتیجه

عمل صحابه و عمل رسول خدا است. و البته این

دین، دین آسمانی نخواهد بود چون طبعاً به واسطه

حجّت عمل صحابه باید بعضی از سنت رسول خدا

^۱سوره بقره: ۲ - ۱۷۰.

یا بعضی از آیات خدا را کنار گذاشت، و در مقام
تعارض از آنهاست برداشت. فلذا نتیجهٔ عمل صحابه
ملاک عمل واقع می‌شود این کجا و اسلام کجا؟
سنّی‌ها نیز پاسخ مردمان جاهلی را داده و
همان دلیل تبعیت از نیاکان و صحابه رسول خدا را
ملاک عمل نموده و از آیات صریحه قرآن و اخبار
متضافر و متواتری که درباره وصایت و خلافت
بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام است رفع ید

نموده هر یک از آنها را بنحو غیر قابل تأویلی
 تأویل و با توجیحات بارده غیر وجیهی توجیه
 می‌کند، ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ
 الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ
 آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۱ «و زمانی که
 بدانها گفته شود بیائید از آنچه خدا نازل نموده و از
 سیره و عمل پیغمبر پیروی کنیم (که دو اصل اصیل
 برای اعتقاد و عمل است و چیز دیگری لفافه نموده
 و جزء اصول اعتقادی خود نیاوریم، و از اهواء باطله
 خودداری کنیم. میزان، حق است و بس، نه عمل
 صحابه، میزان قول خدا و روش رسول خداست، نه
 کردار افراد بشری (جایز الخطاء) در جواب می‌گویند
 برای ما آن روش و طریقه پدران و بزرگان ما کافی
 است (خداوند می‌فرماید) گرچه پدران آنها ابداً
 چیزی را ندانند و به راه مستقیم هدایت نشده
 باشند.»

**بحث شیعه با اهل سنت یک بحث تاریخی
 نیست**

^۱ سوره مائده: ۵ - آیه ۱۰۴.

در بعضی از اقوال دیده می‌شود و نیز در بعضی از نوشتجات به چشم می‌خورد که بعد از هزار سال چرا ما باید در اقوال و افعال صحابه نظر کنیم و آنها را مورد عتاب قرار داده و با میزان اخبار رسول خدا و آیات اندازه‌گیری نموده و بعضی را از درجه صدق و امانت خارج کنیم، این بحث‌ها که دوران خود را طی نموده به چه درد ما می‌خورد آنها خوب یا بد، حسابشان با خداست ما را بدان‌ها چکار؟ امروز وقت‌ها کوتاه و اجازه ورود در مسائل اختلافیه را نمی‌دهد. گذشته، این بحثها موجب طغیان احساسات و عواطف مذهبی است که منجر به جدال خواهد شد و و و ... لکن با اندک توجه واضح می‌شود که این ایرادات بی‌جاست، چون نظر در سیره صحابه از نقطه نظر عیب جوئی نیست تا عواطف را برانگیزد بلکه از نقطه نظر ملاک عمل و تطبیق روش ما بر اساس صحیح است و بس، هیچ منظور دیگری نیست، ما با برادران سنی نشسته و مانند دو برادر باید در این مسائل بحث روان و آزاد نموده و از هر گونه تعصب جاهلی خود را بر کنار

داریم تا هر یک از حجّت‌های شرعی که میزان و ملاک عمل ماست واضح شده خدای ناکرده سالیان دراز، عمرها، قرن‌ها عمل خود را بر اساس غیر صحیح و غیر اسلامی قرار ندهیم. اگر ما صحابه را شناسیم و روش آنها را ندانیم و میزان معرفت و ایمان آنها را شناسیم و بدون توجّه سالیان متمادی عمل خود را طبق عمل و سیره آنها قرار دهیم، و به فعل آنها در امور خود احتجاج کنیم آیا

این عمل صحیح است یا نه؟ مطلب و مبحث ما،
خوبی و بدی آنها از نقطه نظر خود آنها نیست،
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ**.^۱

بحث ما از نقطه نظر اصطکاک عمل ماست با
سیره آنها. این درد مهمّ و ناراحت کننده است که ما
به عقیده خود می‌خواهیم مسلمان باشیم و ملاک
عمل خود را حقّ قرار دهیم و بر شریعت الهیه سید
المرسلین متکی باشیم و سپس خلاف این منظور به
علّت پیروی از افرادی که عملشان منطبق بر کتاب و
سنت نبوده است حاصل شود، ما زحمت می‌کشیم
که دین خود را برای خدا خالص کنیم، **﴿وَمَا أُمِرُوا
إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾**^۲ و سپس غیر
خالص از آب درآید فهذه هي المصيبة العظمى. ما
می‌ترسیم که در تحت عنوان آیه شریفه:

﴿وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾^۳ «و

بسیاری از مردم به علّت پیروی از اهواء خود گمراه

^۱، راجع به کردار عائشه در جنگ جمل، «نهج البلاغه» چاپ فیض الاسلام
ص ۴۸۷.

^۲ سوره بینه: ۹۸ - آیه ۵.

^۳ سوره انعام: ۶ - آیه ۱۱۹.

می‌کند» واقع شویم. ما می‌ترسیم مصداق این آیه بوده باشیم:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَغَشَاوَهُ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۱ «آیا

دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است و گوش و قلب او را مهر کرده و بر روی چشم او پرده‌ای کشیده در این صورت که هدایت الهی بر او مسدود شده چه کسی می‌تواند او را هدایت کند، آیا شما متذکر نمی‌گردید؟»

ما از افتراء بر خدا بیم داریم و از تشریح محرم ناراحتیم و گریزان، ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲.

«کدام فردی ظالم‌تر است از کسی که به دروغ بر خدا افتراء ببندد در حالتی که او را به اسلام (واقعی و دین پاک و بی‌آلایش الهی) دعوت می‌کنند و

^۱ سوره جاثیه: ۴۵ - آیه ۲۳.

^۲ سوره صف: ۶۱ - آیه ۷.

خداوند ستمکاران را به مقصود نمی‌رساند.»

ما می‌خواهیم خود و همه مسلمانان بلکه همه

اهل عالم تابع شریعت حقّه و دین پاک و بی‌پیرایه و

خالی از هر گونه خرافات و تعصُّبات نژادی و قومی

و عاری از هر گونه پلیدی که بعداً در طول راه و سیر

تاریخ به آن بسته شده است بوده باشیم،

﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ﴾^۱. «آیا کسی که پیوسته از طرف خدا با بینه و دلیل روشن مواجه است با کسی که زشتی کردار بر او زینت داده شده و از اهواء باطله خود پیروی می‌کند مساوی خواهد بود؟»

و بالأخره دین اسلام دین عقل و علم و بصیرت است، دین تفکر و تأمل و دقت است و بر همین اساس باید از جزئیات حالات و سیره رسول و ائمه معصومین اطلاع کافی داشته باشیم و به روش صحابه و طرز تفکر آنها کاملاً بصیر باشیم و به ظن و گمان اکتفاء نکنیم،

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۲

«از چیزی که به او علم و یقین نداری پیروی مکن، حتماً که گوش و چشم و دل، همه آنها از پیروی باطل مؤاخذه خواهند شد»،

﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾^۳.

«و بدرستی که حدس و گمان انسان را از حق

^۱ سوره محمد (ص): ۴۷ - آیه ۱۴.

^۲ سوره اسراء: ۱۷ - آیه ۳۶.

^۳ سوره نجم: ۵۳ - آیه ۲۸.

بی نیاز نمی کند»،

﴿بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾^۱.

«بلکه ستمکاران از آراء و اهواء خود بدون رسیدن به علم و درک حقیقت پیروی می کنند و کسی که خدا او را گمراه کند چه کسی می تواند او را به مقصود برساند، این افراد یار و یآوری ندارند.»

علمای تسنن می گویند: عصمت و افضلیت در امام لازم نیست چون منصب خلیفه را فقط برای رسیدگی به امور اجتماعی و شئون عامه می دانند، مانند اقامه حدود، بریدن دست دزد و کشتن قاتل و حفظ امنیت و نگهداری و جمع آوری زکوات و بیت المال و نگهداری سرحدات و تجهیز جیش و دفع ظالم و تقسیم فیء بین مسلمانان و فرستادن آنها به حج و جهاد. می گویند: در این امور افضلیت لازم نیست بلکه ممکن است شخص غیر افضل و غیر اعلم فردی بوده باشد که از نقطه نظر رسیدگی به این امور قدرتش بیشتر و عملش صحیح تر بوده از عهده

^۱سوره روم: ۳۰-آیه ۲۹.

آن بهتر برآید و بنابر این بر امت لازم است که افضل را کنار گذاشته و مفضول را به خلافت برگزینند. می‌گویند: خلافت به وصیت و تنصیب خلیفه سابق و یا با بیعت اهل حلّ و عقد منعقد می‌گردد مانند وصیتی که ابوبکر برای خلافت عمر نمود و مانند بیعتی که مسلمین با خلفای بعدی نمودند، و لازم نیست تمام اهل حلّ و عقد بیعت کنند بلکه

بیعت یک نفر یا دو نفر و حداکثر پنج نفر کافی است؛ به دلیل آنکه در روز سقیفه یک نفر یا دو نفر یا پنج نفر بیشتر با ابوبکر بیعت نکردند، عمر، ابو عبیده جراح، اسید بن حضیر، بشیر بن سعد، سالم مولی ابی حذیفه.

ماوردی گوید: علماء تسنن در تعدادی که با بیعت آنان خلافت تحقق می‌یابد اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند که خلافت منعقد نمی‌گردد مگر به بیعت تمام افراد اهل حلّ و عقد در بلد، برای آنکه رضا به خلافت او عام بوده و همگی تسلیم امامت او باشند. و این مذهب صحیح نیست چون بیعت با ابوبکر با اختیار حاضرین تمام شد و منتظر آمدن غائبین نشدند. و اما بعضی که گویند که در بیعت، پنج نفر لازم است یکی استدلال کرده‌اند به بیعت پنج نفر فوق با ابوبکر، و دیگر آنکه عمر شوری را بین شش تن قرار داد تا آنکه پنج تن از آنها با یک تن بیعت کنند. و بعضی گویند: بیعت دو نفر کافی است تا آنکه او حاکم، و بیعت کنندگان به منزله دو شاهد بوده باشند، مانند عقد نکاح

که با ولیّ و دو شاهد صورت می‌گیرد. و بعضی گفته‌اند که بیعت يك نفر کافیهست چون عباس هنگام رحلت رسول خدا به علی بن ابی‌طالب گفت: اَمْدُدْ يَدَكَ اَبَايَعُكَ فَيَقُولَ النَّاسُ عَمَّ رَسُوْلِ اللّٰهِ بَايَعَ ابْنَ عَمِّهِ فَلَا يَخْتَلِفُ عَلَيْكَ اِثْنَانٍ «دستت را پیش بیاور تا من با تو بیعت کنم تا مردم بگویند عموی رسول خدا با پسر عموی رسول خدا بیعت کرد و در این صورت حتّی دو نفر را یارای مخالفت با تو نخواهد بود.»

بیان اهل تسنن در عدم لزوم امام معصوم

و دلیل دیگر آنکه «بیعت حکم است و حکم شخص واحد نافذ است.»^۱

و بر همین مطلب یعنی کفایت بیعت یک نفر از اهل حلّ و عقد، امام الحرمین جوینی در کتاب «ارشاد» و الامام ابن العربیّ المالکی در «شرح صحیح بخاری» و قرطبی در تفسیر خود و الامام ابوالمعالی و دیگران اتفاق دارند.^۲ و حتّی تفتازانی در «شرح مقاصد» گوید: اگر خلیفه بمیرد کسی که قابلیت

^۱ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۴۲.

^۲ همان کتاب ج ۷ ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

خلافت را دارد می‌تواند متصدی مقام خلافت گردد
گرچه هیچکس با او بیعت نکند و حتی اگر فاسق یا
جاهل هم بوده باشد عَلَى الْأَظْهَرِ، و اطاعت خلیفه
واجب است وقتی که بر خلاف

شرع حکمی نداده باشد خواه خود او عادل باشد
یا ظالم.^۱

و اما صفات و مشخصاتی که باید در خلیفه
باشد آنکه باید قُرْشِی باشد و بتواند قضاوت کند و
در امر جنگ بصیر باشد و تدبیر جیش و لشکر بتواند
بنماید و سرحدات را حفظ کند و انتقام از ظالم
بکشد و در اقامه حدود رقت قلب نداشته و در
تازیانه زدن و آدم کشتن جزع نکند. و لازم نیست
افضل امت باشد بلکه در صورت مصالحی می‌توان
مفضول را به امامت منصوب نمود و لازم نیست
معصوم باشد و نه عالم به غیب باشد، نه از همه امت
فراستش بیشتر و نه شجاع‌تر و نه از بنی هاشم بوده
باشد. امام از نقطه نظر علم با سایر امت مساوی است
و لازم نیست اعلم باشد و اگر بگویند که در مسائل،

^۱ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۳۹.

مردم به که مراجعه کنند و مجهولات خود را به که ارجاع دهند؟ جواب داده می شود که امام مسؤول این امر نیست بلکه مسؤولیت و عهده داری او همان امور اجتماعی ظاهری است که ذکر شد.

و جمهور از اهل تسنن که به کلام آنها اعتنا می شود می گویند: امام به فسق و ظلم و غصب اموال و تازیانه های بیجا زدن بر مردم بی گناه و آدم کشی های بیجا و قتل نفوس محترمه و ضایع نمودن حقوق و تعطیل کردن حدود و سایر محرّمات از خلافت نمی افتد و باز هم خلیفه و واجب الطاعة است و حرام است کسی بر او خروج کند بلکه فقط در صورت امکان باید او را موعظه نمود. طاعت خلیفه در هر صورت واجب است گرچه مال انسان را ببرد و شلاق و تازیانه ستم بر انسان بنوازد چون از پیغمبر و از صحابه روایت شده است که: اسْمَعُوا وَ اطِيعُوا وَ لَوْ لِعَبْدٍ اِجْدَعٌ، وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِيٍّ، وَ صَلُّوا وَرَاءَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ. وَ رُوِيَ اَنَّهُ قَالَ: اطِيعُهُمْ وَ اِنْ اَكَلُوا مَالَكَ وَ ضَرَبُوا ظَهْرَكَ وَ اطِيعُوهُمْ مَا اَقَامُوا الصَّلَاةَ. «گوش فرا دارید و اطاعت کنید گرچه حاکم بر شما غلام لب بریده ای باشد یا غلامی از

سیاهان حبشه، و نماز بخوانید پشت سر هر مرد صالح و هر مرد فاسق و فاجر، و روایت شده است که رسول خدا گفت: اطاعت کن آنها را گرچه مال تو را بخورند و گرچه ترا تازیانه بیجا زنند، اطاعت کنید از آنها تا وقتی که آنها نماز را اقامه می کنند.»

اینها مطالبی بود که از ابوبکر باقلانی صاحب کتاب «تمهید القواعد» که در اصول طبق آراء اهل سنت نوشته است نقل کردیم.^۱

روایات مجعوله در لزوم اطاعت حاکم جائر

عامه بر وجوب اطاعت خلیفه و حاکم ظالم همانطور که باقلانی اشاره کرده به اخبار بسیاری استدلال می کنند که ما بعضی از آنها را در اینجا ذکر می کنیم:

علامه امینی گوید:^۲ «صحيح مسلم» و «سنن بیهقی» از حدیفه روایت است که:

قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ اَنَا كُنَّا بَشَرًّا فَجَاءَ اللَّهُ

^۱ همان کتاب ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

^۲ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۳۷.

بِخَيْرٍ فَنَحْنُ فِيهِ، فَهَلْ مِنْ وَّرَاءِ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ.
 قُلْتُ: وَ هَلْ وَّرَاءَ هَذَا الشَّرِّ خَيْرٌ؟ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: فَهَلْ
 وَّرَاءَ ذَلِكَ الْخَيْرِ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: كَيْفَ يَكُونُ؟ قَالَ:
 يَكُونُ بَعْدِي أُمَّةٌ لَا يَهْتَدُونَ بِهُدَايَ وَ لَا يَسْتَنُونَ بِسُنَّتِي،
 وَ سَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ فِي جُثَّانٍ
 أَنَسٍ. قُلْتُ: كَيْفَ اصْنَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ؟
 قَالَ: تَسْمَعُ وَ تُطِيعُ لِلْأَمِيرِ، وَ إِنْ ضَرَبَ ظَهْرَكَ وَ أَخَذَ
 مَالَكَ فَاسْمَعْ وَ اطِيعْ.

«حُذِيفَةُ مِي گويد: به رسول خدا گفتم: ای
 رسول خدا ما در زمان شری بودیم خدا خیری آورد
 و بحمد الله ما الآن در خير هستيم آیا دنباله اين خير
 شری است؟ فرمود: بلی، گفتم دنباله آن شرّ خیری
 است؟ فرمود: بلی. گفتم آیا دنباله آن خير نیز شرّی
 است؟ فرمود: بلی. گفتم: چگونه است؟ فرمود: بعد
 از من پیشوایانی بر شما حکومت کنند که به هدایت
 من هدایت نیافته‌اند و به سیره و سنّت من رفتار
 نمی‌کنند و در میان آنان مردانی هستند که دل‌های آنها
 دل‌های شیاطین است ولی در لباس انسان درآمده‌اند.
 گفتم: اگر من آن زمان را دریافتم چه کنم؟ فرمود:

گوش فرادار و از امیر اطاعت کن، و اگر پشت تو را تازیانه بیجا زند و مال تو را بر باید گوش بده و پیروی کن.»

دیگر در «صحیح مسلم» و «سنن بیهقی» از عوف بن مالک اشجعی روایت است که گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود:

خِيَارُ اِئِمَّتِكُمُ الَّذِيْنَ تُحِبُّوْنَهُمْ وَ يُحِبُّوْنَكُمْ وَ تُصَلُّوْنَ عَلَيْهِمْ وَ يَصَلُّوْنَ عَلَيْكُمْ. وَ شِرَارُ اِئِمَّتِكُمُ الَّذِيْنَ تُبْغِضُوْنَهُمْ وَ يَبْغِضُوْنَكُمْ وَ تَلْعَنُوْنَهُمْ وَ يَلْعَنُوْنَكُمْ، قَالَ: قَلْنَا: يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَفَلَا تُنَابِذُهُمْ عِنْدَ ذٰلِكَ؟ قَالَ: لَا، مَا اِقَامُوا فِيْكُمْ الصَّلَاةَ. اِلَّا وَ مَنْ وَّلِيَ عَلَيْهِ وَاٰلٍ فَرَاہُ يَأْتِيْ شَيْئًا مِّنْ مَّعْصِيَةِ اللّٰهِ فَلْيَكْرَهُ مَا يَأْتِيْ مِنْ مَّعْصِيَةِ اللّٰهِ وَ لَا تَنْزَعَنَّ يَدًا مِّنْ طَاعَتِهِ.

«بهترین پیشوایان شما کسانی هستند که شما آنها را دوست دارید و آنها نیز شما را دوست دارند، شما بر آنها دعا می کنید آنها نیز شما را دعا می کنند،

و

پیشوایان بد شما کسانی هستند که شما آنها را
مبغوض دارید آنان نیز شما را مبغوض دارند، شما
آنها را لعن می کنید آنها نیز شما را لعن می کنند.
می گوید: گفتیم: یا رسول الله آیا در این حال ما بر
علیه آنان قیام نکنیم و آنها را از این مسند کنار نزنیم؟
فرمود: نه، مادامی که در میان شما نماز را اقامه
می کنند. آگاه باشید کسی که بر او امیری ولایت کند
و در او معصیتی از معاصی خدا را ببیند باید آن
معصیت را روش ناپسند بداند ولی نباید دست
اطاعت را از دست او بیرون کشی.

و نیز در «صحیح مسلم» و «سنن بیهقی» از

سلمه بن یزید جعفی روایت است می گوید گفتم:

يَا رَسُولَ اللَّهِ اِنْ قَامَتْ عَلَيْنَا اُمْرَاءُ يَسْأَلُونَنَا حَقَّهُمْ

وَ يَمْنَعُونَنَا حَقَّنَا فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فَاعْرَضْ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ثُمَّ سَأَلَهُ فَقَالَ: اسْمَعُوا وَ

اطِيعُوا فَإِنَّمَا عَلَيْهِمْ مَا حَمَلُوا وَ عَلَيْكُمْ مَا حَمَلْتُمْ.

«اگر امرائی بر ما فرمان دهند و آنان حق خود

را از ما طلب کنند ولی حقوق ما را به ما ندهند در آن

حال تکلیف ما چیست؟ می گوید: پیغمبر از پاسخ

اعراض کردند و دو مرتبه سؤال کرد حضرت فرمودند: گوش فرا دارید و اوامر آنان را اطاعت کنید، بر عهده آنانست کارهایی را که می‌کند و بر عهده شماست کارهایی را که می‌کند.»

و نیز از «سنن بیهقی» از مقدم روایت است که

رسول خدا فرمود^۱: اطیعوا امراءکم ما کان، فان امرؤکم بما حدثکم به فانهم یؤجرون علیه و تؤجرون بطاعتکم، و ان امرؤکم بشیء مما لم امرکم به فهو علیهم و انتم منه برآء، ذلک بانکم اذا لقیتم الله قُلْتُمْ: رَبَّنَا لا ظلم؟ فیقول: لا ظلم. فتقولون: رَبَّنَا ارسلت الینا رُسُلًا فاطعناهم باذنک و استخلفت علینا خلفاء فاطعناهم باذنک، و امرت علینا امراء فاطعناهم. قال: فیقول: صدقتم هو علیهم و انتم منه برآء.

«امرای خود را اطاعت کنید در هر امری که

بنمایند. اگر شما را امر کردند به آنچه من به شما امر کرده‌ام آنها مزد می‌برند و شما نیز به سبب اطاعت از آنها به ثواب می‌رسید، و اگر شما را امر کردند به

^۱ این روایت در «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۸ نیز ذکر شده است.

چیزی که من شما را بدان امر نکرده‌ام گناه آن به
عهده خود آنها است نه به عهده شما، به علّت آنکه
چون خدا را ملاقات کنید می‌گوئید: خدایا این روز
ظلم نیست؟ خدا می‌گوید: ظلم نیست. پس
می‌گوئید: خدایا به سوی ما فرستادی پیغمبرانت را
و ما از آنان به اذن تو اطاعت

کردیم، و خلفائی بر ما گماشتی^۱ و ما از آنها به
اذن تو پیروی کردیم، و امرائی را بر ما حکومت دادی
و ما از آنها اطاعت کردیم، خدا می گوید: راست
می گوئید گناه به عهده آنان است و شما از هر گونه
گناهی منزّه هستید.»

و در «سنن بیهقی» از سوید بن غفله نقل است
که قَالَ لِي عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: يَا اَبَا امِيَّةَ لَعَلَّكَ اِنْ تَخْلُفَ
بَعْدِي، فَاطِيعِ الْاِمَامِ وَ اِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا. اِنْ ضَرَبَكَ
فَاصْبِرْ، وَ اِنْ اَمَرَكَ بِاَمْرٍ فَاصْبِرْ، وَ اِنْ حَرَمَكَ فَاصْبِرْ، وَ
اِنْ ظَلَمَكَ فَاصْبِرْ، وَ اِنْ اَمَرَكَ بِاَمْرٍ يَنْقُصُ دِيْنَكَ فَقُلْ:
سَمِعْتُ وَ طَاعَةٌ، دَمِي دُونَ دِيْنِي.^۲ و نیز سیوطی روایت
کند از ابن جریر از ابن زید فی قوله تعالى:

وَ اُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ قَالَ: قَالَ اَبِي: هُمُ السَّلَاطِيْنُ،
قَالَ: وَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:
الطَّاعَةُ وَ فِي الطَّاعَةِ بَلَاءٌ. وَ قَالَ: لَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَ الْاَمْرَ

^۱ این مطلب افتراء و دروغ بستن به خداست، هیچگاه خداوند خلفاء و امرای
جور را بر مردم قرار نداده و اطاعت آنانرا واجب ننموده است.

^۲ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۳۸. و نیز این روایت را در «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۷
آورده است.

فِي الْأَنْبِيَاءِ - يَعْنِي لَقَدْ جَعَلَ إِلَيْهِمْ وَالْأَنْبِيَاءُ مَعَهُمْ - الْإِ

تَرَى حِينَ حَكَمُوا فِي قَتْلِ يُحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا؟^۱

«گوید: اَبیّ گفته: مراد از اُولی الامر

سلاطین اند، و می گوید: پیغمبر فرمود: از حاکمان

اطاعت کنید اطاعت، و ردّ اطاعت بلا است. اگر خدا

می خواست پیوسته ریاست و حکومت را در انبیاء

قرار می داد لکن قرار نداد بلکه با وجود انبیاء در امراء

و حکام قرار داد آیا نمی بینی درباره کشتن یحیی بن

زکریا حکم نمودند؟.»

و نیز روایت کند از بخاری از انس قَالَ: قَالَ

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: اسْمَعُوا وَاطِيعُوا

وَإِنْ اسْتَعْمِلَ عَلَيْكُمْ حَبَشِيٌّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيَّةٌ.^۲

«گوش فرا دهید و پیروی کنید اگرچه یک

غلام حبشی بر شما حکومت کند و سرش مانند

کشمش یا انجیری خشک بوده باشد.»

و نیز از ابی هریره روایت کند که پیغمبر فرمود:

سَيَلِيكُم بَعْدِي وُلاةٌ فَيَلِيكُمُ الْبَرُّ بِرِّهِ وَ الْفَاجِرُ بِفَجْرِهِ

^۱ «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۶.

^۲ همان.

فَاسْمَعُوا لَهُمْ وَاطِيعُوا فِي كُلِّ مَا وَافَقَ الْحَقَّ، وَصَلُّوا

وَرَاءَهُمْ، فَإِنَّ

أَحْسَنُوا فَلَهُمْ وَ لَكُمْ، وَ أَنْ اسأؤُوا فَلَكُمْ وَ عَلَيْهِمْ^۱

«ابو هریره می گوید که: پیغمبر فرمودند: به

زودی بعد از من بر شما والیانی حکومت می کنند،
والی های خوب و نیکوکار و والی های فاجر و فاسق
و زشت کردار. پس بشنوید فرمان آنها را و اطاعت
کنید هر چه را با حق موافقت دارد، و پشت سر همه
نماز بخوانید. اگر خوب بودند هم برای آنها مفید
است و هم برای شما، و اگر بد بودند برای شما مفید
است و برای آنان مضر.»

باری اینها نمونه ای از روایاتی است که عامّه

در کتب خود نقل نموده و اساس اطاعت از اولوالامر
را بر آنها پایه گذاری می کنند. آنها اطاعت امراء را تا
وقتی که نماز را اقامه کنند واجب می دانند، امیر هر
که باشد و هر چه بجا آورد. البته معلوم است که این
روایات همگی مجعول است. بعد از آنکه خلفای
جور بر سر کار آمدند بالاخص در زمان معاویه برای
سر و صورت دادن به زشتیهای آنها و برای ساکت
نمودن مردم روایات بسیاری را علماء درباره معاویه

^۱ «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۷.

جعل کردند و در بین مردم منتشر نمودند، و بر خلاف نصّ صریح قرآن مجید و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله احکامی را نشر و اباطیلی را پخش کردند. خود حضرت رسول الله از این مصیبت خبر داده و می‌فرماید:

«بعد از من اقوال بی‌جا در بین مردم پیدا می‌شود هر حدیثی را از قول من اگر یافتند که مخالف کتاب خدا باشد آنرا به دیوار بزنید.»

کنایه از آنکه آنرا دور بیفکنید و بدان اعتنا نکنید، روایت سازان آنرا جعل نموده و مردم مسکین را بدین وسیله گمراه می‌کنند. ما قبل از مراجعه به سند روایات فوق باید آنها را با کتاب خدا تطبیق کنیم.

آیات داله بر حرمت اطاعت اهل معصیت

اینک ما چند آیه از قرآن مجید نقل می‌کنیم:

﴿فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾^۱ «از افرادی که حقائق را

تکذیب می‌کنند اطاعت مکن.» ﴿وَلَا تُطِعِ كُلَّ حَلَّافٍ

^۱سوره قلم: ۶۸ - آیه ۸.

مَهِينٍ ﴿۱﴾ «از هر فردی که سوگند بسیار یاد می‌کند و

فرومایه است پیروی منما.»

﴿وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعُ أَذَاهُمْ وَ

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ ﴿۲﴾ «از کافران و منافقان اطاعت مکن و

از جور و آزار آنان درگذر و کار خود را به خدای

خود بسپار.» **﴿فَلَا تُطِيعِ**

الْكَافِرِينَ وَ جَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا﴾ ﴿۳﴾ «از

پوشانندگان حق و کافران پیروی منما و با آنها جهاد

بزرگی بجای آور و مبارزه سختی بنما.» **﴿وَلَا تُطِيعُوا**

أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ﴾ ﴿۴﴾ «و از رویه و امر اسراف کنندگان

اطاعت مکنید.»

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تُطِيعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ

كُفُورًا﴾ ﴿۵﴾

«برای بجا آوردن حکم خدا شکیباش و

پافشاری بنما و ابداً از مردمی که گناهکارند یا کفران

می‌نمایند پیروی مکن.»

﴿وَلَا تُطِيعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ

^۱ سوره قلم: ۶۸ - آیه ۱۰.

^۲ سوره احزاب: ۳۳ - آیه ۴۸.

^۳ سوره فرقان: ۲۵ - آیه ۵۲.

^۴ سوره شعراء: ۲۶ - آیه ۱۵۱.

^۵ سوره دهر: ۷۶ - آیه ۲۴.

هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ﴿١﴾

«و پیروی مکن از کسی که ما قلب او را از یاد

خود غافل نمودیم و او از هوای نفس خود پیروی

نموده و کارهای او از روی ظلم و تعدی است.»

﴿يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا
أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا
وَ كِبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ
الْعَذَابِ وَ الْعَنَاهُمْ لَعْنَا كَبِيرَا﴾^٢

«و روزی خواهد رسید که گناه کاران در آتش

افتاده و صورتهایشان از شدت آتش برگردد،

می گویند: ای کاش ما از خدا و رسول خدا اطاعت

می کردیم. و می گویند: بار پروردگارا ما از بزرگان و

رؤسای خود تبعیت نمودیم و آنها راه را بر ما گم

نمودند. بار پروردگارا آنان را از عذاب خود دو

چندان بچشان و آنها را از رحمت خود بسیار دور

گردان.»

﴿وَ ذُرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَ بَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ
يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ وَ لَا تَأْكُلُوا
مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ وَ إِنَّ
الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَ إِنَّ

^١ سوره كهف: ١٨ - آيه ٢٨.

^٢ سوره احزاب: ٣٣ - آيه ٦٦ - ٦٨.

أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ^۱

«و از ظاهر و باطن گناه (از آشکار و پنهان آن)

دوری جوئید، کسانی که خود را به گناه آلوده کنند به زودی به نتیجه گناه خود خواهند رسید. و از چیزی که نام خدا بر او برده نشده است نخورید و به درستی که آن خوردن فسق و گناه است و شیاطین به سوی دوستان خود خبر می دهند که با شما مجادله کنند و اگر شما از آنها پیروی کنید هر آینه شما از مشرکین خواهید بود.»

﴿كَلَّا لَا تَطِعَهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾^۲. پس از آنکه

خداوند انحراف و رو گرداندن شخصی را که از نماز منع می نمود بیان کرد می فرماید: «ابداً از او پیروی مکن و سجده خدا بجا آور و نزدیک شو.» باری اینها نمونه‌ای از آیاتی است که متابعت از ظالم و اطاعت از او را به هر عنوان که باشد حرام نموده و صریحاً از پیروی او جلوگیری می کند.

و بنابر این چون متن اخباری که ذکر شد مخالف با نص کتاب خدا است همه از درجه اعتبار

^۱ سوره انعام: آیه ۱۲۰ - ۱۲۱.

^۲ سوره علق: ۹۶ - آیه ۱۹.

ساقط و نسبت دادن چنین اخباری به رسول خدا گناه است. هر کس به کتاب خدا و سیره رسول خدا آشنائی داشته و با روح دین مانوس باشد بطلان این اخبار را فوراً در می یابد.^۱

جائی که خداوند انسان را از اطاعت پدر و مادر اگر انسان را به معصیتی دعوت کنند باز می دارد چگونه می شود که امر به اطاعت فسّاق و فجّار و ظَلَمه بنماید؟

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾^۲

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾^۳

«اگر پدر و مادر تو را وادار نمودند که به خدا شریک بیاوری آنچه را که به او علم نداری، از آندو پیروی منما.»

امام باید افضل و در راس امور امت باشد

^۱ خطبه مفصلی امیرالمؤمنین علیه السلام ایراد نموده اند که در آن روایات دروغی را که از رسول الله نقل کرده اند بیان می فرماید - «نهج البلاغه» ج ۱ ص ۴۲۳.

^۲ سوره عنکبوت: ۲۹ - آیه ۸.

^۳ سوره لقمان: ۳۱ - آیه ۱۵.

اما اینکه گفته‌اند ممکن است با وجود افضل در میان امت شخص مفضول بهتر امورات عامه و اجتماع را اداره کند سخنی بی‌جا است چون افراد تا هنگامی که به سرحدّ توحید محض و لقای خدا نرسیده‌اند در میان آنها تفاضل نسبی موجود است. ممکنست شخصی از جهتی از دیگری بهتر و آن شخص از جهت دیگری از اولی لایق‌تر باشد، ولی چون کسی به مرحله عبودیت مطلقه که همان مرتبه ولایت است برسد دیگر در آنجا عنوان نسبت برداشته می‌شود. ولیّ خدا که از تمام صفات امکان و هستی مجازی عبور کرده و به هستی خدا «هست» شده و خود را در دریای بیکران عالم توحید غرق نموده است، دیگرچه معنی دارد که دیگری و لو از جهتی من الجهات از او بهتر و افضل باشد؟ ولیّ خدا صفاتش مندرک در صفات خدا شده و نفس و ملکات او از عالم تقدیر و اندازه گذشته، علم و قدرت و حیاتش بی‌حد و

مقدار گردیده است، و بنابر این در تمام صفات بدون استثناء از همه امت برتر است، چون خود رسول الله که در تمام صفات بدون استثناء اکمل و افضل و مربی و مکمل دیگران بوده‌اند، و با آنکه در غزوات، خود شمشیر نمی‌زدند ولی از همه به دشمن نزدیک‌تر بودند، و موجب قوت دل امت بودند، و در انفاق و ایثار و علم و حمیت و وفا و سایر صفات به مقیاس غیر قابل قیاسی جلوتر بودند. همین طور امام علیه السلام که، بالفرض به مقام یقین و توحید محض رسیده و مقام رجوع را برای تربیت امت عهده‌دار شده است از هر جهت از تمام امت افضل و اعلم خواهد بود و انفکاک فضیلتی از فضائل از او محال و فرض صفت غیر تامی نیز در او محال است، و بدین معنی بزرگان از عرفای اهل تسنن اقرار و اعتراف نموده‌اند.

اگرچه خود امام زمامدار امور بوده باشد کارهای اجتماعی را بر افرادی قسمت نموده و خود در رأس قرار می‌گیرد. ولی فرق است که این کارهای اجتماعی را آنان تحت نظر و تبعیت امام

انجام دهند یا مانند گفته سنیان مستقلاً در آنها ذی نظر باشند، عمده اشکال همین نظر استقلالی است که آنها را از صواب بر حذر داشته است.

ولی اگر به نظر و صلاحدید امام انجام دهند اولاً - چه بسیاری از آنان را که امام لایق نداند از کار برکنار می کند کما آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مجرد خلافت ظاهریه تمام والی هائی را که عثمان بر ولایات گماشته بود و همچنین معاویه را از ولایت شام معزول کردند.

ثانیاً - اگر آنها تحت نظر و مراقبت امام باشند از تخطی و تجاوز مصونند زیرا به مجرد اندک اشتباهی امام آنها را متوجه و متنبه نموده و از کار آنان جلوگیری می کند. همچنان که از مکاتبه آن حضرت با عثمان بن حنیف که از ناحیه ایشان ولایت بصره را عهده دار بود، و از مکاتبه ایشان نیز به عبدالله بن عباس که او نیز بعداً ولایت آنجا را متعهد بود به خوبی معلوم می شود. چون امام در این حال به منزله قلب است که تخطی و تجاوز اجزاء را اصلاح و ترمیم نموده و در صورت عدم قابلیت او آن را از خود جدا می کند، و عضو فاسد باید بریده شود، اما

اگر امام غیر معصوم باشد تمام امور را زیر نظر غیر معصوم خود انجام می‌دهد و والی‌هائی را که می‌گمارد نیز در تحت نظر غیر معصوم خود اوست. در این صورت چه مفاسدی است که بار نیاید؟! و

علاوه از اینها

ممکن است که شخص زعیم در اوّل وهله روی کار آمدن مرد متعدّی و متجاسری نباشد لکن توجّه به دنیا و ریاست یک امتحان عجیب و بسیار مشکلی است خورد کننده و شکننده.

تصدی امور اجتماع به غیر امام معصوم همواره

در معرض لغزش و انحراف است

کیست غیر از معصوم که از این مهالک سالم جان بدر برد، عنوان و اعتبار و ریاست و مُطاعت رفته رفته او را به تعینات و اعتباریات بیشتر متوجّه می نماید، تا کم کم روح لطیف او آلوده و قلب رقیق او سنگین و دل رحیم او سخت و چشم گریان او خشک و حالات خوش هنگام نماز تبدیل به غفلت می گردد تا جائی که عیناً مانند همان فجّار و فسّاق از آب در می آید.

و این مسئله از نقطه نظر روان شناسی ثابت و در کتب علماء اخلاق با براهین و ادلّه‌ای موجود و علاوه تجربه شاهد صادق و گواه روشنی بر این مطلب است. و با این حال چگونه در سنّت خدا تعیین شخص ناقص برای زعامت مردم رواست، در صورتی که اوّلًا - نفس او دستخوش هلاکت گردد،

و ثانیاً - یک امت را بر اساس روش و سیره خود به هلاکت کشاند.

﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ﴾^۱

«در روز قیامت فرعون جلودار قوم خود می شود او به جلو و قوم او در عقب او رفته همه آنها را وارد آتش می کند.»

و بسیاری از اهل تسنن برای خلیفه استقلال در نظر و رأی را قائلند و می گویند: چنانچه خلیفه حکمی را برای امت مصلحت ببیند می تواند آن را اجرا کند گرچه مخالف حکم خدا و مناقض صریح دین باشد.^۲ کما آنکه دیده می شود بسیاری از خلفاء در مسائل حادثه به رأی خود رفتار می نمودند.

عمر متعه حج و متعه النساء را تحریم نمود و حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ را از اذان برداشت و غیر ذلك. سنّی ها بنابر آیه و جوب اطاعت اُولی الامر این احکامی را که از خلفاء صادر شده لازم المراجعة می دانند.

^۱ سوره هود: ۱۱ - آیه ۹۸.

^۲ احمد امین المصری فی کتابه «فجر الاسلام» علی ما نقله العلامة الطباطبائی فی تفسیره «المیزان» ج ۴ ص ۴۲۲.

مانند آنکه سیوطی روایت می‌کند از عکرمه

که چون از او سؤال شد راجع

به امّ ولد در پاسخ گفت: آزاد است، یعنی به مجرد آنکه کنیزی از مولای خود بچّه‌ای بیاورد آزاد می‌شود. به او گفتند، به چه دلیلی این مطلب را می‌گوئی؟ گفت: به قرآن. گفتند: به کدام آیه از قرآن؟ گفت: به این آیه:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱

چون این آیه وجوب اطاعت اُولی الامر را می‌رساند و عُمَر از افراد اُولی الامر است، و او فتوی به آزادی امّ ولد داده است لذا قرآن آزادی امّ ولد را حکم نموده است.^۲

أولو الامر حقّ تشریح ندارند

این استدلال از دو جهت غلط است: اول - آن که گفتیم مراد از اُولو الامر معصومین هستند نه غیر آنها، دوّم - آن که گفتیم حقّ تشریح اختصاص به کتاب خدا دارد در اصول و امّا در فروع و بیان خصوصیات احکام و تعیین موضوعات حقّ تشریح مختصّ رسول

^۱ سوره النساء: ۴ - آیه ۵۹.

^۲ «الدر المثور» ج ۲ ص ۱۷۷.

الله است و أولوالامر را در آنها حقی نیست فلذا عند التنازع در آیه مبارکه مورد بحث می‌فرماید: ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾.

و بنا بر این هیچ یک از آراء و فتاوائی را که خلفاء داده‌اند صغری و کبری مورد امضاء شارع نیست.

باری این دسته از عامّه بر مدّعی خود به این نحو استدلال می‌کنند که چون مراعات مصلحت عمومی و مقتضیات در هر زمان ایجاب می‌کند که خلیفه در بعضی از مواقع حکم خاصی صادر کند گرچه مخالف با آیات خدا و سیره رسول خدا باشد باید از حکم او اطاعت نمود و این حکم نیز طبق آیه أولوالامر مورد نظر و پسند دین است چون دین مسلماً صلاح امت را در هر زمان منظور می‌دارد، و چون خلیفه طبق آیه أولوالامر بر مردم حکومت می‌کند و او این حکم خاصّ مخالف نصوص دینی را صادر نموده است لذا طبعاً این حکم مورد نظر شارع دین خواهد بود.

و کسی که در تاریخ نظر کند می‌بیند که از صدر اسلام حکومت‌های مختلفی زمام امور امت را در

دست گرفتند، و بعداً در زمان خلافت امویین و عباسیین نظیر این حکمها از خلفاء بسیار صادر شده است. بنابر این نظریه، دیگر دین مفهوم صحیحی نخواهد داشت چون به نظر اینها دین عبارت است از مصلحتهای اجتماع که در هر زمان به

مقتضای آن، خلیفه می‌تواند رفتار کند و حکم خدا و رسول خدا را به نظریه و مصلحت دید خود عوض گرداند مانند سایر مجتمعات که اهل حلّ و عقد در هر زمان طبق صلاح آن جمعیت نظری می‌دهند و آن را اجرا می‌کنند، و در این فرضیه دین فقط یک سنت اجتماعی خواهد بود که در زمان سابق در قالب دین و به صورت ابراز وحی، پیغمبران برای تربیت مردم بیان می‌کردند. کما آنکه بعضی تصریح کرده‌اند که دین یک سنت اجتماعی است در قالب وحی، و مشاهده جبرئیل و وجود بهشت و دوزخ و صراط و کتاب برای تفهیم و تسلیم مردم ساده بیان شده است، و چون علوم تکامل خود را به دست آورده است دیگر تربیت مردم به صورت دین معنی ندارد. دین در یک حلقه از حلقه‌های گذشته دوران سابق، مکتب تربیت بوده و همان طور که علماء فعلی از بررسی آثار طبقات الارضی «ژئولوژی» امتعه و اشیائی از زیر زمین بیرون آورده، به بحث در احوال و خصوصیات اهل آن عصر می‌پردازند، علماء علم الاجتماع نیز امروز در مباحث دینی باید به همان طریقه نظر نموده، بحث کنند.

اگر اهل تسنن منظورشان از لزوم اطاعت خلفاء به هر صورت و کیفیت این معنی بوده باشد دیگر راه بحث ما قطع می‌شود چون مرجع این بحث انکار خدا و عوالم باطن و ملکوت و فضائل اخلاق و انکار معاد و اتصال قلوب پیغمبران به فرشتگان است.

احکام دین بر سنن اجتماعی حکومت دارند

و اما اگر منظورشان این باشد که با وجود اعتقاد به خدا و رسول خدا، خلفا چنین حق اجتماعی دارند که طبق مصالح زمان و استعدادات نفوس از نزد خود حکمی را جعل کنند در جواب آنها باید گفت که: دین امری است اصیل و احکام دینی بر اجتماعیات و مصالح آن حکومت دارد یعنی با تعالیم دینیه باید اجتماعات را اصلاح کرد و با اجرای دستورات الهی باید مردم را تربیت نمود و بر اساس اوامر و فرامین دین باید اجتماع را به شکل و صورت خاص که مورد امضای دین است درآورد؛ نه آن که دین اصالت خود را از دست بدهد و اجتماع مستقل و مجزای از دین چون از رویه فعلیه خود و مصالح

تخیلیه صرف نظر نمی کند بر احکام دینی حکومت
نموده و آنها را دستخوش تغییر و تبدیل قرار دهد.

ما برای نمونه چند آیه از قرآن مجید را شاهد

می آوریم: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ

يُقْصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ ﴿١﴾. «حکم و قانون

اختصاص به خدا دارد او حق را می برد و از باطل جدا می کند و او بهترین جدا کنندگان است.»

﴿فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرِفُونَ﴾^۲.

«از حکم خدا که حق است اگر تجاوز شود غیر از باطل و ضلالت چیز دیگر نخواهد بود پس چرا شما از حق به باطل می گزینید؟.»

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ...﴾

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ...﴾

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ...﴾

﴿فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا...﴾

﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ

^۱ سوره انعام: ۶- آیه ۵۷.

^۲ سوره یونس: ۱۰- آیه ۳۲.

«و کسانی که طبق حکم خدا حکم ندهند از کافرانند ... و کسانی که طبق حکم خدا حکم ندهند از ستمکارانند ... و کسانی که طبق حکم خدا حکم ندهند از فاسقانند ... و حکم کن در میان مردم به آن حکمی که خدا به تو فرو فرستاده است و از افکار باطله و آراء آنها پیروی مکن بعد از آنکه حق از طرف خدا به سوی تو آمد، ما برای هر یک از شما پیغمبران شریعت و منهای قرار داده‌ایم ... و حکم کن در بین مردم به حکم خدا که به تو نازل نموده است و از آراء و اهواء آنان پیروی منما.»

و نیز فرماید:

﴿وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا حُكْمًا عَرَبِيًّا وَ لَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا وَاقٍ﴾ ﴿٢﴾

«و این چنین ما به سوی تو حکم روشن و آشکاری را فرستادیم و بنابر این بعد از آنکه علم خدائی راهبر و معین تو شد اگر از آراء و افکار مردم

^۱ سوره مائده: ۵ - آیه ۴۴ - ۴۹

^۲ سوره رعد: ۱۳ - آیه ۳۷.

پیروی کنی دیگر از طرف خدا هیچ عهده دوستی و
مصونیت نخواهی داشت.»

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^۱.

«ای داود ما تو را در روی زمین خلیفه خود
قرار دادیم بنابر این در میان مردم به حق حکم کن و
از هوای نفس پیروی منما چون تو را از راه خدا
گمراه می کند، حَقّاً کسانی که از راه خدا گمراه شدند
عذاب شدیدی را دارند به علّت آنکه روز

^۱سوره ص: ۳۸- آیه ۲۶.

حساب را فراموش کردند.» ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ

رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾.^۱ «و

بدانید که در میان شما رسول خداست که حکم خدا را اجرا می‌کند و به آراء و افکار شما توجهی نمی‌دارد، اگر بنا بشود در بسیاری از امور از حکم خدا صرف نظر نموده و از آراء و انظار شما پیروی کند بسیار با مشکلاتی مواجه خواهید شد.»

باری علّت تمام این حکمهای ناحقّ که داده شد آن است که بعد از رسول خدا چون خلافت را از محور اصلی خود برگردانیدند و حکم‌هایی طبق آراء و اهواء خود صادر کردند، از آن به بعد نیز هر خلیفه و حاکمی بر سنت سیئه آنان طبق میل و هوای خود حکمی صادر نموده و اسمش را مصلحت اجتماع گذارد.

انتقاد امیرالمؤمنین از غاصبین خلافت

امیرالمؤمنین علیه الصلاة و السلام ضمن

خطبه خود می‌فرماید:

حَتَّىٰ إِذَا قَبِضَ اللَّهُ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

^۱سوره حجرات: ۴۹ - آیه ۷.

سَلَّمَ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ وَ غَالَتْهُمْ السُّبُلُ وَ اتَّكَلُوا
عَلَى الْوَلَائِحِ وَ وَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ وَ هَجَرُوا السَّبَبَ
الَّذِي امْرُؤًا بِمَوَدَّتِهِ وَ نَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رِصِّ اسَاسِهِ فَبَنَوْهُ
فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، وَ ابْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ
فِي غَمْرَةٍ.^۱

می فرماید:

«و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
سَلَّمَ رحلت نمودند جماعتی بر دو پاشنه پا برگشته
و به دوران جاهلیت بازگشتند، راههای شیطانی و
نفس اماره آنها را به هلاکت افکند، و بر خاطرات
نفسانی و افکار خود اتکاء نموده رَحِم رسول خدا
صلی الله علیه و آله سَلَّمَ را کنار زدند و به غیر آن
پیوستند، و از آن سببی که رسول خدا آنها را به مودت
آن امر فرموده بود دوری جستند، و بنا و ساختمان
دین را با تمام استحکام خود از بن کردند و در غیر
موضع و جای خود بنا کردند، آنها معدنهای هر
گناهی بودند و باب و مفتاح برای هر کس که بعداً

^۱ «نهج البلاغه» ج ۱ ص ۲۷۱.

در این مهالک فرو رفت و در این فتنه‌ها داخل شد.»

سپس فرمود:

قَدْ مَا رُوَا فِي الْحَيْرَةِ وَ ذَهَلُوا فِي السَّكَرَةِ عَلَى سُنَّةِ

مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعِ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِبِينَ أَوْ مُفَارِقِينَ

لِلدِّينِ مُبَايِنِينَ^۱

«به تحقیق که در حیرت و سرگردانی خود

مضطربانه حرکت کردند و از مستی و سکره هوی،

نوامیس دین و پیغمبر را فراموش کردند، بر رویه و

سیره

^۱ همان.

فرعون. بعضی یکسره دل به دنیا داده و بر آن
اعتماد کردند و بعضی به کلی دست از دین برداشته
و جدائی جستند.»

آن حضرت بسیار از غاصبین خلافت شکوه
داشت و همان طور که ملاحظه شد آنها را مخرب
دین قلمداد می‌نماید. در خطبه دیگر فرماید:

اللَّهُمَّ اِنِّى اَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَ مَنْ اَعَانَهُمْ
فَاِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ اَكْفَوُوا اِنَائِي وَ اَجْمَعُوا عَلَى
مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ اَوْلَى بِهٖ مِنْ غَيْرِي وَ قَالُوا: اِلَّا اِنَّ فِي
الْحَقِّ اِنْ تَاخُذْهُ وَ فِي الْحَقِّ اِنْ تُنْتَعَهُ، فَاَصْبِرْ مَعْمُوْمًا اَوْ مُتَّ
مُتَّسِفًا، فَنَظَرْتُ فَاِذَا لَيْسَ لِي رَاْفِدٌ وَ لَا ذَابٌ وَ لَا مُسَاعِدٌ
اِلَّا اَهْلَ بَيْتِي فَضَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَةِ فَاغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى
وَ جَرَحْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَا وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ
عَلَى اَمْرٍ مِنَ الْعَلَقِمِ وَ اَلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشَّفَارِ

«خداوندا من از تو یاری می‌طلبم بر قبیله

قریش به درستی که ایشان بریدند پیوند و خویشی
مرا و واژگون کردند کاسه آب مرا (کنایه از آنکه

^۱ «نهج البلاغه» ج ۱ ص ۴۳۷.

منقلب کردند امر خلافت را) و اتفاق کردند بر نزاع کردن با من در حقی که من سزاوارتر بودم بر آن از غیر خودم، و گفتند که در حقّ است که تو خلافت را بگیری و در حقّ است که از آن ممنوع شوی (یعنی اخذ خلافت و منع آن هر دو را علی السّویه می دانستند و تمیز نمی کردند بین حقّ و باطل را و می گفتند که) پس یا با غم و غصه صبر کن و انیس باش و یا با تأسّف بمیر. پس من چون نگریستم که یار و معینی نداشتم و نه مساعدت کننده‌ای و نه بازدارنده‌ای از شرّ اعداء لئام مگر اهل بیتم، پس دریغ داشتم که آنها را به دم تیغ و شمشیر بدهم، بنابراین صبر کردم در آن دوران تاریک و سیاه در حالیکه گوئی پلکهای چشم خود را در خاشاک و خار به هم می گذاردم و آب دهان خود را از استخوان فرو رفته در گلو پائین می بردم و صبر کردم از فرو بردن خشم و کظم غیظ بر اموری که تلخ تر بود از صبر زرد و درد آورنده تر بود برای دل من از کارد برّنده تیز و ساطور برّانی که در اعضاء و دل من فرو رفته باشد.»

چون آن حضرت را تنها گذاشتند با فوریت و تردستی عجیبی، هنگامی که به غسل و کفن رسول

خدا اشتغال داشت در سقیفه بنی ساعده بر خلاف
نصّ رسول الله مردم را به بیعت خود خواندند.
هنگامی که حضرت از امر دفن فارغ شد

دید که کار خود را کرده‌اند، شیطان بر آنها غلبه
 نموده و شریعت را از قطب آن منحرف نموده‌اند امام
 را خانه نشین و خود بر منبر رسول خدا بالا رفتند و
 حضرت را چون جَمَلِ مخشوش در مسجد به نزد
 ابوبکر آوردند و با شمشیر کشیده از او بیعت
 طلبیدند. بعد از آن که آن حضرت محاجّه نمود و
 آنان را بر ضلالتشان متوجه ساخت و شرف و
 فضیلت خود را بیان کرد و ابدأً نتیجه‌ای نگرفت

، وَ خَرَجَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَحْمِلُ فَاطِمَةَ بِنْتَ
 رَسُولِ اللَّهِ عَلَى دَابَّةٍ لَيْلًا فِي مَجَالِسِ الْأَنْصَارِ تَسْأَلُهُمُ
 النُّصْرَةَ

«حضرت شبانه زهرا علیها السلام را سوار بر
 مرکبی می‌نموده و در مجالس انصار می‌برد و فاطمه
 از آنها یاری می‌طلبید.»

فَكَانُوا يَقُولُونَ: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ مَضَتْ
 بَيْعَتُنَا لِهَذَا الرَّجُلِ، وَلَوْ أَنَّ زَوْجَكَ وَابْنَ عَمِّكَ سَبَقَ الْإِنَّا
 قَبْلَ أَبِي بَكْرٍ مَا عَدَلْنَا بِهِ.

«آنها می‌گفتند ای دختر رسول خدا بیعت ما
 با این مرد تمام شده و گذشته است اگر شوهر تو و

پسر عمّ تو علی زودتر از ابوبکر ما را به خود می‌خواند ما از او به ابی‌بکر عدول نمی‌نمودیم»:

فَيَقُولُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: افْكُنْتُ ادْعُ رَسُولَ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِهِ لَمْ اَدْفِنُهُ وَ اَخْرَجُ اِنَا زَعُ

النَّاسِ سُلْطَانَهُ؟ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: مَا صَنَعَ أَبُو الْحَسَنِ اِلَّا مَا

كَانَ يَنْبَغِي لَهُ، وَ لَقَدْ صَنَعُوا مَا اللَّهُ حَسِبُهُمْ وَ طَالِبُهُمْ.

«امیرالمؤمنین به آنها می‌فرمود: آیا من جنازه

رسول خدا را دفن نکرده در خانه‌اش بگذارم و برای

ربودن مقام حکومت او از منزل خارج شده با مردم

نزاع کنم؟ و سپس فاطمه می‌فرمود: ابو الحسن کاری

نکرد مگر آن که سزاوار بود ولیکن غاصبین خلافت

کردند آنچه را که خدا حساب گیرنده و مؤاخذه

کننده آنهاست.»^۱

^۱ «الامامة و السياسة» ج ۱ ص ۱۲.

درس بیست و یکم: مراد از «أولوا الامر»
ائمه معصومین هستند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴾^١.

منظور و مراد از اولوالامر یکی از دو ثقل

است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سلم برای
امت خود باقی گذارد.

^١ سوره النساء: ٤ - آیه ٥٩.

قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

انِي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَاهْلَ بَيْتِي وَ

انَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ^١

عدم انفکاک ثقلین از یکدیگر تا روز قیامت

پیغمبر اکرم در آخرین^٢ خطبه‌ای که ایراد

نمودند فرمود:

«من در میان شما دو چیز به یادگار می‌گذارم،

دو چیز بزرگ و گرانبها، کتاب خدا و اهل بیت من،

و آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر هر

^١ این حدیث را به عین این الفاظ احمد حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح، اول در ابتدای ص ۱۸۲ و دوم در انتهای ص ۱۸۹ در جزو پنجم از «مسند» خود نقل می‌کند. و نیز احمد در «مسند» و طبرانی در «معجم کبیر»، و در «کنز العمال» ج ۱ ص ۴۷ - ۴۸ بدین صورت نقل کرده است: قال رسول الله (ص): اني تارك فيكم خليفين كتاب الله عز وجل حبل ممدود ما بين السماء والارض و عترتي اهل بيتي و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض. و سيوطي در «الدر المنثور» ج ۶ ص ۷ می‌گوید: و اخرج الترمذي و حسنه و ابن الانباري في «المصاحف» عن زيد بن ارقم رضی الله عنه قال: قال رسول الله (ص): اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدى، احدهما اعظم من الآخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض و عترتي اهل بيتي و لن يفترقا حتى يردا على الحوض، فانظروا كيف تخلفوني فيهما. و در «غاية المرام» ص ۲۱۱ از طریق عامه ۳۹ حدیث و در ص ۲۱۷ از طریق خاصه ۸۲ حدیث راجع به حدیث ثقلین نقل می‌کند. و علامه خبیر میرزا نجم الدین شریف عسکری کتابی به نام «محمد و علی و حدیث الثقلین و حدیث السفینة» نوشته و طرق حدیث را مفصلا ذکر کرده است.

^٢ فی المقدمة الثانية من تفسیر «الصابی» نقلا عن «الكافی».

دو با هم بر من وارد شوند.»

چون قرآن بدون معلم و قیم برای مردم به تنهائی کافی نیست. عُمَر که گفت: کَفَانَا كِتَابُ اللّٰهِ لِیَ بَرای ما کتاب خدا کافی است و ما احتیاج به امام نداریم طبق فرموده رسول خدا اشتباه گفت، چون رسول خدا فرموده است:

«این دو: کتاب خدا و اهل بیت، قابل جدا

شدن نیستند.»

پس کسی که یکی را بدون دیگری بخواهد بگیرد آن یکی هم به دست او نیامده است.

بدون اهل بیت کتاب خدا کفایت نمی کند

بنابر این آن مرد که گفت: ما قرآن را می گیریم و به عترت نیازمند نیستیم حَقّاً کتاب خدا هم به دستش نرسیده و خود و تابعینش دستشان هم از کتاب و هم از اهل بیت کوتاه شده است، چون قرآن دارای حقیقت و واقعیتی است که از این الفاظ بالاتر و بسیار مهم تر است.

همانطوری که اگر ما در روی کاغذ نامی را مانند حسن، تقی، علی بنویسیم این نام حکایت از

یک واقعیت در خارج می‌کند که دارای بدن و روح و حدود و مشخصات و حیات و علم و قدرت و نفس و غرائز و نیات و غیرها است و آن حقیقت به هزاران مرتبه بلکه بیشتر از این لفظ حاکی، عالی‌تر و راقی‌تر است و این نام فقط یک معرف و نماینده ایست از آن واقعیت، همین طور حقیقت قرآن کریم عالمی است بسیار عالی و بزرگ و زنده، جمیع حقائق در او موجود، و تمام راهها و مسالک خیر و شر و نتایج اعمال از بهشت و دوزخ و صراط و کتاب و میزان در او مشهود. و این الفاظ که بین الدفّتین نوشته شده است نماینده‌ای و نامی از آن حقیقت است، و امام علیه السّلام به آن حقیقت واقف و جمیع معانی و واقعیت‌های این کتاب آسمانی در نفس امام منطوی است، وَ كَلَّ شَيْءٍ اِحْصِيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُّبِينٍ^۱.

معیت امیرالمومنین با قرآن

و این همان معیتی است که رسول خدا فرمود:

^۱ سوره یس: ۳۶- آیه ۱۲.

عَلَيَّْ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلِيًّا

الْحَوْضُ.^۱ «علی با قرآن و قرآن با علی است و این

دو از هم جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من
وارد شوند.»

چون معلوم است که این معیت در واقع و
حقیقت قرآن است نه در این کتاب مشهود و ملموس
خارجی،

﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ... وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ
كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَأَزْتَابَ الْمُبْطِلُونَ بَلْ هُوَ
آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾^۲

«بلکه قرآن مجید عبارت است از آیات روشن
که در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است
قرار دارد.»

و نیز خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ
عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۳

^۱ در «ینابیع المودة» ص ۹۰ معیت علی با قرآن و قرآن با علی را از کتاب
«جمع الفوائد» روایت می‌کند و سپس می‌گوید: للاوسط و الصغیر. و نیز در
«غایة المرام» ص ۵۳۹ سه حدیث از خواریزمی و زمخشری در «ربیع الأبرار»
راجع به این موضوع نقل می‌کند.

^۲ سوره عنکبوت: ۲۹ - آیه ۴۷ - ۴۹.

^۳ سوره رعد: ۱۳ - آیه ۴۳.

«بگو کافی است که خدا گواه باشد بین من و شما، و نیز کسی که به او علم کتاب داده شده است گواه است بر این معنی.»

احاطه امیرالمؤمنین علیه السلام بر قرآن و

جنگ در راه آن

در روایات بسیار از طریق شیعه و سنی وارد شده است^۱ که مراد از آن کسی که به او علم کتاب داده شده است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. و نیز در حدیث وارد است

رسول الله صَلَّى الله عليه و آله سلم فرمودند:

انَّ فِيكُمْ مَنْ يَقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ

عَلَى تَنْزِيلِهِ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ: اَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا.

قَالَ عُمَرُ: اَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا وَ لَكِنْ خَاصِفُ

النَّعْلِ - وَ كَانَ اعْطِيَ عَلِيًّا نَعْلَهُ يُخْصِفُهَا -^۲.

^۱ در «غاية المرام» ص ۳۵۷ از طریق عامه ۶ روایت و از طرق خاصه ۱۸ روایت وارد شده است. و در «ینابيع المودة» ص ۱۰۲ احادیث بسیاری راجع به این موضوع نقل می‌کند.

^۲ «الغدیر» ج ۷ پاورقی ص ۱۳۱ این حدیث را نقل کرده و گوید که: این حدیث را جمعی از حفاظ تخریج کرده‌اند و حاکم و ذهبی و هیشمی آنرا صحیح شمرده‌اند کما یأتی تفصیله. و راجع به قتال امیرالمؤمنین نسبت به تأویل قرآن روایات بسیاری است که در «بحار الانوار» ج ۸ ص ۴۵۵ و ۴۵۶ نقل شده است.

حضرت رسول الله فرمودند: «در میان شما کسی است که جنگ می‌کند برای تأویل و معنای قرآن همانطور که من جنگ کردم برای تنزیل و ظاهر قرآن. ابوبکر گفت: من هستم یا رسول الله؟ فرمود:

نه. عمر گفت: من هستم یا رسول الله؟ فرمود:

نه، ولیکن آن کسی است که مشغول پینه زدن کفش من است. و حضرت در آن وقت کفش خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام داده بودند و حضرت مشغول پینه زدن کفش رسول خدا بود.»

از این روایات نیز به خوبی مستفاد می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام محیط بر قرآن و قیم کتاب آسمانی بوده اند که از طرف خدا مأمور به جنگ با امت برای قبول معنی و باطن قرآن شده اند. بنابراین آنچه ذکر شد نتیجه آن که: سخن افرادی که می گویند: ما به قرآن مراجعه می کنیم و استفاده خود را می نمایم و نیازی به روایات وارده از معصومین نداریم، کلامی است خالی از معنی و ساقط از درجه اعتبار. چون مضافاً به آن که کتاب خدا بدون امام کافی نیست علاوه خود کتاب خدا ما را امر به تبعیت از اهل بیت نموده در آیات بسیاری مانند:

﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۱.

^۱ سوره حشر: ۵۹ - آیه ۷.

«آنچه رسول خدا به شما امر کرده است
بگیرید و به جای آورید و آنچه را که نهی کرده است
ترک کنید.»

و مانند آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۱

«این است و جز این نیست که ولی و
سرپرست و صاحب اختیار شما خدا و رسول خدا و
کسانی هستند که اقامه نماز نموده و در حال رکوع
انفاق به فقرا می نمایند.»

و روایات از طریق شیعه و سنی بسیار وارد
است که مراد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
هستند^۲

و نظیر آیه اولوالامر که خدا اطاعت آنها را به
طور مطلق واجب شمرده است.

در «غایة المرام» ص ۲۶۳ چهار حدیث از
عامّه و در ص ۲۶۵ چهارده حدیث از خاصه نقل

^۱ سوره مائده: ۵ - آیه ۵۵.

^۲ در «غایة المرام» ص ۱۰۳ از طریق عامّه ۲۴ حدیث و از طریق خاصه ۱۹
حدیث در ص ۱۰۷ نقل کرده است.

می کند که مراد از اُولُو الْأَمْرِ ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین هستند. بنابر این کسانی که می گویند: ما به کتاب خدا رجوع می کنیم، باید بدانند که کتاب خدا آنان را ارجاع به رسول داده و طبق آیه ﴿مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱ و

طبق آیات ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾^۲ و آیات ﴿وَ أَطِيعُوا اللَّهَ

وَ رَسُولَهُ﴾^۳ اطاعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واجب است و آن حضرت طبق حدیث ثَقَلَيْنِ و حدیث عَشِيرَه و حدیث غَدِير و حدیث خَصَفِ نَعْلَيْنِ و حدیث سَفِينَه و غیر آنها اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام را واجب نموده اند و همچنین طبق مدلول آیه اُولُو الْأَمْرِ به ضمیمه روایاتی که نقل شده است اطاعت از ائمه

^۱ سوره النساء: ۴ - آیه ۶۴.

^۲ سوره النساء: ۴ - آیه ۵۹ و سوره مائده: ۵ - آیه

۹۲ و سوره نور: ۲۴ - آیه ۵۴ و سوره محمد (ص)

۴۷ - آیه ۳۳ و سوره تغابن: ۶۴ - آیه ۱۲. و آل

عمران: ۳ - ۳۲ و ۱۳۲: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ﴾

^۳ سوره انفال: ۸ - آیه ۱ و ۲۰ و ۴۶ و سوره مجادله: ۵۸ - آیه ۱۳.

اطهار به امر خدا واجب است و حجّیت اخبار صحیحه وارده از آنها ثابت می باشد.

در «کافی» و تفسیر «عیاشی» از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که فرمودند: از آیه **أُولُو الْأَمْرِ أَيُّنَا عَنِّي خَاصَّةً، أَمْرَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِطَاعَتِنَا**^۱.

«خداوند از اولوالامر تنها ما ائمه را قصد کرده است و جمیع مؤمنان را تا روز قیامت امر به اطاعت از ما نموده است.»

تفسیر اولی الامر به ائمه علیهم السّلام و شأن نزول آیه تطهیر

و نیز در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که چون از وجوب اطاعت اوصیاء سؤال شد فرمودند: **نَعَمْ، هُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾** «بلی اوصیاء رسول الله همان افرادی هستند که خدا درباره آنها فرموده است که از اولوالامر خود اطاعت بنمائید.»

^۱ «تفسیر صافی» ج ۱ ص ۳۶۴.

وَقَالَ اللَّهُ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.^۱

و نیز در «کافی» و «عیاشی» از حضرت صادق

علیه السّلام در تفسیر این آیه مروی است که این آیه

درباره علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم

السّلام نازل شده است، و چون به آن حضرت گفته

شد که مردم می گویند: چرا خدا در کتاب خود نام

علی و اهل بیت او را نبرده است؟ حضرت فرمودند:

به آنها بگوئید: نماز واجب شد ولی خدا در کتاب

خود سه رکعت یا چهار رکعت را نام نبرد بلکه رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلّم برای آنها تفسیر و

بیان کرد، و نیز زکات در قرآن واجب شد ولیکن خدا

در قرآن بیان

^۱ همان.

نکرده است که از هر چهل درهم باید یک درهم خارج کرد بلکه رسول خدا برای آنان تعیین و تفسیر فرمود، و حج واجب شد ولی خدا نگفت که هفت شوط طواف کنید بلکه رسول خدا معین نمود، و آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ نازل شد و این آیه درباره علی و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شد.

و سپس رسول خدا درباره علی فرمود:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ

«هر کس که من صاحب اختیار و اولی به

تصرف در امور او هستم علی صاحب اختیار و اولی

به تصرف در امور اوست.»

وَ قَالَ: اَوْصِيكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ أَهْلِ بَيْتِي، فَانِيٌّ

سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ لَا يَفْرَقَ بَيْنَهُمَا حَتَّى يورِدَهُمَا عَلَيَّ الْحَوْضَ،

فَاعْطَانِي ذَلِكَ.

حضرت رسول الله فرمودند: «من شما را به

تمسک به کتاب خدا و اهل بیتم توصیه و سفارش

می‌کنم چون من از خدا مسئلت نمودم که بین آن دو

جدائی نیندازد تا هر دو را کنار حوض کوثر بر من

وارد کند، خدا دعوت مرا اجابت فرموده، این حاجت را به من عنایت فرمود.»

وَقَالَ: لَا تَعَلَّمُوهُمْ فَأَتَّهِمُ اعْلَمُ مِنْكُمْ^۱

و حضرت رسول فرمودند: «شما به اهل بیت من چیزی یاد ندهید آنها از همه شما اعلم و داناترند.»

و قَالَ: إِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ بَابِ هُدَىٰ وَ لَنْ

يَدْخُلُوكُمْ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ.

و نیز حضرت رسول فرمودند:

«اهل بیت من هیچگاه شما را از در هدایت خارج نمی‌کنند و در در ضلالت و گمراهی وارد نمی‌سازند.»

پس اگر رسول خدا ساکت می‌شد و درباره اهل بیت خود بیان نمی‌فرمود خلافت را آل فلان و آل فلان ادعا می‌کردند و لکن خداوند متعال در قرآن کریمش تصدیقا لنبیه صلی الله علیه و آله و سلم نازل فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ

^۱ فی ضمن حدیث الغدیر ذکر بعضه فی «غایة المرام» ص ۲۱۴ عنوان حدیث هیجدهم و نوزدهم.

الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ^۱ «این است و جز این نیست

که فقط خداوند اراده کرده است که از شما اهل بیت هر گونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و به تمام معنی شما را پاک و پاکیزه گرداند.» در این حال در نزد حضرت رسول الله علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السّلام بودند، پیغمبر خدا همه آنها را در زیر کساء در خانه امّ سلمه داخل نمود **ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: اللَّهُمَّ إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلًا وَثَقْلًا وَهُؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَثَقْلِي** «خداوندا برای هر

پیغمبری اهلی و ثقلی است و اینها اهل بیت من و ثقل من هستند.»

ام سلمه گفت: آیا من از اهل تو نیستم؟
حضرت فرمودند: تو به خیر هستی ولیکن اهل من و ثقل من ایشانند. در این حال خداوند آیه تطهیر را فرستاد. ^۲

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است

^۱ نزول آیه تطهیر را درباره اهل بیت در «غایة المرام» ص ۲۷ از طریق عامّه ۴۱ حدیث و در ص ۲۹۴ از طریق خاصه ۲۴ حدیث آورده است.

^۲ این حدیث را مفصلاً در «تفسیر صافی» ج ۱ ص ۳۶۴ آورده است.

که از آن حضرت سؤال شد که پایه‌ها و ستونهای اسلام بر چه بنا شده است که چون به آنها اخذ شود و عمل شود عمل انسان را پاک و جهالت امور دیگر برای انسان ضرر ندارد؟ فرمود: شهادت بر لا اله الا الله و مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و اقرار به آنچه خدا به پیغمبرش نازل فرموده است، و ادای حقّ زکات در مال، و ولایتی را که خدا مردم را به آن امر نموده است و آن ولایت آل محمد علیهم السّلام است چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً.

«کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته

باشد به مردن مردمان جاهلی از دنیا رفته است،»

قال الله: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي

الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾

فَكَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ صَارَ مِنْ بَعْدِهِ الْحَسَنُ

ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ الْحُسَيْنُ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مِنْ

بَعْدِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ هَكَذَا يَكُونُ الْأَمْرُ، إِنَّ الْأَرْضَ لَا

تَصْلُحُ إِلَّا بِإِمَامٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.^۱

خداوند فرموده است:

«از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا و صاحبان امر اطاعت کنید. پس صاحب امر علی علیه السلام بود و بعد از آن حضرت، حسن بود و سپس حسین و سپس علی بن الحسین و سپس محمد بن علی و همچنین امر تا آخر، یکی بعد از دیگری خواهد بود، زمین صالح نمی شود مگر به وجود امام علیهم السلام.»

استدلال منصور بن حازم بر لزوم وجود امام

برای فهم قرآن

محمد بن یعقوب کلینی با اسناد خود از منصور بن حازم روایت می کند که گفت: به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: خداوند بزرگتر و والاتر است از آنکه به مخلوقاتش شناخته شود بلکه مخلوقات به خدا شناخته می شوند، فرمود: راست می گوئی. عرض کردم: کسی که بشناسد که

^۱ «تفسیر صافی» ج ۱ ص ۳۶۵.

پروردگاری دارد سزاوار است آنکه موجبات رضا و
غضب او را نیز بشناسد تا آنکه مرتکب عملی که
موجب خشم

اوست نگردد بلکه موجبات رضا و خشنودی او را بجای آورد. و رضا و غضب او معلوم نمی‌شود مگر از راه وحی الهی که به خود او برسد یا از راه خبر دادن رسول از طرف خدا. و بنابر این کسی که وحی به او نرسد باید به طلب پیغمبران برود و چون به آنان برخورد کرد می‌داند که آنان از طرف خدا حجّت‌اند و اطاعت آنها واجب. و من به مردم گفتم: آیا می‌دانید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خدا حجّت بر بندگان اوست؟ گفتند: آری. گفتم: در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت حجّت بر بندگان خدا کیست؟ گفتند: قرآن، و من چون در قرآن تأمل کردم دیدم که کتابی است که با آن مُرْجی و قَدَری و زندیق^۱ که به خدا ایمان ندارد استدلال می‌کنند و آیات قرآن را برای اثبات مدّعی خودشان بر علیه رقیبانشان شاهد و دلیل می‌آورند، و بنابر این دانستم که قرآن به تنهایی

^۱ مُرْجی و جمعی مُرْجئه فرقه‌ای از اسلام هستند که می‌گویند با ایمان هیچ معصیتی ضرر ندارد و با کفر هیچ طاعتی فائده ندارد. و آنها را مرّجئه می‌گویند چون معتقدند که خدا عذاب آنها را به تاخیر می‌اندازد. و قدریه کسانی هستند که جبری مذهب یا تفویضی مذهب هستند، و زندیق کسی است که یا انکار خدا کند و یا دو مبدأ خیر و شرّ را قائل باشد.

نمی تواند حجّت بر بندگان خدا باشد مگر به واسطه
قیمی که عارف بر حقائق و اسرار و تأویلات کتاب
خدا باشد. اوست که از جانب خدا بر مخلوقاتش
حجّت است و آنچه را که او در معانی و تأویلات
قرآن بگوید حق است. و بنابر این به آنها گفتم: قیم
قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود می دانست قرآن را
و عُمَر می دانست و حذیفه می دانست. گفتم: آیا تمام
قرآن را می دانست؟ گفتند: نه، و بنابر این هیچکس
را نیافتم که بگویند که تمام قرآن را بداند مگر
علی بن ابی طالب علیه السلام را. و چون مشکل و
مجهولی در بین قومی باشد این بگوید: نمی دانم و
دیگری بگوید: نمی دانم و دیگری نیز بگوید:
نمی دانم ولیکن یکی بگوید: می دانم، و در تمام
مشکلات و مجهولات قرآن علی می گوید می دانم، و
مشکل را حلّ می کند پس بنابر این فهمیدم که علی
علیه السلام قیم قرآن است و اطاعت او بر امت
واجب، او حجّت خداست بعد از رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلّم بر مردم و آنچه را درباره قرآن
بگوید حق است. حضرت چون این استدلال را از

من شنیدند فرمودند: خدا تو را رحمت کند.^۱

مناظره اصحاب امام صادق علیه السلام با مرد

شامی درباره امامت

و نیز کلینی با اسناد خود از یونس بن یعقوب روایت کند که گفت: من در نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که مردی از اهل شام آمد و گفت: من مردی هستم دارای علم فقه و کلام و مسائل عملیه، آمده‌ام تا با اصحاب تو مناظره و مباحثه کنم. حضرت فرمودند: آیا تو از پیش خود سخنی می‌آوری یا سخنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اتخاذ شده است؟ گفت: هم از نزد خود سخنانی دارم و هم از نزد رسول خدا سخنانی دارم. حضرت فرمودند: بنابر این تو شریک رسول خدا هستی؟ گفت: نه، حضرت فرمودند: آیا از جانب خدا به تو وحی می‌رسد و تو را با خبر می‌کند؟ گفت: نه، حضرت فرمودند: آیا اطاعت از تو مانند اطاعت از رسول خدا واجب است؟ گفت:

^۱ «اصول کافی» ج ۱ کتاب الحجة ص ۱۶۸.

نه. یونس می گوید: حضرت رو به من کرده فرمودند: ای یونس بن یعقوب این مرد قبل از اینکه شروع به مناظره کند خود بر علیه خود اعتراف نمود و بر علیه دعاوی خود اقرار کرد.

سپس حضرت فرمودند: ای یونس اگر در فنّ مناظره و کلام دست داشتی چه خوب بود که با این مرد به مناظره می پرداختی. یونس می گوید: با خود گفتم: وا حسرتاه که من از این فنّ بی بهره ام، و سپس به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم شنیدم از شما که ما را از کلام و مجادله منع می نمودید و می فرمودید: وای بر متکلمین که در بین سخن و مناظره می گویند: این درست است آن نادرست، این را می توان گفت آنرا نمی توان گفت، این را تعقل می کنیم آنرا تعقل نمی کنیم. حضرت فرمودند: من گفتم وای بر آنان که اگر در مناظرات خود آنچه را من می گویم نادیده گرفته و از نزد خود آنچه را می پسندند در مناظرات بیاورند.

سپس حضرت فرمودند: برخیز و بیرون برو بین از متکلمین کسی را می یابی با خود بیاور. یونس گوید: من حُمران بن اعین را آوردم و قدرت بر

مناظره داشت و احوال را (محمد بن نعمان که او را مؤمن الطاق گویند) آوردم و او نیز قدرت بر مناظره داشت و هشام بن سالم را آوردم و او نیز قدرت بر مناظره داشت و قیس بن ماصر را آوردم و او به نظر من از همه اینها قدرتش در فنّ مناظره بیشتر بود، او کلام و مناظره را از حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام آموخته بود. چون همه اینها آمدند و همه در نزد آن حضرت در خیمه‌ای که در کنار حرم قبل از اداء حجّ حضرت برپا می‌کردند و چند

روزی در آن خیمه در دامنه کوه به سر می‌بردند
جمع شدند و مجلس مستقر شد، حضرت سر خود
را از خیمه بیرون کرده دیدند که شتر سواری نیمه تند
می‌آید حضرت فرمودند: سوگند به خدای کعبه
هشام است. ما چنین پنداشتیم که هشامی که از
نواده‌های عقیل بوده و حضرت به او محبت شدیدی
داشتند آمده است. ناگهان هشام بن حکم وارد شد،
جوانی بود که تازه سبزی مو بر عارضش دمیده و
تمام افراد ما سانشان از او بیشتر بود، حضرت
برخاستند و او را در کنار خود جای دادند و فرمودند:

نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ

«هشام یار و معین ماست با قلبش و زبانش و

دستش.»

سپس حضرت فرمودند: ای حمران با این
مرد شامی به مباحثه پرداز. حمران مشغول مباحثه
شد و بر او غالب آمد. سپس حضرت فرمودند: ای
طاقی^۱ با او مناظره کن. او مناظره نمودند و نیز بر او

^۱ اقی همان مؤمن الطّاق است و چون در زیر یک طاق دکان داشته او را مؤمن الطّاق گویند، ولی سنی‌ها در کتب خود او را شیطان الطّاق گویند.

چیره گشت، سپس حضرت فرمودند: ای هشام بن سالم با این مرد به سخن و کلام مشغول شو. آن دو به قدری با یکدیگر تکلم کردند که از مطالب یکدیگر بدون غلبه یکی بر دیگری آگاه شدند. سپس حضرت فرمودند: ای قیس بن ماصر با این مرد مباحثه کن، او مشغول به تکلم شد و به واسطه شکستگی ای که در مناظره بر شامی وارد می‌کرد حضرت می‌خندیدند. بعداً حضرت به شامی گفتند: با این جوان «هشام بن حکم» سخن بگو. مرد شامی گفت: بلی، و رو کرد به هشام و گفت: ای جوان از من راجع به امامت این مرد (منظور حضرت صادق است) سؤال کن، هشام چنان به غضب درآمد به حدی که بلرزید و گفت: ای مرد شامی خدا بیشتر در امور بندگانش صاحب نظر و حکم و تدبیر است یا آن که بندگان بیشتر صاحب نظرند نسبت به نفوس خود؟ شامی گفت: خداوند بیشتر صاحب نظر است.

هشام گفت: خداوند با این نظر و تدبیر و

محبتی که به خلقش دارد برای آنها چه می‌کند؟

شامی گفت: حجّت و راهنما می فرستد تا
آنکه متفرّق و متشتّت نگردند و در امور خود با
یکدیگر اختلاف نکنند، آن راهنما آنها را با یکدیگر
مهربان کند و کجی

و اعوجاج آنها را راست گرداند و آنها را به فرائض و واجبات خدایشان رهبری کند.

هشام گفت: آن راهنما کیست؟

شامی گفت: رسول خدا.

هشام گفت: پس از رسول خدا حجّت

کیست؟

شامی گفت: کتاب خدا و سنّت رسول خدا.

هشام گفت: آیا امروز برای رفع اختلاف ما

کتاب و سنّت کافی است؟

شامی گفت: آری.

هشام گفت: پس چرا من با تو اختلاف دارم

و تو از شام حرکت نموده و راجع به مذاکره در مورد

اختلافات اینجا آمده‌ای؟

یونس می‌گوید: شامی ساکت شد. حضرت

صادق علیه السّلام به شامی فرمودند: چرا سکوت

اختیار کردی، چرا صحبت نمی‌کنی؟ شامی گفت:

اگر بگویم ما با یکدیگر اختلاف نداریم دروغ

گفته‌ام، و اگر بگویم: کتاب و سنّت اختلاف ما را از

میان برمی‌دارند سخنی به باطل و گزاف گفته‌ام چون

کتاب و سنت قابل حمل به محاملی است و ذو وجوه است هر کس آن را طبق میل و سلیقه خود به نهجی خاص حمل می کند و بر آن وجه استدلال می کند، و اگر بگوییم: ما با یکدیگر اختلاف داریم ولیکن هر یک از ما در مرام و مذهب خود راه حق می پیماید، در این صورت دیگر کتاب و سنت کنار می رود و نیازی به آنها نیست. هیچ نمی توانم پاسخ این جوان را بدهم مگر آنکه عین این حجّت و برهان را من بر علیه او اقامه کنم. حضرت فرمودند: سؤال کن از او هر چه می خواهی، او را شخص با صبر و حوصله و مقتدری خواهی یافت.

شامی گفت: ای جوان آیا پروردگار مردم نظر لطف و تدبیرش به آنها بیشتر است یا نظر خود آنها نسبت به خودشان؟

هشام گفت: بلکه پروردگارشان لطف و رحمت و تدبیرش نسبت به آنها بیش از خودشان است نسبت به خودشان.

شامی گفت: آیا خداوند برانگیخته است برای آنها کسی را که آنها را از تشنگی کلمه به وحدت کلمه سوق دهد و کثری و اعوجاج آنان را راست کند و آنها

را به حقّ خبردار نموده و از باطل بر حذر دارد؟

هشام گفت: در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ

عليه و آله و سلم یا در این زمان؟

شامی گفت: در زمان رسول خدا معلوم است

که رسول خدا حجّت است، بگو بینم در این زمان
کیست؟

هشام گفت: همین شخص نشسته‌ای که برای

زیارت و ملاقات او شد رحال نموده با مرکب‌ها از
راههای دور می‌آیند، و ما را از خبرهای آسمان (و
زمین) خبر می‌دهد، و این میراثی است که به او از
پدر و از جدش رسیده است.

شامی گفت: من از کجا این معنی را بدانم؟

هشام گفت: از هر چه می‌خواهی از او سؤال

کن.

شامی گفت: حجّت را بر من تمام کردی و

راه عذر مرا بریدی بر عهده من است سؤال. سپس
حضرت فرمودند: ای شامی خبر بدهم تو را که
چگونه سفر کرده‌ای و راه سیر تو چگونه بوده است؟
سفر تو و طریق تو چنین و چنان بوده است.

شامی گفت: راست می‌گوئی، اسَلَمْتُ لِلَّهِ

السَّاعَةَ «الآن من در برابر حکم خدا تسلیم شدم و

اسلام آوردم.» حضرت فرمودند: **بَلْ آمَنَتْ بِاللهِ السَّاعَةَ**
 «بلکه در این ساعت به خدا ایمان آوردی» اسلام قبل از
 ایمان است، بر اساس اسلام مردم از یکدیگر ارث
 می‌برند و نکاح می‌کنند و اما به درجات اخروی بر
 اساس ایمان می‌رسند. شامی گفت: **صَدَقْتَ فَاَنَا السَّاعَةَ**
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ وَ أَنَّكَ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ «راست گفתי
 و من الآن گواهی می‌دهم به لا اله الا الله و محمد رسول
 الله و اینکه تو وصی اوصیاء هستی.»

یونس گوید: سپس حضرت رو کردند به
 حمران و فرمودند: تو بحث و کلام را بر اساس
 روایت قرار می‌دهی و به حقّ ظفر می‌یابی، و رو
 کردند به هشام بن سالم و فرمودند: تو می‌خواهی از
 راه روایت استدلال کنی ولی معرفت کافی به روایات
 نداری. و سپس رو کردند به احوک^۱ و فرمودند:

^۱ آیه‌الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۳۵۸،
 از جمله مشاهیر متکلمین از شیعه را «أحوک» شمرده است؛ می‌فرماید: و
 منهم أبو جعفر مؤمن الطّاق، دکانش در طاق المَحامل در کوفه بود. نقود
 (درهم و دینار) را به وی عرضه می‌داشتند، آنرا که همه‌اش غش بود ردّ
 می‌کرد و آنرا که مخلوط بود مقدار غش را معین می‌کرد، سپس معلوم می‌شد

قیاسٌ رَوَاعٌ، بسیار با قیاس و ملاحظه امور مشابه و

نیز با لطائف الحیل می خواهی بر خصم غالب آئی و

باطل او را به باطل می شکنی الا آنکه باطل تو به حق

نزدیکتر است. و سپس رو کردند به قیس بن ماصراً

که گفتارش صحیح بوده است، فلذا او را شیطان الطّاق می گفتند. او محمّد بن علیّ بن نعمان بن ابی طریقه بَجَلّیّ احوّل است.

از حضرت علیّ بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبدالله علیهم السّلام روایت

کرده است. منزله و مقام وی در حسن محاضره و در علم، أشهر است از آنکه

ذکر شود. یگانه روزگار بود در علم کلام و مناظره. با متکلمین عصر خود

مناظره کرد، و حُجَج مخالفان را برید و قطع نمود. با خصوم خود در عقیده

از يك مجرا وارد نمی شد، و به طور مسابقه بحث نمی نمود. از تصنیفات

اوست کتاب **افْعَلْ لا تَفْعَلْ** (که بسیار طویل و نیکوست)، و کتاب احتجاج

در إمامت امیر المؤمنین علیه السّلام، و کتاب کلام او علیه خوارج، و کتاب

مجالس او با أبوحنیفه و فرقه مُرَجئه. و او از تابعین شمرده میشود. ابن ندیم

گوید: او مرد متکلم و چیره دستی بود و له من الکتب: کتاب الإمامة، کتاب

المعرفة، کتاب الردّ علی المعتزلة فی إمامة المفضول، کتاب الطلحة و الزبیر

و عائشة رضی الله تعالی عنهم انتهى ما فی الفهرست

۱ آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۳۵۸

و ۳۵۹، از جمله مشاهیر متکلمین از شیعه را قیس بن ماصر شمرده است.

وی گوید: و منهم قیس الماصر، یکی از اعلام و مشاهیر متکلمین از شیعه

است. او شاگردانی داشت؛ و از مشایخ شیعه در علم کلام است. و در فنّ

کلام از هشام بن حکم و حمدان احوّل نیکوتر است. علم کلام را از حضرت

علیّ بن الحسین علیهما السّلام آموخت. در اینجا پس از آنکه مرحوم آیه الله

صدر، کلام حضرت صادق علیه السّلام را درباره او و احوّل و حُمران بن

أعین و هشام بن سالم همانطور که ما در متن طبق روایت «کافی» آوردیم،

نقل می کند در پایان می گوید: من می گویم: حُمران بن أعین برادر زُرارة بن

أعین است، و او از طبقه تابعین است، چرا که او با احوّل مؤمن الطّاق و با قیس بن ماصر، علم کلام را از حضرت زین العابدین علیّ بن الحسین علیهما

و فرمودند: تو مناظره می کنی و به عوض آنکه خبری که از رسول خدا به مطلب بسیار نزدیک است شاهد و دلیل خود بیاوری، آن را رها کرده و به خبری که بسیار از مطلب دور و از شاهد و دلیل بر کنار است استدلال می کنی، و در هنگام مناظره سخن

حق را با باطل مخلوط و درهم می کنی ولی بدان که سخن حق گرچه کوتاه و کم باشد از سخن باطل که بسیار باشد کفایت می کند، **اِنَّتَ وَ الْاٰحْوَالُ قَفَّازَانِ حٰذِقَانِ**، تو و احوال هر دو در مناظره بسیار از این شاخه به آن شاخه می پرید و طرف خود را گیج می کنید و در این فن استادید.

یونس می گوید: من در آن حال سوگند به خدا که چنین پنداشتم آن حضرت به هشام بن حکم هم مانند آنچه به این دو نفر گفتند می گویند، لکن حضرت به هشام بن حکم فرمود: ای هشام تو هیچ گاه در مناظره نمی گذاری خود را که بر زمین بیفتی، چون طائر و پرنده ای که او را بزنند چون بخواهی که

بر زمین بيفتی پاهای خود را در شکم خود جمع
نموده یک مرتبه بر آسمان پرواز می کنی، و مانند تو
شخصی باید با مردم مناظره کند، و کمک های معنوی
از عالم معنی ان شاء الله به تو خواهد رسید.^۱

و نیز نعمانی در تفسیر خود آورده است که
اسماعیل بن جابر می گوید:

سَمِعْتُ ابا عَبْدِ اللهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ
عَلَيْهَا السَّلَامُ يَقُولُ:

انَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا فَخَتَمَ بِهِ الْاَنْبِيَاءَ
فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ، وَ اَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابًا فَخَتَمَ بِهِ الْكُتُبَ فَلَا
كِتَابَ بَعْدَهُ، اَحَلَّ فِيهِ حَلَالًا وَ حَرَّمَ حَرَامًا فَحَلَالُهُ حَلَالٌ
اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فِيهِ
شَرْعُكُمْ وَ خَبْرٌ مِّنْ قَبْلِكُمْ وَ بَعْدَكُمْ وَ جَعَلَهُ النَّبِيُّ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلِمًا بَاقِيًا فِي اَوْصِيَاءِهِ.^۲

«می گوید: از حضرت ابا عبدالله جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:
خداوند تبارک و تعالی محمد را برانگیخت و به او

^۱ «اصول کافی» ج ۱ ص ۱۷۱.

^۲ «تفسیر صافی» ج ۱ ص ۲۳.

نبوت را خاتمه داد، پس پیغمبری بعد از او نیست. و
بر او کتابی فرو فرستاد و با آن به کتب سماویه خاتمه
داد، پس نیست کتابی بعد از آن، در آن کتاب
چیزهایی حلال شمرده شده و چیزهایی حرام شمرده
شده، حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او
حرام است تا روز قیامت. و در آن کتاب شریعت و
قانون شما است و اخبار کسانی که قبل از شما
آمده‌اند و بعد از شما خواهند آمد، و رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم آن کتاب را علم باقی در
میان اوصیای خود قرار داده است.»

باری بعد از رحلت رسول خدا با ندای «کَفَانَا

كِتَابُ اللَّهِ» اُمَّت را از اهل بیت

برگردانیده و مقام عصمت و ولایت کبری را بر کنار کرده، دنیا پرستان خلافت رسول خدا را امر مادی و ریاست ظاهری پنداشته و بر اریکه حکمفرمائی بر اساس هوای نفس سوار شدند و مردم را به غیّ و ضلالت سوق دادند و پایه‌های اسلام را متزلزل نمودند.

خطبه امیرالمؤمنین راجع به مقامات آل محمد

عليهم السّلام

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام ضمن

خطبه دوّم از «نهج البلاغه» می‌فرماید:

وَ مِنْهَا (يَعْنِي آلَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ)

هُم مَوْضِعُ سِرِّهِ وَ لَجَأُ امْرِهِ وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ وَ مَوْئِلُ

حُكْمِهِ وَ كُهُوفُ كُتُبِهِ وَ جِبَالُ دِينِهِ. بِهِمْ اِقَامَ اِنْجِنَاءَ ظَهْرِهِ

وَ اذْهَبَ اِرْتِعَادَ فَرَائِصِهِ.

(وَ مِنْهَا يَعْنِي قَوْمًا آخِرِينَ) زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ

سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ. لَا يَقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ، وَ لَا يَسَوِي

بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ اَبْدًا. هُمْ اَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ

الْيَقِينِ. اَلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي، وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي. وَ لَهُمْ

خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ، وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ. الْآنَ
اذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُتَّقِلِهِ^۱.

«آل محمد عليهم السلام محل و مخزن اسرار
الهی هستند که موصوفاند به علوم نامتناهی، و
پناهگاه امر خدا هستند که بدان قیام نمایند و صندوق
و خزینه علم خدایند و مرجع اسرار و حکمت‌های
او هستند، و کهف‌ها و مخزن‌های کتب آسمانی از
قرآن و غیر آن که بر انبیاء سلف نازل شده است و
تأویل و تفسیر آن کما ینبغی می‌باشند، و کوه‌های
دین اویند که نگاه دارنده زمین دین او از زلزله‌ها و
بادها و اضطرابها که همان وساوس شیطانی و نفوس
امّاره است از تحریف و تغییر و تبدیل باشند. و به آل
محمد خدا کثری و اعوجاج و انحنای پشت دین خود
را راست فرمود و لرزش بندها و مفاصل دین را
بزدود (کنایه از آن که بدون قیمومت آل محمد
دین‌داری کثری و انحناء و دارای لرزش و اضطراب
است، کسی که آل محمد را رها کند و کتاب خدا را

^۱ «نهج البلاغه» ج ۱ ص ۲۹.

بگیرد دینش کوژ پُشت و لرزان و پیوسته مضطرب
است، و به آل محمد پُشت دین و کتاب خدا راست
و به واسطه این قِیمان معصوم الهی بدن دین آرام و

مطمئن و بدون اضطراب است).

اما آن کسانی که دین و کتاب خدا را از آل محمد جدا نمودند و خلافت را از مقررش منسلخ و در غیر موضع خود نهادند تخم نافرمانی و فجور را در دل‌های امت مسکین کاشتند و در سینه‌های پر کینه خود مختفی بداشتند و با هوسها و آرزوها و غرور نفس اماره پیوسته آن را آبیاری نمودند تا بالتَّیجِه حاصل زراعت و محصول درو شده آنان ضلالت و هلاکت شد. زیرا که با آل محمد علیهم السَّلام هیچ فردی در این امت قابل مقایسه و برابری نخواهد بود. آن کسانی که از نعمت آل محمد ربوده و به نام خلافت رسول الله این نعمت را بر خود جاری ساختند قابل قیاس با آنها نیستند. آل محمد اساس و پایه‌های دینند و ستونهای یقین، غلوّ کنندگانی که در دین تندروی نموده و از صراط مستقیم تجاوز کرده‌اند باید به راه و روش آل محمد برگردند و خود را با مقیاس سیره و سنّت آنان معتدل بنمایند، و عقب افتادگانی که به علّت سستی و تکاهل از راه یقین و سلوک رضا عقب مانده‌اند باید برای سعادت خود،

خود را به آل محمد برسانند و از رویه و روش آنها پیروی کنند. برای آل محمد است اختصاصات ولایت، از علوم غیر متناهی و قدرتهای الهی و معجزات و کرامتهایی که خدا آنها را بدان خلعت منحلّ نموده است، در ایشان مقام وصایت و وراثت خاتم المرسلین است. و الآن وقتی است که حقّ به اهلش رسیده و به محلّش انتقال یافته است. (کنایه از آنکه تا به حال به ظلم و عدوان از محلّش جدا و از مستقرش به دور افتاده بود).»

و نیز در ضمن کلامی دیگر فرماید:

فَوَاللّٰهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْتِرًا عَلَيَّ مُنْذُ

قَبْضِ اللّٰهِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ

هَذَا.^۱

«به خدا سوگند که از زمانی که خداوند روح

پیغمبرش را قبض نمود تا این زمان پیوسته از حقّ

خود محروم و برکنار شده بوده‌ام، دیگران حقّ مرا

ربوده خود را جلو انداخته و مرا ممنوع نموده‌اند.»

خطبه حضرت امیرالمؤمنین (ع) راجع به

^۱ «نهج البلاغه» ج ۱ ص

و از خطبه حضرت که بعد از رحلت رسول
خدا ایراد کردند در وقتی که عبّاس بن عبدالمطلب
و ابو سفیان برای بیعت کردن با آن حضرت آمده
بودند پیداست که چقدر آن حضرت تنها و بدون
یاور بوده که خود را بدون جناح و بال معرفی
می‌کند:

أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا امْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ وَ عَرِّجُوا
 عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَ ضَعُوا عَنْ تَيْجَانِ الْمُفَاخَرَةِ. افْلَحَ
 مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَارَاحَ. هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ
 يَغْصُّ بِهَا أَكْلُهَا وَ مُجْتَنَى الثَّمَرَةِ لِغَيْرِ وَقْتِ آيِنَاعِهَا
 كَالزَّرَاعِ بِغَيْرِ ارْضِيهِ. فَإِنْ أَقْلَ، يَقُولُوا: حَرَّصَ عَلَيَّ
 الْمُلْكَ، وَ إِنْ اسْكُتَ يَقُولُوا: جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ، هَيْهَاتَ
 بَعْدَ اللَّتْيَا وَ اللَّتَى. وَ اللَّهُ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنْ
 الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ، بَلِ انْدَجَجْتُ عَلَيَّ مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ
 بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابِ الْأَرْضِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ

«ای مردم بشکافید موجهای فتنه‌ها را که مانند
 دریا‌های متلاطم در خروشدند به کشتی‌های نجات
 (که مراد آل بیت رسول خدا هستند چون طبق روایت
 مسلمی که از طریق شیعه و سنی روایت شده است
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمودند: مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا
 نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ: مثال اهل بیت من در میان
 شما مانند کشتی نوح است کسی که در آن سوار شود

۱ «نهج البلاغه» ج ۱ ص ۴۰.

نجات یابد و کسی که تخلف ورزد غرق خواهد شد)، و از پیمودن راه منافرت عدول نموده برگردید و تاج‌های مفاخرت و سرکشی و شخصیت طلبی را از سرهای خود بردارید (تا فتنه آرام گیرد و اسلام چهره رخشان خود را به عالم به واسطه علوم و معارف اهل بیت نشان دهد، و گرنه اگر شما بخواهید بر اساس خود پرستی و نفع طلبی علیه کسانی که آنان نیز بر این اساس قیام نموده‌اند برخیزید و پیکار و کارزار خونینی در صحنه مقارب رحلت رسول خدا به وجود آید دیگر اسمی از اسلام نخواهد ماند). کامیابی و رستگاری برای کسی است که با وجود اعوان و یاران کافی قیام کند و حق خود را بگیرد چون مرغی که با دو بال توانا و درست بر آسمان پرواز می‌کند، یا برای کسی است که در صورت فقدان اعوان و انصار خود را کنار کشیده و از جنگ و ستیز آن خود را آسوده بدارد. این خلافتی که مرا به آن دعوت می‌کنید و اصرار بر بیعت دارید گرچه حق مسلم من طبق آیات قرآن و وصایای رسول خداست لکن با وجود مخالفت بنی تیم و بنی

عَدِيّ، که بلادرنگ بعد از رحلت رسول خدا مردم را
به بیعت خود دعوت کرده‌اند و جدا در مقام مخالفت
و انکار و صیای آن حضرت ایستاده‌اند، مانند آب
گندیده‌ای است که صفای خود را در اثر مقارنت
هواها و هوسها از دست داده و به ملازمت این افکار
سوء و

نیات فاسده متعفن گردیده است، و مانند لقمه
غذای پُر تیغ و خاری شده که هنگام فرو بردن گلو
را بشکافد و در آن گیر کند. و کسی که میوه را از
درخت قبل از رسیدن بچیند آن میوه تلخ و زننده و
بیفایده بوده مانند شخص زارعی که در غیر زمین
خود زراعت کند البتّه منتفع نخواهد شد (خلافت من
یک خلافت الهی بر اساس تقوی و ولایت شرعیه
رسول خدا برای هدایت مردم به مقامات عالیه
معنوی و ظاهری است. و در صورت قیام بر علیه این
مخالفان با وجود عدم انصار و اعوانی که بر آنها
غالب آیند نتیجه، هرج و مرج، خونریزی‌ها و فتنه‌ها
خواهد بود. و معلوم است که منافقان امّت انتظار
چنین روزی را می‌برند). بنابراین اگر بگویم که من
در امر خلافت رغبت دارم می‌گویند: بر حکومت و
ریاست حرص ورزیده است، و اگر سکوت اختیار
کنم می‌گویند: از مرگ ترسیده است. وه چه دور
است از علی که بعد از آن شدائد و ناملایمات و
منعمر شدن در معرکه جنگها و غزوات و تحمّل
مشاقّ و مشکلات از مرگ بهراسد. سوگند به خدا

که فرزند ابی طالب، انشش به مرگ بیشتر است از انسی که طفل شیرخوار به پستان مادر خود دارد، بلکه سبب عدم قیام من برای گرفتن خلافت آن است که چنان بر علوم و اسرار الهی و معارف قضا و قدر و تکلیف و سعادت و شقاوت وقوف یافته و آن خزینه‌های از علوم در نفس من پیچیده و منظوی شده که هر آینه اگر بعض آنرا بر شما آشکار کنم مانند لرزش و تکان ریسمانی دراز در چاه‌های دور و دراز به خود خواهید لرزید و تاب و توان شنیدن آنرا ندارید.»

و این کلام حضرت کنایه از قضای حتمیه الهیه است که باید مردم را امتحان نموده و بر اثر پیدایش مخالفان، مردمی که تابع شریعت و نصوص رسول خدا راجع به ولایت بوده‌اند از کسانی که هوا و هوس بر آنها غالب آمده و دست از ولایت کشیده‌اند جدا شده، مردم در دو صف متمایز قرار گیرند،

﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾^۱

^۱ سوره شوری: ۴۲ - آیه ۷.

گروهی در حرم ولایت اهل بیت از هر
گزندی مصون و در بهشت برین بیارمند، و گروهی
دگر از این حریم دور و از این نعیم مهجور و در
دوزخ و آتش سوزان بگدازند. ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا
بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ
شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ
آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ * أَمْ

حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ
جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ ﴿١﴾.

«ما این ایام روزگار را پیوسته در میان مردم به
اختلاف احوال و انقلاباتی در گردش می‌آوریم و
برای هر گروهی نوبتی خاصّ برای امتحانات خود
مقرر می‌داریم، تا آنکه مقام اهل ایمان به امتحان
معلوم شود و خداوند از شما (مانند علی بن ابی طالب
را که دارای مقام یقین و وصول به اعلی درجه توحید
است) گواه بر اعمال و رفتارشان بگیرد و خداوند
ستمکاران را دوست ندارد.

و دیگر به جهت آن که اهل ایمان را از هر
عیب و نقصی مبری و منزّه فرموده و کافران را به
کیفر انکار و کفر خود محو و نابود گرداند. آیا شما
گمان می‌کنید که داخل بهشت می‌شوید بدون آنکه
امتحان الهی شما را فرا گیرد، و بدون آن که مقام
مجاهدین در راه خدا و صبر کنندگان در برابر
مشکلات و حوادث معلوم و مشهود گردد؟.»

عَلَّتْ عَدَمَ قِيَامِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ هَمَانَا

^۱ سوره آل عمران: ۳- آیه ۱۴۰ الی ۱۴۲.

نداشتن یاران کافی بود چنان که حضرت می فرماید
که: حضرت رسول خدا به من فرمود: ای علی بعد
از من اگر یاران کافی برای خود نیافتی قیام کن و حق
خود را بگیر و اگر نیافتی با جنگ و کارزار قیام
مکن.^۱

و در فرمایشات آن حضرت است که بعد از
رحلت رسول خدا اگر چهل نفر یار و معین می داشتم
(البته یار فدائی و معین حقیقی) قیام می کردم و دست
به شمشیر می زدم.^۲

و نیز در نامه‌ای که معاویه برای آن حضرت

^۱ «غایة المرام» ص ۵۵۰ از کتاب سلیم بن قیس از سلمان فارسی نقل می کند
در ضمن حدیث طویلی از رسول خدا هنگام رحلت که به امیرالمؤمنین
فرمودند: یا اخی ستلقى بعدی من قریش شده من تظاهرهم علیک و ظلمهم
لک، فان وجدت أعوانا علیهم فجاهدهم و قاتل من خالفک بمن وافک، و
ان لم تجد أعوانا فاصبر و کف یدک و لا تلق بها الی التهلکة فانک منی بمنزله
هارون من موسی، و لک بهارون اسوة حسنة انه قال لموسی: ﴿إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي﴾ (الخ). و این حدیث طویل در کتاب سلیم
به دو قسمت تجزیه شده قسمت اول در ص ۶۹ الی ص ۷۲ و قسمت دوم
در ص ۷۹ الی ص ۸۳ آورده شده است.

^۲ در کتاب «غایة المرام» ص ۵۵۰ در دو سطر آخر از سلمان ضمن حدیثی
نقل می کند که پس از آن که حضرت شب فاطمه را سوار حمار نموده و از
مهاجرین و انصار یاری خواست فما استجاب له الا اربعة و اربعون رجلا،
فامرهم ان یصبحوا محلقین رؤوسهم و معهم سلاحهم علی ان یبایعوه علی
الموت، و اصبحوا لم یوافقهم منهم الا اربعة

می‌نویسد متذکر می‌گردد که تو ای علی همان کسی هستی که بعد از رحلت رسول خدا حتی چهل نفر ناصر و معین نداشتی، و وقتی که پدرم ابو سفیان آمد با تو بیعت کند به او گفتی که اگر چهل نفر معین و ناصر می‌داشتم بر علیه مخالفان قیام می‌نمودم.^۱ لذا چون آن حضرت را تنها یافتند ناصران آن حضرت که عبارت بودند از سلمان، ابوذر، مقداد، زبیر، عمار بن یاسر، عباس بن عبدالمطلب، ابی بن کعب، عتبة بن ابی لهب، براء بن عازب، سعد بن ابی وقاص، طلحة بن عبیدالله^۲ و تمام بنی هاشم و بسیاری دیگر از مهاجرین و انصار در خانه فاطمه علیها السلام متحصن شدند و برای حفظ جان خود از گزند، جایی را بهتر از خانه دختر رسول خدا مأمن نیافتند. ابوبکر عمر را برای احضار

^۱ نامه معاویه که از جواب امیرالمؤمنین در «نهج البلاغه» ص ۳۳ مکاتیب معلوم می‌گردد.

^۲ در کتاب «عبدالله بن سبا» طبع مصر ص ۶۵ گوید: این گروه از بیعت تخلف نموده و در خانه فاطمه متحصن شدند، فی «الریاض النضرة» ۱/ ۱۶۷ و «تاریخ الخمیس» ۱/ ۱۸۸ و «ابن عبد ربه» ۳/ ۶۴ و «تاریخ ابی الفداء» ۱/ ۱۵۶ و «ابن شحنة» بهامش «الکامل» ۱۱۲ و «جوهری» حسب روایة ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۳۰ - ۱۳۴ و «سیرة الحلبیة» ۳/ ۳۹۴ و ۳۹۷.

آنان برای بیعت فرستاد و گفت: فَاَنْ اَبُو فِقَاتِلَهُمْ^۱ «اگر نیامدند با آنها مقاتله و کارزار کن.»

کیفیت بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین علیه

السَّلام به اجبار

عمر با جماعتی از اعوان خود آمد و در خانه فاطمه علیها السَّلام وارد شد. ابن ابی الحدید گوید: ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَقَالَ لِعَلِيٍّ: قُمْ فَبَايِعْ فَتَلَكَّا^۲ وَ اَحْتَبَسَ^۳، فَاَخَذَ بِيَدِهِ فَقَالَ: قُمْ، فَاَبِي اِنْ يَقُومَ، فَحَمَلَهُ وَ دَفَعَهُ كَمَا دَفَعَ الزُّبَيْرَ حَتَّى اَمْسَكَهُمَا خَالِدٌ وَ سَاقَهُمَا عُمَرُ وَ مَنْ مَعَهُ سَوْقًا عَنِيفًا، وَ اجْتَمَعَ النَّاسُ يَنْظُرُونَ وَ امْتَلَأَتْ شَوَارِعُ الْمَدِينَةِ بِالرِّجَالِ، وَ رَأَتْ فَاطِمَةُ مَا صَنَعَ عُمَرُ فَصَرَخَتْ وَ وَلَوْلَتْ وَ اجْتَمَعَ مَعَهَا كَثِيرٌ مِنَ الْهَاشِمِيَّاتِ وَ غَيْرِهِنَّ فَخَرَجَتْ اِلَى بَابِ حُجْرَتِهَا وَ نَادَتْ: يَا اَبَا بَكْرٍ مَا اسْرَعَ مَا اغْرَثْتُمْ عَلَيَّ اَهْلَ بَيْتِ رَسُوْلِ اللهِ، وَ اللهُ لَا اُكَلِّمُ عُمَرَ حَتَّى الْقَى اللهُ^۳.

^۱ «کنز العمال» ج ۳ / ۱۴۰.

^۲ تَلَكَّا به معنی اینست که کندی کرد و توقف نمود و نیز اَحْتَبَسَ به معنی توقف و تَأَنَّى است.

^۳ «شرح نهج» ج ۲ ص ۱۹ و نیز درج ۱ ص ۱۳۴ این داستان را آورده است.

می گوید: پس از آنکه در خانه فاطمه ریختند و شمشیر زبیر را از دستش گرفته و به سنگ زده و شکستند و او را گرفته و به دست خالد بن ولید و جماعتی که با آنها آمده بودند تحویل دادند سپس عمر داخل شد و به علی بن ابی طالب گفت: برخیز و بیعت کن، حضرت خودداری فرموده و ابا و امتناع نمودند، عمر دست حضرت را گرفت و گفت: برخیز و بیعت کن، حضرت از برخاستن خودداری نمود، عمر و یاران او همگی همانطور که زبیر را گرفته بودند علی بن ابی طالب را گرفته و به شدت دفع نمودند، و خالد و عمر با جمیع همراهانشان با وضع بسیار فظیح و فجیعی با شدت و غلظتی هر چه تمام تر آنها را به مسجد بردند، مردم نیز در تمام شوارع و کوچه های مدینه جمع شده و نگاه می کردند. چون فاطمه این عملیات خشن را از عمر دید، ناله کرد، فریاد زد، و وَلَوْلِه نمود و به دنبال علی از منزل به سوی مسجد خارج شد و جماعتی بسیار از زنان بنی هاشم با فاطمه به سوی مسجد رفتند. فاطمه آمد تا در حجره خود در مسجد ایستاد و چون نظرش بر ابوبکر افتاد گفت: ای ابوبکر چقدر زود از

روی عصبیت جاهلی و نخوت و حمیتِ نفسانی بر
اهل بیتِ رسول خدا یورش بردید و تاختید، سوگند
به خدا که دیگر من با عمر سخن نمی‌گویم تا آن که
خدای خود را ملاقات کنم.

باری با این وضع عجیب امیرالمؤمنین را به
مسجد بردند و ریسمان بر گردنش افکنده کَاجُمَل
الْمَخْشُوشِ او را برای تسلیم و تبعیت از ابوبکر از
منزل خارج کردند.

شاهد بر این آن که طلحة بن عبید الله در زمان
خلافت عثمان روزی که امیرالمؤمنین در حضور
جماعت بسیاری از مردم فضائل و مناقب خود را
می‌شمرد در جواب آن حضرت گفت: بنابر این با
این فضائل و مناقب ما با ادّعی ابوبکر و عمر چه
کنیم در روزی که تو را ریسمان به گردن انداخته و
برای بیعت به مسجد آوردند؟^۱

و دیگر نامه‌ای است که معاویه به

^۱ کتاب «سلیم بن قیس» ص ۱۱۷ و نیز در کتاب سلیم ص ۸۹ از سلمان
فارسی نقل می‌کند که: نادى على عليه السلام قبل ان يبائع و الحبل فى عنقه:
يا بن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلونى، و عين اين عبارت را در «غاية
المرام» ص ۵۵۲ از کتاب سلیم از سلمان نقل می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته و در آن نوشته است که تو همان مردی هستی که مانند جَمَلِ مخشوش تو را برای بیعت با ابوبکر به مسجد آوردند. جَمَلِ به معنای شتر است و مخشوش شتری است که استخوان بینی او را از عرض سوراخ نموده و در آن خِشاش که چوبی است قرار می‌دهند و دو طرف آن چوب را طناب می‌اندازند که تا دیگر آن شتر سرکشی نکند و رام شود. امیرالمؤمنین در نامه بسیار جالب و دیدنی که محامد و محاسن خود و قبایح و سیئات معاویه را در آن گنجانیده است پاسخ نامه او را داده و نسبت به این جمله، حضرت جواب داده است که: درست، مرا با این حال به مسجد بردند ولی تو می‌خواهی مرا تعیب کنی و نفهمیده‌ای که این تحسین من است که برای عدم تحمّل بار ظلم و ستم تا این درجه ابا و امتناع نمودم.

وَقُلْتُ اِنِّي كُنْتُ اَقَادُ كَمَا يَقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشَ
 حَتَّى اَبَايَعُ، وَ لَعَمْرُ اللّٰهِ لَقَدْ اَرَدْتُ اَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ اَنْ
 تَفْضَحَ فَاَفْتَضَحْتَ، وَ مَا عَلَي الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَابَةٍ فِي اَنْ
 يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ وَ لَا مُرْتَابًا بِبِقِينِهِ وَ

هَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَصْدُهَا وَ لَكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا
بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا.

«و اما آنچه در نامه خود نوشته‌ای که مرا مانند
شتری که چوب در استخوان بینی او نموده و او را
مهار کرده باشند برای بیعت می‌کشیدند سوگند به
خدا که خواستی مرا بدین سرگذشت مذمت و عیب
کنی لکن نفهمیده مرا ستایش نموده و تمجید
کرده‌ای، و خواستی مرا رسوا کنی و ندانسته خود را
رسوا کرده‌ای (چون عدم بیعت من از روی اختیار،
دلیل بر بطلان آنهاست و تو که خود را تابع آنها
می‌دانی بر بطلان خود و سیره خود اعتراف نموده و
خود را رسوا کرده‌ای). بدان که برای مؤمن هیچ
نقص و خواری نیست در اینکه مظلوم واقع شود
مادامی که از آن ستم شکی در دین او پیدا نشود و در
یقین او ریب و شکی داخل نگردد (بلکه خواری و
مذلت برای ظالم است در دنیا به لعن و طعن و در
آخرت به رسوائی جزا و عقوبت). و این حجّت و

^۱ «نهج البلاغه» ص ۳۳، از مکاتیب نامه ۲۸.

دلیل من است برای غیر تو از گروه ستمکاران، زیرا
که تو شایسته خطاب و اقامه برهان نیستی ولیکن من
صورت آن دلیل

و حجّت را به مقدار مختصری که پیش آمد بیان کرده و راه گفتار را در آن آزاد گذاشتم.»^۱

درس‌های بیست و دوم تا بیست و چهارم:
اشکالات وارده بر آیه «أولی الامر» و پاسخ
آنها و اخوت امیرالمؤمنین با رسول خدا
در همه مراتب

^۱ ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ۳ ص ۴۵۵ الی ص ۴۵۷ که این نامه را نقل کرده و در مقام شرح برآمده گوید که: من از ابو جعفر نقیب یحیی بن زید راجع به این نامه سؤال کردم او گفت حضرت امیرالمؤمنین دو کاغذ در جواب دو کاغذ معاویه نوشتند. کاغذ اول را که معاویه فرستاد در آن لفظ کالجمل المخشوش نیست بلکه در آن این الفاظ هست: حسد الخلفاء و بغیت علیهم، عرفنا ذلک من نظرک الشّزر و قولک الهجر و تنفسک الصعداء و ابطائک عن الخلفاء. و این نامه را به وسیله ابو مسلم خولانی به حضور امیرالمؤمنین فرستاده است. چون حضرت جواب او را نوشتند نامه دیگری به وسیله ابو القاسم باهلی فرستاد و در آن این لفظ کالجمل المخشوش موجود است. (ابو جعفر نامه معاویه را بر ابن ابی الحدید املاء کرده و او نوشته است ص ۴۵۶) و حضرت جواب این نامه را همان طور که در «نهج البلاغه» ملاحظه می‌شود نوشته‌اند. ابو جعفر نقیب گوید که: بسیاری از مردم از دو نامه معاویه اطلاع ندارند و گمان می‌کنند که فقط نامه‌ای را که فرستاده است همان نامه اول است و اشتباهاً لفظ کالجمل المخشوش را در آن گذارده‌اند و این اشتباه است. و علامه امینی در ج ۷ ص ۷۸ از «الغدیر» در پاورقی می‌گوید که: این جمله (کالجمل المخشوش) را در «العقد الفرید» ص ۲۸۵، «صبح الاعشی» ج ۱ ص ۲۲۸، «شرح ابن ابی الحدید» ج ۳ ص ۴۰۷ آورده‌اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^١

از مجموع مباحث گذشته به خوبی روشن

شد که مراد از اُولی الامر در این آیه مبارکه ائمه

معصومین سلام الله و صلواته عليهم اجمعین هستند

و حمل آن بر خصوص خلفاء اربعه بعد از رحلت

^١ سوره النساء: ٤ - آیه ٥٩.

رسول خدا یا بر امراء سَرایا یا بر علماء جایز نیست
چون در تمام این طبقات عصمت وجود ندارد.

و از تمام مسلمین کسی ادّعی عصمت در
آنها ننموده مگر طائفه شیعه که در حقّ امیرالمؤمنین
علیّ بن ابی طالب علیه السّلام معتقد به عصمت
هستند. و سابقاً ذکر شد که چون آیه بدون قید و
شرط اطاعت آنها را واجب نموده و در ردیف
اطاعت رسول خدا قرار داده است بنابراین حتماً آنها
باید معصوم بوده باشند.

و امّا حمل آن بر حکام و سلاطین نیز جایز
نیست چون اگر اطاعت آنها مطلقاً واجب باشد این
مخالف ضرورت دین و آیات صریحه قرآن مبین
است که اطاعت از مکذّبین و مسرفین و هر گونه گناه
و مخالفت امر خدا را حرام می‌شمرد، و اگر به طور
مقید و در صورت امر به طاعت واجب باشد این نیز
مخالف با اطلاق آیه

شریفه است و از همین جهت است که فخر رازی در تفسیر خود اعتراف به لزوم عصمت در أولوالامر نموده است ولیکن چون قائل به خلافت بلافصل امیرالمؤمنین و اولاد طیبین آن حضرت نیست، لذا گوید که: منظور از أولوالامر جماعتی از اهل حلّ و عقد هستند که دارای علم و خبرویت بوده و در مسائل، اجماع آنها حجّت و نتیجه آراء و افکار آنها ملازم با عصمت است.

ما در طیّ مباحث گذشته این نظریه را باطل نموده و مواضع اشکال و فساد آنرا مفصلاً روشن ساختیم.

اشکالات اهل تسنّن در تطبیق آیه أولوالامر بر

ائمّه معصومین

اما اشکالاتی که عامّه بر انطباق آیه بر ائمّه معصومین نموده‌اند مجموعاً هفت اشکال است که همه آنها واهی و بی‌اساس است. ما یکایک از آنها را بیان نموده و پاسخ آنرا نیز ذکر می‌کنیم.

اشکال اوّل:

در آیه مبارکه لفظ أولوالامر را مقید به لفظ

مِنْكُمْ نموده است یعنی أولوالامری که از طراز و

سنخه شماسٲ و این دلالت می کند بر آنکه هر يك از
أولو الامر يك انسان عادی مانند بقیه افراد انسان است
و آنها مثل سایر افراد مؤمنین هستند بدون مزیت
عصمت در آنها. پاسخ: این استدلال در صورتی تمام
است که متعلق لفظ مِنْكُمْ ظرف لغو باشد به اصطلاح
علم نحو و ادبیت ولیکن ظاهر آیه آن است که آن ظرف
مستقر است یعنی أولو الامری که از شما هستند (اولی
الامر کائین منکم) و این فقط دلالت دارد بر آنکه
أولو الامری از جنس بشرند نه از غیر آنها مثل قول
خدای تعالی: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا
مِنْهُمْ﴾^۱ «اوست خدائی که از میان مردم درس نخوانده
پیغمبری را که از آنها بود برگزید.»

و نیز مثل آیه: ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا
مِنْهُمْ﴾^۲ حضرت ابراهیم به خدا عرض کرد: «بار
پروردگارا برانگیز در میان آنها رسولی را از خود
آنها.»

^۱ سوره جمعه: ۶۲ - آیه ۲.

^۲ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۲۹.

و نیز مثل آیه: ﴿رُسُلٌ مِّنكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ

آیاتی﴾^۱ «پیمبرانی که از خود شما هستند نزد شما

آیند تا آن که بر شما آیات مرا بخوانند.»

و بنابر این، آیه فقط

^۱سوره اعراف: ۷- آیه ۳۵.

دلالت دارد بر آنکه اُولوالامر از خود مردم‌اند و البته در این شکی نیست که ائمه معصومین از جنس بشرند نه از جنس ملائکه یا غیر آن

اشکال دوم: آنکه لفظ اُولوالامر جمع است و البته جمع دلالت دارد بر آنکه مسمای این لفظ دارای کثرت و تعددی است، و اگر بخواهیم آنها را بر ائمه معصومین حمل نمائیم چون در هر زمان یک نفر از آنها بیشتر امام نیستند لازمه‌اش آن است که لفظ جمع را حمل بر مفرد نموده باشیم و این خلاف ظاهر است

پاسخ: آنچه خلافت ظاهر است آنست که لفظ جمع را بگوئیم و معنای مفرد را قصد کنیم ولیکن در آیه شریفه چنین نیست. اُولوالامر دوازده امام معصوم هستند و اطلاق لفظ جمع بر آنها بدون اشکال است و لازم نیست که در صحت استعمال لفظ جمع تمام افراد آن فعلاً موجود باشند، بلکه اگر یکی پس از دیگری بوجود آیند لفظ جمع که منحلّ به آحاد و افرادی است بر آنها منطبق خواهد شد. مثل آنکه می‌گوئیم: شاگرد مدرسه باید کلاسها را طی

کند، مسلماً کلاسها لفظ جمع است ولی طی نمودن آنها در یک زمان نیست بلکه یکی پس از دیگری است، و نظیر این گونه استعمال در میان مردم بسیار است. می‌گویند: از رؤسای خود پیروی کن، با آن که در هر زمان یک رئیس بیش نیست و در قرآن مجید از این گونه جمع‌ها بسیار است.

﴿فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾^۱ «از تکذیب‌کنندگان

پیروی منما.» ﴿فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ﴾^۲ «از کافران

اطاعت مکن.» ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ

الْوَسْطَى﴾^۳ «بر نمازهای خود مواظبت بنمائید.» ﴿إِنَّا

أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا﴾^۴ «ما از رؤساء و بزرگان خود

اطاعت نمودیم.» ﴿وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾^۵

«بالهای محبت و لطف خود را برای مؤمنین

بگستران.»

در این آیات معلوم است که انسان در زمان

واحد تمام نمازها را نمی‌خواند و از همه بزرگان و

^۱ سوره قلم: ۶۸ - آیه ۸.

^۲ سوره فرقان: ۲۵ - آیه ۵۲.

^۳ سوره بقره: ۲ - آیه ۲۳۸.

^۴ سوره احزاب: ۳۳ - آیه ۶۷.

^۵ سوره حجر: ۱۵ - آیه ۸۸.

رؤساء در وقت واحد پیروی نمی‌کند و بال خود را
برای تمام مؤمنین در زمان واحد نمی‌گسترده بلکه این
جمع‌ها منحلّ به افرادی است عدیده و در هر زمان
که یکی از آنها مصداق پیدا نمود آن تکلیف بر او بار
می‌شود. آیه

أولو الامر نیز چنین است چون منحلّ به افرادی است، و در هر زمان فردی از آنها در خارج متحقّق گردد و جوب اطاعت آن فرد متحقّق خواهد شد.

اشکال سوم: آنکه اطاعت از أولو الامر اگر مراد ائمه معصومین باشند مشروط است به معرفت آنها چون اگر انسان به آنها معرفت نداشته باشد در این صورت وجوب اطاعت از آنها محال و این تکلیف ما لا یتطاق خواهد بود. و چون آیه مبارکه به طور اطلاق اطاعت آنها را واجب می‌کند بنابر این مراد ائمه معصومین نخواهند بود.

پاسخ: اولاً عین این اشکال بر خود اشکال کننده وارد است. زیرا که اگر أولو الامر را منتخب اهل حلّ و عقد هم بدانیم، باز اطاعت از آنها متوقّف و مشروط است بر شناسائی آنها، و فرقی نیست بین آنکه ما أولو الامر را امام معصوم بدانیم یا غیر آن در هر صورت اطاعت از تکلیف منوط است به شناسائی موضوع آن و فقط فرقی که دارد آن است که ائمه معصومین را باید خدا و رسول خدا معرفی کنند و اهل حلّ و عقد را خود مردم باید جستجو کرده و بشناسند.

و ثانیاً همانطور که در علم اصول فقه کاملاً بحث شده است علم و معرفت به موضوع، شرط اصل تکلیف نیست بلکه شرط تنجُّز تکلیف و تحقق بلوغ تکلیف است. بنابر این بدون معرفت به خود تکلیف یا به موضوع آن، تکلیف متحقق است لکن تنجُّز ندارد و در صورت قصور مکلف از علم، گردن گیر او نمی‌شود. و اگر بخواهیم فرضاً علم به تکلیف یا به موضوع آنرا از شرائط خود تکلیف قرار دهیم مانند استطاعت برای وجوب حجّ و تمکن از آب برای وجوب وضوء هیچ تکلیف مطلق در خارج متحقق نخواهد شد. بنابر این در آیه شریفه وجوب اطاعت از أولوالامر به طور اطلاق است، و البته علم به آنها شرط تنجُّز تکلیف است و در صورت عدم علم چنانچه از روی تقصیر نباشد تکلیف، تنجُّز ندارد. و در غالب از تکالیف علم به موضوع از شرائط بلوغ تکلیف است نه از شرائط اصل تکلیف اشکال چهارم: در دنبال وجوب اطاعت

أولوالامر خدا می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ «اگر شما مردم در امری

نزاع نمودید برای رفع منازعه و حلّ مسئله به خدا و رسول رجوع کنید.»

در این آیه همین طور که ملاحظه می‌شود رافع نزاع را کتاب خدا و سنت رسول الله قرار داده است و اگر اُولوالامر امامان معصوم باشند باید برای رفع نزاع به آنها مراجعه

نمود، چون ایشانند که طبق واقع در میان مردم حکم می‌کند. ولی چون آیه شریفه رفع منازعه را به أولوالامر ارجاع نداده است معلوم می‌شود که آنها دارای عصمت نیستند و در منازعه قول آنها حجیت ندارد بلکه باید مرجع رفع نزاع را کتاب و سنت قرار داد

پاسخ: همانطور که در اوائل بحث از این آیه مبارکه مفصلاً ذکر شد خطاب این آیه به مؤمنین است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. در این خطاب به طور مطلق به و بدون قید و شرط پیروی از خدا و رسول خدا و أولوالامر واجب شده است. اطاعت خدا در قوانین کلیه و اصول احکام که منظور قرآن مجید است.

اطاعت رسول خدا دو ناحیه داشت، ناحیه اول: آن چه راجع به قانون و حکم بود مانند تفصیل احکام و بیان حدود موضوعات و مشخصات آنها و تفریع فروعی که اصول آن در کتاب خدا بیان شده است. این ناحیه راجع به تشریح بوده و اختصاص به

رسول خدا دارد.

ناحیه دوم: اوامر شخصیه آن حضرت است راجع به مصالح اجتماع از تجهیز جیش و ارسال سرایا و تعیین امرای لشکر و ائمه جماعت و مؤذنین و سایر اموری که راجع به تشریح نیست بلکه منوط به رأی و نظریه آن حضرت است. اطاعت از رسول خدا در هر دو ناحیه واجب است.

و اما اطاعت از أولوالامر فقط در ناحیه دوم از دو ناحیه اطاعت رسول خداست. زیرا که أولوالامر گرچه ائمه معصومین باشند چون شریعت تازه‌ای نیاورده و نمی‌آورند بلکه تابع شریعت رسول خدا هستند بنابر این برای آنها جنبه تشریح نیست بلکه وظیفه آنها بیان حکم و ابلاغ معانی قرآن و تأویل آن و تجهیز جیوش و نظریه در مصالح اجتماع از تعیین وولات و قضاة شرع در بین مردم و غیر آنها می‌باشد. و بنابر این اطاعت از أولوالامر تنها از ناحیه نظریه و آراء شخصی واجب است، و چون در آیه شریفه کتاب و سنت مرجع برای اخذ احکام قرار داده شده است و أولوالامر را در آن نصیبی نیست لذا برای رفع نزاع باید به عالم حکم خدا و سنت

مراجعه نمود، خواه به أولوالامر مراجعه نمود یا به غیر آنها که نیز عالم به کتاب و سنت‌اند، و البتّه، چنانچه به أولوالامر مراجعه شود چون آنها عالم به کتاب و سنت هستند و طبق آندو حکم می‌کند حکم آنها نیز قاطع و به دلیل آیه مبارکه واجب الاطاعة خواهد بود.

بنابراین واضح شد که علت آنکه خدا در مورد تنازع، ارجاع به کتاب و سنت داده و ارجاع به اولوالامر ننموده است برای تعیین مصادر احکام و تشریح است که منحصر به کتاب و سنت است نه از جهت عدم حجیت قول اولوالامر بلکه قول آنها حجّت است و رافع خصومت از جهت آنکه متّخذ از کتاب خدا و سیره رسول الله است.

و مؤید و شاهد تمام مطالب فوق آیات بعدی است که رجوع به طواغیت زمان را برای رفع منازعه و خصومت حرام می‌شمرد.

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيداً﴾ (آیه ۶۰) ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً﴾ (آیه ۶۱) ... ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ (آیه ۶۴).

این آیات رجوع به غیر خدا و رسول را در رفع منازعات و مشاجرات حرام می‌شمرد و به عنوان سرزنش و تعیب از افرادی که برای حلّ مشکلات خود به حکام جور که بر خلاف حکم خدا و رسول

خدا فصل خصومت می‌دهند مراجعه کرده‌اند
مؤاخذه می‌نماید و فقط حکم پیغمبر را فصل
خصومت و رافع منازعه قرار می‌دهد. اینها شواهدی
است که در آیه **أُولُو الْأَمْرِ** خداوند مرجع و مستند
احکام را کتاب خود و سنت رسول خود قرار داده و
از این جهت باید در منازعات آنها را حکم قرار داد،
نه از جهت آنکه قول **أُولُو الْأَمْرِ** که بنا به فرض،
معصوم بوده و از کتاب و سنت تجاوز نمی‌نماید
حجت نیست بلکه حجیت آن در طول حجیت کتاب
و سنت است نه در عرض آن. اشکال پنجم: آنکه
شیعه می‌گوید: فائده امام معصوم همانا هدایت به
صراط مستقیم و رهائی دادن آنها از منازعات و
مشاجرات و تفرقه آنان است، و البته این نتیجه با
فرض عصمت آنهاست، ولی چنانچه فرض شود در
بین خود **أُولُو الْأَمْرِ** نزاعی در گیرد و راجع به اصل
ولایت یا غیر آن منازعه‌ای کنند در این صورت
معصوم نبوده و آن نتیجه عائد نخواهد شد. و چون
آیه شریفه تنازع مردم را با وجود **أُولُو الْأَمْرِ** بلکه
تنازع خود **أُولُو الْأَمْرِ** را بیان می‌کند و در تمام احوال،

مرجع رفع خصومت را کتاب و سنت می‌داند بنابر
این با وجود فرض تنازع میان آنها دیگر فرض
عصمت برای آنها محال است.

پاسخ: همانطوری که ذکر شد وجهه خطاب

در این آیه مبارکه با غیر أولوالامر از سایر مؤمنین است

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ ... ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و رسول

خدا و أولوالامر اطاعت کنید پس اگر نزاع کردید در چیزی»

معلوم است که مخاطب به این خطاب افراد

دیگر از مؤمنین اند و این خطاب که مردم را امر به

اطاعت أولوالامر نموده شامل خود أولوالامر

نخواهد شد. و سپس که می‌فرماید: پس اگر نزاع

کردید به خدا و رسول مراجعه کنید، این خطاب هم

به دنبال همان خطاب اول و چون عطف است

مخاطب به آن همان مخاطبان اول یعنی غیر از

أولوالامر است، و بنابر این مورد تنازع همان مسائل

واقع بین خود مردم است نه مسائل و احکامی که از

امام صادر می‌شود. چون با وجوب اطاعت امّام،

تنازع در احکام و اوامر او معنی ندارد و فرض

نمی‌شود و نه مسائلی که بین خود أولوالامر واقع

شده و نزاعی که بین خود آنها درگیرد چون وجهه خطاب با مؤمنین است. و علاوه بر آنکه آنها معصوم بوده و نزاع نمی‌کند خطاب شامل آنها نمی‌گردد. و البته معلوم است که مردم در منازعات خود باید به کتاب و سنت رجوع کنند و کسی که بدانها علم و معرفت داشته باشد چه اولوالامر و چه غیر آنها خصومت را فیصله دهد. مثل آیاتی که دلالت می‌کند بر آنکه مؤمنین باید از رسول خدا اطاعت کنند ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ چگونه در این خطابات که متوجه مؤمنین می‌شود شامل خود حضرت رسول نخواهد شد، بلکه راجع به افراد مؤمنین غیر آن حضرت است که باید حکم خدا و رسول را از آن حضرت یا از غیر آن حضرت که مطلع و عالم باشد سؤال کنند و سپس اطاعت بنمایند، همچنین در آیه اولوالامر خطاب شامل حال آنها نشده بلکه راجع به غیر آنها از مؤمنین است که باید حکم و مسئله را از اولوالامر یا غیر آنها پرسیده و طبق حکم خدا و رسول خدا عمل نمایند.

اشکال ششم: ما در این زمان از دسترسی به

امام معصوم و تعلّم احکام و مسائل و تأویلات قرآن

عاجزیم و هیچ راهی برای وصول به آن نداریم، بنابر
این نمی‌شود خدا طاعت آنها را بر ما واجب کند،
چون راهی برای طاعت نیست. و از طرفی چون
می‌دانیم که آیه کریمه به طور اطلاق طاعت
أولوالامر را لازم شمرده است بنابر این أولوالامر
ائمّه معصومین نخواهند بود

پاسخ: در زمان ظهور برای تمام مردم امکان دسترسی به امام هست مانند زمان یازده امّام، و امّا در زمان غیبت، عدم امکان دسترسی برای عموم مستند به خود آنهاست زیرا به واسطه خیانت‌ها و جنایتهای آنان فیض از آنها باز داشته شده است و این قصور از ناحیه خدا و رسول خدا نیست مثل آنکه امّت، پیغمبر خود را بکشد و سپس بگوید که ما قدرت بر اطاعت نداریم، و اعتذار بجوید که ما متمکن از ملاقات و استفاده از محضر او نیستیم. کما آنکه در زمان حضور هم نظیر این مصائب که می‌توان آنرا نیز غیبتی شمرد برای امّت دست داد.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را زندان کردند و حضرت رضا را حبس نظر داشتند، و نیز سایر ائمه. حضرت امام محمّد تقی و امام علیّ النّقی و امام حسن عسکری همه حبس نظر بوده و دسترسی تمام امّت به آنها ممکن نبود. هر وقت که امّت خود را اصلاح نموده و قابلیت ظهور آن حضرت را پیدا کند مشرّف به ملاقات خواهد شد، چنانچه آن حضرت ضمن نامه‌ای که به شیخ مفید رضوان الله علیه می‌نویسند این نکته را تذکر

وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَفَقَّهُمُ اللَّهُ لِطَاعَتِهِ - عَلَى اجْتِمَاعِ
 مِنْ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمَنُ
 بِلِقَائِنَا، وَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى مَعْرِفَةِ
 الْحَقِّ وَصِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا، فَمَا يُحِبُّبَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا
 بِمَا نَكْرَهُهُ وَلَا نُؤَثِّرُهُ مِنْهُمْ.^۱

«و اگر شیعیان ما - که خداوند برای طاعت
 خود توفیقشان دهد - در وفای به عهدی که با آنان
 شده است یکدل بودند، هر آینه تشرّف آنان به یمن
 ملاقات ما به تأخیر نمی انجامید و همای سعادت
 دیدار ما به خاطر معرفتی که آنان به حق و صداقتی
 که نسبت به ما دارند به سرعت بر فراز خانه آنها
 می نشست. لکن ناملایماتی که از ناحیه آنان به ما
 می رسد که ابداً مورد انتظار ما نیست آنها را از دیدار
 ما محروم گردانیده است.»

این از نقطه نظر عموم، و اما از نقطه نظر
 خواصّ از مردم که در صدد تزکیه نفس بود و در طیّ

^۱ «احتجاج» شیخ طبرسی طبع نجف ج ۲ ص ۳۲۵.

صراط مستقیم و مجاهده با مُشتهیات نفسانیه مجدّد و
قدمهای استواری بر می‌دارند راه ملاقات و استفاده
از محضر آن حضرت مسدود نمی‌باشد. هر کس

بخواهد خدمت آن حضرت تشرّف حاصل کند
باید در این راه قدم به صدق نهد.

علاوه این اشکال بر خود فخر رازی که
مستشکل است وارد است، زیرا او أولوالامر را
اجماع اهل حلّ و عقد می داند که نظریه آنها متّبع و
در تمام عالم اسلام باید امتّ واحدی را تشکیل
دهند. و البتّه امروز به هیچ وجه تمکن از تشکیل
امتّ واحده در تمام عالم اسلام به نظریه و صلاحدید
اهل حلّ و عقد نیست.

اشکال هفتم: اگر مراد از أولوالامر ائمه
معصومین باشند باید صراحتاً از جانب خدا و رسول
خدا به تمام مردم معرفّی گردند و اگر معرفّی شده
بودند، بعد از رحلت رسول خدا تمام امتّ بدانها
مراجعه نموده و آنان را ولی و صاحب اختیار خود
می شمردند و در این امر اختلاف و نزاعی حتّی بین
دو نفر پیدا نمی شد.^۱

^۱ اشکال دوم و سوم و چهارم را فخر رازی در تفسیر خود ج ۱۰ ص ۱۴۶
ذکر کرده است و بقیه اشکالات را به ضمیمه اشکالات فخر، علامه طباطبائی
در «تفسیر المیزان» ج ۴ ص ۴۱۷ و ص ۴۲۵ و ۴۲۶ ذکر کرده و جواب
داده اند.

پاسخ: علّت مخالفت بعض از امت فقدان

نصّ از جانب خدا و رسول خدا نیست. چه بسیار از اموری که صراحتاً در کتاب خدا و سنّت رسول خدا معین شده و در عین حال مخالفت شده است. دانستن حکم و فهمیدن واقع در یک طرف، تسلیم قلب و انقیاد دل در برابر امر خدا و رسول خدا در طرف دیگری است.

چه بسیار ممکن است که کسی مطلبی را خوب بداند و از نقطه نظر فکری و عقلی، بدون هیچ شبهه و تردید حقیقت امر را به دست آورده باشد ولی به جهات میل به ریاست و غلبه نفس امّاره و انغمار در لذّات و شهوات نفس و عدم تمکین دل و خضوع قلب در مقابل واقعیات، آن امر معلوم و مسلّم را کنار زده و به مرحله عمل در نیاورد. و البتّه حبّ جاه و هوای ریاست هزاران بار در انسان از حبّ مال و بعضی از شهوات غذائی و جنسی قوی تر است و ممکن است کسی در صورت ظاهر از شهوات جنسی و غذائی و مالی خود را برکنار بدارد، ولی حبّ جاه و ریاست که بسیار مخفی و در روزنه‌ها و سوراخهای باریک و لطیف دل جای می‌گیرد و تا دم

مرگ انسان را بدرقه می‌کند و آخرین چیزی است
که از دلهای صدیقین خارج می‌شود کجا به این
زودی‌ها و به این آسانی‌ها از دل بیرون می‌رود، بلکه
مانند صیاد در گوشه ضمیر در کمین می‌نشیند و
همین که زمینه را برای تاخت و تاز خود مساعد دید
حمله می‌کند و

مردم را به تبعیت و پیروی از خود دعوت می‌نماید و برای این منظور از همه چیز حتی از مال و فرزند نیز می‌گذرد، مگر آن کسانی که از این مراحل عبور کرده و آیه انفسنا و تطهیر درباره آنان نازل شده است، و دیگر افرادی که خود را تابع آنان دانسته و در راه وصول به مقصد در سلوکند، از نصوص کتاب و سنت تخطی ننموده در ولایت ائمه معصومین شك و تردیدی ننموده‌اند.

نصوص و تصریحات در کتاب خدا و کلام رسول خدا راجع به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام

آیا برای ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرینش آیه ولایت نازل نشده: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾.

«این است و جز این نیست که صاحب اختیار و سرپرست شما خدا و رسول خدا و کسانی هستند که اقامه نماز نموده و در حال رکوع به فقرا انفاق می‌نمایند.» که این آیه بدون تردید و به اجماع شیعه

و سنی درباره امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است. و نیز آیه:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا﴾.

«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد»

به دنبال حدیث غدیر: اَلَسْتُ اَوْلَى بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى. قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.

در وقتیکه پیغمبر در غدیر خم خطاب نموده و به امت فرمود: «آیا من اولی به تصرّف و صاحب اختیار در امور شما نیستم؟ گفتند: بلی. حضرت فرمود: هر کس که من صاحب اختیار او هستم بداند که اینک این علی صاحب اختیار اوست.»

و نیز آیه تطهیر: ﴿اِنَّمَا يُرِيْدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

«خداوند اراده تکوینی نموده که شما (پنج نفر:

رسول خدا، امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین) را که اهل البیت هستید از هر گونه پلیدی

ظاهری و معنوی پاک گرداند.»

و حدیث سفینه: **مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ**

سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ

«مثال اهل بیت من در میان شما مثال کشتی

نوح است هر کس در آن سوار شود نجات می یابد و

هر کس از سوار شدن تخلف ورزد غرق می گردد.»

و حدیث عشیره: **اَيْكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَىٰ اَنْ يَكُونَ**

اِخِي وَ وِزِيرِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؟

«کیست از شما که با من در امر رسالت و تبلیغ

آن کمک کند تا آنکه برادر و وزیر و خلیفه من بعد

از من در میان شما بوده باشد؟»

و حدیث ثقلین: اِنِّی تَارِكٌ فِیْكُمْ الثَّقَلِیْنِ كِتَابَ

اللَّهِ وَ عِثْرَتِیْ اَهْلِ بَیْتِی، مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی

اَبَدًا

«من در میان شما دو چیز بزرگ و گرانبها از

خود به یادگار می گذارم: کتاب خدا و عترت من که

اهل بیت من هستند، تا زمانی که شما به این دو

تمسک جوئید ابداً گمراه نخواهید شد.»

و مانند حدیث منزلت:

يَا عَلِيُّ اَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اِنَّهُ

لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

«ای علی نسبت تو با من مانند منزله و نسبت

هارون است به موسی مگر آنکه دیگر بعد از من

پیغمبری نخواهد بود.»

و حدیث خصف نعلین:

اَنَا قَاتِلْتُ النَّاسَ عَلَى تَنْزِيلِ الْقُرْآنِ وَ لَكِنْ

خَاصِفُ النَّعْلِ يَقَاتِلُهُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ - وَ كَانَ قَدْ اَعْطَى عَلِيًّا

نَعْلَهُ يُخْصِفُهَا -

«من کارزار کردم با مردم برای اعتراف و اقرار

به ظاهر قرآن، ولیکن پینه کننده نعل کارزار می کند با

مردم برای اقرار و اعتراف به باطن قرآن. و در آن حال که حضرت این جملات را فرمود نعلین خود را به علی بن ابی طالب علیه السّلام داده بود که پینه زند و علی مشغول پینه زدن بود.»

و مانند امر نمودن آن حضرت اصحاب را که به نام امارت بر آن حضرت سلام کرده و بگویند:
السّلام عليك يا امیر المؤمنین،

و بسیاری از احادیث دیگر که در آنها نه یک بار و نه دو بار بلکه ده‌ها بار و صدها بار و نه در یک مجلس و دو مجلس بلکه در مجالس عدیده و موطن کثیره آن حضرت امیر المؤمنین را وصی خود، و وزیر خود، و وارث خود، و برادر خود، و نفس خود، و خلیفه خود، و ولی هر مؤمن بعد از خود خوانده است. و این احادیث و آیاتی که شأن نزولش آن حضرت بوده ذکر شد و احادیث و آیات دیگری که نیز وارد است همه مورد اجماع و اتفاق شیعه و سنی است. همه سند آنها را صحیح شمرده و از طریق عدیده از رسول خدا روایت کرده‌اند و در کتب

معتبره تاریخ و حدیث و تفسیر ذکر کرده‌اند.^۱ آیا این همه آیات و روایات معتبره برای اثبات ولایت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش کافی نیست؟!

باری اگر این روایات و تصریحات را ما نصّ و تصریح ندانیم، بنابر این معنی نصّ و تصریح را نفهمیده‌ایم. اگر جبرائیل زبان درآورد و از بالای آسمان ندا

^۱ ما سند بعضی از آنها را در مباحث گذشته ذکر کرده‌ایم و سند برخی دیگر در مباحث آتیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

کند که امیرالمؤمنین وصی رسول خداست باز هم می گویند: این نص و تصریح نیست. هر کس به کتاب‌های اهل تسنن وارد باشد می داند که تمام آنها مملو از وصایت امیرالمؤمنین و تصریحات رسول خداست، مع ذلک می گویند: رسول خدا تصریح نکرده است.

مشرکین قریش هر روزه آیات باهره و معجزات قاهره از رسول الله می دیدند که هیچ جای ابهام و تردید برای آنها باقی نمی گذاشت مع ذلک چون نفس آنها حاضر برای قبول قول حق و تمکین از واقع نبود قبول نمی کردند،

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلًّا آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

«و بعضی از کافران و مشرکان به سخنان تو

گوش فرا می دهند لکن چون ما بر روی دل‌های آنها پرده‌ای کشیده‌ایم که فهم آن سخنان نمی کنند و در گوش‌های آنان سنگینی قرار داده‌ایم لذا اگر تمام آیات

^۱سوره انعام: ۶- آیه ۲۶.

الهی را مشاهده کنند باز ایمان نمی آورند تا آنجا که چون نزد تو آیند و در مقام مجادله برآیند، می گویند این آیات غیر از افسانه سرائی پیشینان چیز دیگری نیست.»

﴿وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغِيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾^۱

«و اگر هر آیه و نشانه‌ای از واقع ببینند باز ایمان نمی آورند و اگر راه رشد و هدایت را ببینند و بفهمند از آن پیروی نمی نمایند و اگر راه ضلالت و گمراهی را ببینند و تشخیص دهند آنرا انتخاب می نمایند، و این به علت آن است که آیات ما را تکذیب کرده و از آن غافل شدند.»

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۲

«و چه بسیاری از آیات خدا در آسمان‌ها و زمین است که این مردم غافل بر آنها مرور نموده و آنها را مشاهده می کنند لکن به نظر عبرت نمی نگرند

^۱ سوره اعراف: ۷- آیه ۱۴۶.

^۲ سوره یوسف: ۱۲- آیه ۱۰۶ و ۱۰۷.

و اعراض می‌کنند و اکثر خلق خدا به خدا ایمان

نداشته بلکه برای او

شریک قرار داده و امور دیگری را در نظام عالم

مؤثر می‌دانند.»

﴿إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ
وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾^۱

«آن کسانی که کلمه خذلان و مَهر ضلالت از

طرف خدا بر دل آنها خورده است ایمان نمی‌آورند

و اگر تمام انواع و اقسام آیات خدا بر آنها وارد شود

باز ایمان نمی‌آورند تا جائی که عذاب دردناک خدا

را در مقابل چشمان خود مشاهده کنند.»

هر کس سیره رسول خدا را با امیرالمؤمنین

علیه السّلام و روش و سلوک آن حضرت را با آن

امام همام ملاحظه کند بدون هیچ شک و ریب

می‌داند که آن امام وجود مبقیه رسول خدا و حکم

جان و نفس آن حضرت را داشته‌اند و خلافت آن

حضرت بعد از رسول خدا مانند خورشید روشن

بوده است.

اعتراف ابوبکر به تقدم امیرالمؤمنین علیه

السّلام

^۱سوره یونس: ۱۰- آیه ۹۶ - ۹۷.

ابوبکر و عمر و دستیاران آنها از مقامات امیرالمؤمنین علیه السّلام به خوبی خبر داشتند، و تمام اخبارهائی که حضرت رسول راجع به وصایت و ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام داده بودند برای آنها معلوم و روشن بود مع ذلک مخالفت کردند و حتّی بدون اطلاع آن حضرت در سقیفه جمع شده و مردم را به بیعت خود دعوت نمودند.

ابن حجر هیتمی شافعی گوید که: ابن سمان در کتاب خود که به نام «الموافقة» می باشد با اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است

قال: لَمَّا جَاءَ أَبُو بَكْرٍ وَ عَلِيٌّ لِيَزِيْرَةَ قَبْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بَعْدَ وَفَاتِهِ بِسِتَّةِ أَيَّامٍ، قَالَ عَلِيُّ لِأَبِي بَكْرٍ: تَقَدَّمْ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَا اتَّقَدَّمُ رَجُلًا سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ فِيهِ: عَلِيُّ مِنِّي كَمَنْزِلَتِي مِنْ رَبِّي^۱

ابن عباس گوید:

«چون بعد از شش روز که از رحلت رسول خدا گذشت ابوبکر و علی برای زیارت قبر رسول

^۱ «الصواعق المحرقة» ص ۱۰۸.

خدا آمدند علی به ابوبکر گفت: بفرما (یعنی در ورود
به روضه شریفه، حضرت به او تعارف کردند) ابوبکر
گفت: من هیچگاه جلوتر از مردی قدم نمی گذارم که
از رسول خدا شنیدم که درباره او می فرمود: نسبت
علی با من مثل منزلت من است نسبت به خدای من.»
این حدیث را محب الدین احمد بن عبدالله
طبری در دو کتاب خود:

«الرياض النضرة» ج ۲ ص ۱۶۳، و «ذخائر العقبی» ص ۶۴ روایت کرده است ولیکن بدین عبارت:

عَلِيٌّ مِّنِّي بِمَنْزِلَتِي مِّن رَّبِّي.

و همچنین موفق بن احمد خوارزمی با اسناد خود از شعبی روایت کرده است

قَالَ: نَظَرَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مُّقْبِلًا

فَقَالَ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاجْدَرِهِمْ مَنْزِلَةً وَأَعْظَمِهِمْ

عِنْدَ اللَّهِ عَنَاءً وَأَعْظَمِهِمْ^۱ عَلَيْهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا - وَ أَشَارَ

إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - لِأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: إِنَّهُ لَرُؤُوفٌ بِالنَّاسِ وَ إِنَّهُ لَأَوَّاهٌ

حَلِيمٌ^۲

شعبی گوید:

«در حالی که علی بن ابی طالب می آمد ابوبکر

بدو نگاه کرد و گفت: هر کس دوست دارد که

نزدیک ترین مردم را و شایسته ترین آنها را از لحاظ

^۱ بعید نیست تصحیف «و اعزهم علیه» بوده باشد.

^۲ «مناقب» خوارزمی ص ۹۷.

منزلت و مقام نسبت به رسول خدا، و عظیم‌ترین
آن‌ها را در نزد خدا از جهت تحمّل مشاق و زحمات
دین خدا ببیند باین مرد نگاه کند، و با دست خود
اشاره کرد به سوی علی بن ابی طالب و گفت: به علّت
آنکه من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود:
علی بن ابی طالب نسبت به مردم بسیار مهربان و بسیار
شکیبا و حلیم و نسبت به خدا خاشع و بسیار کثیر
المناجات است.»

تمام این حدیث را بدون استشهاد به قول
رسول خدا نیز محب الدین طبری در «الریاض
النضرة» ج ۲ ص ۱۶۳ آورده است.

و شیخ سلیمان حنفی قندوزی از کتاب «مودّة
القربی» روایت کرده است با سند متصل خود از عبدالله
بن عمر: انّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ:
خَيْرُ رِجَالِكُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَخَيْرُ شَبَابِكُمُ الْحَسَنُ
وَ الْحُسَيْنُ، وَخَيْرُ نِسَائِكُمْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ - عَلَيْهِ
الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ -^۱

^۱ «ینابیع المودة» ص ۲۴۷. و روایات در این معنی که امیرالمؤمنین خیر

عبداللہ عمر می گوید کہ: رسول خدا فرمود:

«بہترین

البشر است از رسول خدا بسیار وارد و در کتب عامہ مضبوط است. ما در اوائل این کتاب قدری از آنها نقل کردیم و راوی بعض از آنها عائشہ بود. در «ذخائر العقبی» ص ۹۶ از عقبہ بن سعد عوفی روایت کند کہ گفت: ما بر جابر بن عبداللہ وارد شدیم و آنقدر پیری او را در گرفتہ بود کہ موهای ابروانش بر چشمهایش ریختہ بود و ما دربارہ علی سؤال کردیم. جابر موهای ابروانش را با دست بالا زدہ و نگاہی بہ ما کرد و گفت: «ذاك من خير البشر» «علی از بہترین افراد انسان است.» و نیز در «ینابیع المودۃ» ص ۲۴۶ از علی علیہ السلام و حذیفہ و عائشہ روایت کردہ است کہ: علی خیر البشر، من ابی فقد کفر. و در ص ۲۴۷ از عائشہ روایت کردہ است کہ: ان اللہ قد عهد الیّ انّ من خرج علیّ علیّ فهو کافر فی النار. قيل: لم خرجتِ علیہ؟ قالت: انا نسیت هذا الحدیث یوم الجمل حتی ذکرته بالبصرۃ، انا استغفر اللہ .

مردان شما علی بن ابی طالب، و بهترین زنان شما
فاطمه دختر محمد، و بهترین جوانان شما حسن و
حسین هستند.»

و نیز از ابن عمر روایت کرده است که قال: کُنَّا
اِذَا اَعَدَدْنَا اَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
قُلْنَا: اَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عَثْمَانُ. فَقَالَ رَجُلٌ: يَا اَبَا عَبْدِ
الرَّحْمَنِ فَعَلَيٌّْ مَا هُوَ؟ قَالَ: عَلِيٌّ مِنْ اَهْلِ بَيْتٍ لَا يُقَاسُ بِهِ
اِحَدٌ، هُوَ مَعَ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي
دَرَجَتِهِ. اِنَّ اللهَ يَقُوْلُ: ﴿الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ

بِاِيْمَانٍ اَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾

فَفَاطِمَةٌ مَعَ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
فِي دَرَجَتِهِ وَ عَلِيٌّ مَعَهُمَا

از عبدالله بن عمر روایت است که گوید:
«ما هر وقتی که اصحاب رسول خدا را
می‌شمردیم می‌گفتیم: ابا بکر و عمر و عثمان. یک
روز مردی گفت: ای ابا عبدالرحمن پس علی
کیست؟ ابن عمر در پاسخ گفت: علی از اهل بیتی

^۱ «ینابیع المودة» ص ۲۵۳.

است که هیچ کس در روی زمین با او قابل مقایسه نیست. علی با رسول خدا و هم درجه اوست، خداوند می‌فرماید: «کسانی که ایمان آوردند و ذریه آنان نیز در ایمان از آنها پیروی نمودند ما ذریه آنها را به آنان ملحق می‌نمائیم.» بنابراین فاطمه که ذریه رسول خداست به آن حضرت ملحق است و در درجه آن حضرت، و علی با آن دو است.»

برای این روایتی که عبدالله بن عمر آورده است که علی از خاندانی است که هیچ کس با آنها قابل مقایسه نیست شواهد و مؤیداتی بسیار از کلام رسول خدا و از کلام بزرگان علماء امامیه و علماء سنت یافت می‌شود.

در «ذخائر العقبی» ص ۱۷ از انس بن مالک روایت کرده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ. حضرت رسول فرمودند: «ما اهل بیتی هستیم که هیچ کس با ما قابل قیاس نیست.»

و در «ینابیع المودّة» ص ۲۵۳ بعد از نقل این حدیث فرموده است که: احمد بن محمد کرزری بغدادی گفت که: از احمد بن حنبل سؤال کردم که افضل

صحابه که بودند؟ در پاسخ گفت: ابوبکر و عمر و
عثمان و سپس ساکت شد. من گفتم: ای پدر جان پس
علی بن ابی طالب کجا رفت؟ قَالَ: هُوَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ لَا
يُقَاسُ بِهِ هُوَ لَاءِ «علی بن ابی طالب از اهل بیتی است که

اینها با او قابل مقایسه نیستند.»

و نیز در «کنز العمال» ج ۶ ص ۲۱۸ از «فردوس

الاخبار» دیلمی روایت کرده است که قال: نَحْنُ أَهْلُ

بَيْتٍ لَا يَقَاسُ بِنَا أَحَدٌ.

و همچنین عبید الله حنفی در کتاب خود «ارجح

المطالب» ص ۳۳۰ از ابن مردویه در کتاب «مناقب»

خود این حدیث را آورده است، و نیز گوید که قال: عَلِيُّ

عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، لَا يَقَاسُ بِنَا أَحَدٌ. حضرت

علی بن ابی طالب بر فراز منبر فرمودند: «مائیم اهل بیت

رسول خدا که هیچ کس با ما قابل مقایسه نیست.»

و در خطبه دوم از «نهج البلاغه» وارد است که

آن حضرت فرمود: لَا يَقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدًا «از تمام این امت هیچ

کس با آل محمد قابل مقایسه نیست.»

و همچنین خوارزمی حنفی با اسناد خود از

رسول خدا روایت کرده است که: أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

^۱ «نهج البلاغه» ج ۱ ص ۳۰.

آله و سلم قال: خَيْرٌ مَنْ يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ بَعْدِي عَلِيٌّ

بْنُ أَبِي طَالِبٍ^۱ حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سلم فرمودند: «بهترین کسی که بعد از من بر روی زمین

راه برود علی بن ابی طالب است.»

اینها احادیثی بود که خود ابوبکر و عایشه و

عبدالله بن عمر در فضائل امیرالمؤمنین و در افضلیت

آن حضرت با زبان خود از رسول خدا حکایت

کرده‌اند. و همچنین درباره اخوت آن حضرت با

رسول خدا احادیثی از زبان خود عمر و عبدالله ابن

عمر و غیر آنها نقل شده است.

اخوت امیرالمؤمنین با رسول خدا

محبّ الدّین طبری گوید:^۲ عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: أَخِي

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بَيْنَ أَصْحَابِهِ فَجَاءَ

عَلِيٌّ تَدْمَعُ عَيْنَاهُ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخِيَتَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ

^۱ «مناقب خوارزمی» ص ۶۳.

^۲ «ذخائر العقبی» ص ۶۶ و این حدیث را ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۵ ذکر کرده است و نیز محمد بن طلحه شافعی در «مطالب السؤل» از «صحیح ترمذی» از زید بن ارقم روایت کرده است و نیز ابن صباغ مالکی در «فصول المهمة» ص ۲۲ از «صحیح ترمذی» از عبدالله بن عمر روایت کرده است و نیز در «نظم درر السمطین» ص ۹۴ با اختلافی در لفظ آورده است.

وَلَمْ تُوَاحِ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَدٍ؟ قَالَ

لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنْتَ اخِي

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!

عبدالله بن عمر گوید: «رسول خدا بین

اصحاب خود عقد اخوت بست و هر یک را با

دیگری برادر قرار داد، علی بن ابی طالب آمد در حالی

که از چشمانش اشک می ریخت عرض کرد: ای

رسول خدا، بین اصحاب خود عقد اخوت بستی لکن

بین من و کسی عقد اخوت نبسته‌ای؟ حضرت

فرمود: ای علی تو برادر من هستی در دنیا و آخرت.»

محبّ الدین طبری بعد از نقل این حدیث گوید:

این حدیث را ترمذی با سند متصل روایت نموده و

گفته است که: حدیثٌ حَسَنٌ. و نیز بغوی در «مصابیح»

نقل کرده و آن را از احادیث حسان شمرده است.

و در روایت دیگر از امام احمد حنبل وارد

است که:

إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَهُ لَمَّا قَالَ:

^۱ «ذخائر العقبی» ص ۶۶.

أَخِيَتَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَ تَرَكْتَنِي؟ قَالَ: وَ لِمَ تَرَانِي تَرَكْتُكَ؟

أَنَا تَرَكْتُكَ لِنَفْسِي، أَنْتَ أَخِي وَ أَنَا أَخُوكَ.^١

«چون امیرالمؤمنین علیه السلام به رسول خدا

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عرض کرد: ای رسول

خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستى و مرا

واگذاردى؟ حضرت در پاسخش فرمود: گمان

مى برى كه به چه دليل من تو را واگذاشتم؟ من تو را

برای خودم واگذارده‌ام، تو برادر من هستى و من

برادر توام.»

وَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: طَلَبَنِي النَّبِيُّ صَلَّى

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَوَجَدَنِي فِي حَائِطٍ نَائِبًا فَضَرَبَنِي

بِرِجْلِهِ وَ قَالَ: قُمْ فَوَاللّٰهِ لَأَرْضِيَنَّكَ، أَنْتَ أَخِي وَ أَبُو

وُلْدِي، تُقَاتِلُ عَلَيَّ سُنَّتِي، مَنْ مَاتَ عَلَيَّ عَهْدِي فَهُوَ فِي كَنْزِ

الْجَنَّةِ، وَ مَنْ مَاتَ عَلَيَّ عَهْدِكَ فَقَدْ قَضَى نَحْبَهُ، وَ مَنْ مَاتَ

عَلَيَّ دِينِكَ بَعْدَ مَوْتِكَ خَتَمَ اللّٰهُ لَهُ بِالْأَمْنِ وَ الْإِيْمَانِ مَا

طَلَعَتْ شَمْسٌ أَوْ غَرَبَتْ. اخرجہ احمد^٢.

^١ همان.

^٢ همان.

«حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده‌اند
که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به
جستجوی من بود تا مرا در محوطه و باغی خوابیده
یافت و با سر انگشت پا به من زد و فرمود: ای علی
برخیز سوگند به خدا که ترا راضی خواهم نمود. تو
برادر من هستی و پدر فرزندان من، تو هستی که برای
تثبیت سنّت من در میان مردم کارزار می‌کنی.

کسی که در وفای به عهد من بمیرد در گنج بهشت است، و کسی که در وفای به عهد تو بمیرد دین خدا را ادا کرده و از عهده او بیرون آمده است، و کسی که بر مرام و دین تو بمیرد بعد از مردن تو، تا هنگامی که آسمان و زمین بر پاست و خورشید طلوع و غروب می‌کند، خداوند خاتمه امر او را به ایمان قرار داده و در بهشت امن داخل می‌کند.»

وَعَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: عَلِيٌّ بَابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوبٌ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ.

وَفِي رِوَايَةٍ: مَكْتُوبٌ عَلِيٌّ بَابِ الْجَنَّةِ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ، قَبْلَ أَنْ تُخْلَقَ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ بِالْفِي سَنَةٍ

(اخرجهما احمد في المناقب)^۱

احمد بن حنبل با اسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که رسول خدا فرموده است:

^۱ «ذخائر العقبی» ص ۶۶.

«بر در بهشت نوشته است: نیست معبودی جز خدای لا شریک له، و محمد فرستاده خداست، و علی برادر رسول خداست. و در روایت دیگری است که بر در بهشت نوشته است: محمد است رسول خدا، علی است برادر رسول خدا، به دو هزار سال قبل از آنکه آسمانها و زمین خلقت شوند.»

و ابن اثیر گوید:

وَ أَخَاهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
 مَرَّتَيْنِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَخِي بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ ثُمَّ أَخِي بَيْنَ
 الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ بَعْدَ الْهِجْرَةِ وَ قَالَ لِعَلِيٍّ فِي كُلِّ
 وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا: أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ^۱

«حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم دو بار با امیرالمؤمنین عقد اخوت بستند چون حضرت یکبار در مکه میان مهاجرین عقد اخوت بست و بار دیگر در مدینه بعد از هجرت بین

^۱ «أسد الغابة» ج ۴ ص ۱۶ و نیز در «أسد الغابة» ج ۳ ص ۳۱۷ از عبدالرحمن بن عویم بن ساعدة الانصاری روایت می کند که: قال: قال رسول الله (ص): تواخوا في الله اخوين اخوين و اخذ بيد علي و قال: هذا اخي. (اخرجه ابن منده و ابو نعیم).

مهاجرین و انصار، و در هر دو بار به علی بن
أبی طالب فرمود: تو برادر من هستی در دنیا و
آخرت.»

و قندوزی حنفی از احمد بن حنبل در «مسند»

خود با سند متصل از مخدوج ابن زید الهذلی روایت

کرده است که قال: انَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ أَخِي بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَخِي وَأَنْتَ

مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي - إِلَى

أَنْ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ: - ثُمَّ ينادى الْمُنادى

مِنْ عِنْدِ الْعَرْشِ: نِعَمَ الْآبُ أَبُوكَ إِبْرَاهِيمُ، وَ نِعَمَ الْآخُ

أُخُوكَ عَلِيٌّ^۱. مخدوج بن زید هذلی گوید که:

«رَسُولُ خِدا بَيْنَ مُسْلِمَانَانَ عَقْدَ بَرادَرِي بَسْتَنَدَ وَ سِپَسَ فَرْمُودَنَدَ: اَي عَلِي تُو بَرادَرِ مَن هَسْتِي وَ مَكَانَتِ وَ مَنزَلَتِ تُو نَسَبَتِ بَه مَن مَانَدَ مَكَانَتِ وَ مَنزَلَتِ هَارُونَ اَسْتِ نَسَبَتِ بَه مُوسَى وَ فِقْطَ تَفاوتِي كَه هَسْتِ دَر اَيْن اَسْتِ كَه بَعَدَ اَز مَن نَبُوْتِ بَرداشْتَه شَدَه اَسْتِ (وَ اَلّا هَمَانطُور كَه هَارُونَ بَا تَمَامِ شُؤنِ خُودِ پيغمبرِ هَم بُوَد تُو نيز پيغمبرِ مِي بُوَدِي) - تا آن كَه رَسُولُ خِدا فَرْمُودَ: - دَر رُوزِ قِيامَتِ مَنادِي اَز عَرشِ خِدا بَه مَن خِطابِ مِي كُنَدَ: اَي رَسُولُ خِدا چَه بَسِيارِ پَدَرِ تُو اِبْرَاهِيمِ پَدَرِ خُوبِي اَسْتِ وَ چَقَدَرِ بَرادَرِ تُو عَلِي بَرادَرِ خُوبِي اَسْتِ.»

وَ نيز گوید كَه: دَر رُوزِ شُورا اَز جَمَلَه مُناشَدَه اَميرالمُؤمِنينِ عَلِيه السَّلَامِ قَضِيه اخُوْتِ بُوَدَه اَسْتِ.

اُنشِدُكُمُ اللّٰهَ ... هَلْ تَعْلَمُونَ ... اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ

قَالَ بَعْدَ مَا رَجَعَ مِنَ السَّمَاءِ لَيْلَةَ اسْرِي بِهِ: فَلَمَّا رَجَعْتُ

مِنْ عِنْدِهِ نَادَى مُنَادٍ مِنْ وَّرَائِ الْحُجْبِ: نِعَمَ الْاَبُ اَبُوكَ

^۱ «ينابيع المودة» ص ۱۴۲. و اين حديث را نيز مفصلا ابن جوزي در «تذكرة» ص ۱۳ از احمد بن حنبل نقل کرده و تأييد نموده است.

ابراهيم، وَ نِعَمَ الْاِخِ اُخُوكَ عَلَيَّ، وَ اسْتَوْصِي بِهِ؟ قَالُوا:

نَعَمْ^۱.

حضرت در روز شورا حاضرین را به خدا

درباره فضائلی از خود که آنها معترف بودند سوگند

داد.

از جمله فرمود: «شما را به خدا سوگند آیا می دانید

که حضرت رسول الله چون از معراج در آن شب

برگشت فرمود: چون من از نزد خدا بازگشتم منادی

خدا از پشت حجابهایی به من ندا در داد: بَه بَه چه

خوب پدري داری مانند ابراهيم، و چه خوب برادري

مانند علي، و حضرت راجع به اخوت من سفارش

فرمود؟ همه گفتند: بلی» و ابن صباغ مالکی از ضیاء

الدین خوارزمی از ابن عباس روایت کرده است که

قَالَ: لَمَّا آخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ اصْحَابِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ

^۱ «ینابیع المودة» ص ۴۳. ۱. در «غایة المرام» ص ۴۸۱ از «شرح نهج البلاغه»

نقل می کند که: قال علی (ع) لاهل الشوری: انشدکم الله ا فیکم احد آخی

رسول الله بینہ و بین نفسه حین آخی بین بعض المسلمین و بعض غیری؟

فقالوا: لا.

الأنصارِ وَ هُوَ أَنَّهُ آخِي بَيْنَ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ، وَ آخِي بَيْنَ
عُثْمَانَ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، وَ آخِي بَيْنَ طَلْحَةَ وَ
الزُّبَيْرِ، وَ آخِي بَيْنَ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ وَ الْمُقْدَادِ وَ لَمْ يُوَاحِ
بَيْنَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ خَرَجَ عَلَيَّ مُغْضِبًا
حَتَّى اتَى جَدَوْلًا مِنَ الْأَرْضِ وَ تَوَسَّدَ ذِرَاعَهُ وَ نَامَ فِيهِ،
تَسْفَى الرِّيحُ عَلَيْهِ، فَطَلَبَهُ النَّبِيُّ فَوَجَدَهُ عَلَى تِلْكَ الصِّفَةِ
فَوَكَزَهُ بِرِجْلِهِ وَ قَالَ لَهُ: قُمْ فَمَا صَلَحْتَ إِلَّا أَنْ تَكُونَ أَبَا
تُرَابٍ، اغْضِبْتَ

حِينَ آخِيَتْ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَ لَمْ أَوَاحِ
بَيْنَكَ وَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ؟ أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. أَلَا مَنْ أَحَبَّكَ فَقَدْ
حَفَّ بِالْأَمْنِ وَالْإِيْمَانِ، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ أَمَاتَهُ اللَّهُ مِيتَةً
جَاهِلِيَّةً^۱

اجمال مطلب آنکه:

«چون حضرت رسول الله بين مهاجرين و
انصار عقد اخوت بستند بين ابوبكر و عمر، و بين
عثمان و عبد الرحمن بن عوف، و بين طلحه و زبير،
و بين ابى ذر و مقداد، اخوت برقرار كردند وليكن
على بن أبى طالب را با كسى برادر نمودند.
اميرالمؤمنين عليه السلام كه انتظار اخوت را نيز
داشت چون از نزد آن حضرت بيرون شد و قدرى
راه رفته در روى زمين سر به روى دستهاى خود
گذارده به خواب رفت، و باد مى وزيد و گرد و خاك
بر چهره او مى ريخت. حضرت رسول الله براى
جستجوى على بيرون شدند على را خفته به روى

^۱ «الفصول المهمة» ص ۲۲.

زمین دیدند که خاک بر صورت آن حضرت نشسته بود، با سر انگشت پا به علی زدند و فرمودند: برخیز ای علی تو شایسته‌ای که پیوسته یار و رفیق خاک باشی. آیا ناراحت شدی چون من بین مهاجرین و انصار عقد اخوت بستم و تو را برادر هیچیک از آنان قرار ندادم؟ آیا راضی نیستی که منزلت و مقام تو نسبت به من مانند منزلت و مقام هارون باشد نسبت به برادرش موسی با این تفاوت که فقط پیمبری بعد از من نخواهد بود؟ آگاه باش که هر کس تو را دوست داشته باشد امن و ایمان از اطراف و جوانب او را در بر خواهد گرفت و کسی که تو را مبعوض دارد خداوند او را به مردن جاهلی خواهد میراند.»

و نیز ابن مغازلی شافعی با اسناد خود از زید بن

ارقم روایت می‌کند قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، قَالَ:

أَنَا مُوَاحٍ بَيْنَكُمْ كَمَا أَخَى اللَّهُ بَيْنَ الْمَلَائِكَةِ، ثُمَّ قَالَ لِعَلِيٍّ:

أَنْتَ أَخِي وَرَفِيقِي، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿إِخْوَانًا عَلَى سُرِّ

مُتَقَابِلِينَ﴾ الْإِخْلَاءُ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ^۱ زید

بن ارقم گوید: «من بر رسول خدا وارد شدم، فرمود:

^۱ «غایة المرام» ص ۴۷۸ الحدیث السادس من طرق العامة.

من عقد اخوت بين شما می بندم همچنان که خداوند در
میان فرشتگان برادری قرار داده است سپس به
علی بن ابی طالب فرمود: تو برادر من و رفیق من هستی.

و پس از آن این آیه را تلاوت نمود: «در بهشت برادران
بر روی تخت‌ها تکیه زده و در مقابل یکدیگر قرار

دارند.» دوستان معنوی و روحی که اساس
محبت آنها در راه خداست بعضی به بعضی دیگر
نظاره می‌کنند.»

و نیز ابن المغازلی از حذیفة بن الیمان روایت
می‌کند

قال: آخی رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ،
كَانَ يُوَاحِي بَيْنَ الرَّجُلِ وَ نَظِيرِهِ، ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي
طَالِبٍ فَقَالَ: هَذَا آخِي. قَالَ حُذَيْفَةُ: فَرَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ
الْمُرْسَلِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي
لَيْسَ لَهُ شَبَّهُ وَ لَا نَظِيرٌ، وَ عَلِيُّ أَخُوهُ^۱.

حذیفة گوید:

«رَسُولُ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بَيْنَ

^۱ «غایة المرام» ص ۴۷۸ الحدیث الثامن من طرق العامة.

مهاجرین و انصار عقد اخوت بست و هر مردی را با نظیر و شبیه خودش برادر قرار داد و سپس دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: اینست برادر من.

حذیفه گوید: بنابر این رسول الله، آقای پیمبران و امام متقیان و فرستاده خداوند جهانیان است و برای او شبیه و نظیری نیست، و علی بن ابی طالب برادر او است. « یعنی در تمام این صفات علی با رسول الله شریک است و این مقتضای برادری است.

و نیز عبدالله بن احمد حنبل با اسناد متصل خود^۱ و موفق بن احمد خوارزمی نیز با اسناد متصل خود^۲ و حموینی نیز با اسناد متصل خود^۳ هر سه از زید بن ابی اوفی، و نیز حموینی^۴ با سند دیگر از زید بن ارقم با مختصر اختلافی در لفظ روایت کرده‌اند

قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ مَسْجِدَهُ فَقَالَ: اَيْنَ

^۱ «غاية المرام» ص ۴۷۹ الحديث العاشر و الحديث الثاني عشر. و حديث اول را در «نظم درر السمطين» ص ۹۴ آورده است.

^۲ همان

^۳ همان ماخذ ص ۴۸۰ الحديث الخامس عشر.

^۴ همان ماخذ ص ۴۸۱ الحديث الثامن عشر.

فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ، فَجَعَلَ يَنْظُرُ فِي وُجُوهِ أَصْحَابِهِ وَ يَتَفَقَّدُهُمْ
 وَ يَبْعَثُ إِلَيْهِمْ حَتَّى تَوَافَقُوا عِنْدَهُ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى
 عَلَيْهِ، وَ آخَى بَيْنَهُمْ. - وَ ذَكَرَ حَدِيثَ الْمُؤَاخَاةِ بَيْنَهُمْ -
 فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَقَدْ ذَهَبَ رُوحِي وَ انْقَطَعَ ظَهْرِي
 حِينَ رَأَيْتُكَ فَعَلْتَ بِأَصْحَابِكَ مَا فَعَلْتَ غَيْرِي، فَإِنْ كَانَ
 هَذَا عَنْ سَخَطِ عَلِيٍّ فَلَكَ الْعُتْبَى وَ الْكِرَامَةُ. فَقَالَ رَسُولُ
 اللَّهِ: وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَخْرَجْتُكَ إِلَّا لِنَفْسِي، وَ أَنْتَ
 مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَ
 أَنْتَ أَخِي وَ وَاثِي. قَالَ: وَ مَا أَرِثُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ:
 مَا وَرَّثَ الْأَنْبِيَاءُ مِنْ قَبْلِي. قَالَ: وَ مَا وَرَّثَ الْأَنْبِيَاءُ مِنْ
 قَبْلِكَ؟ قَالَ: كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ. وَ أَنْتَ مَعِي فِي قَصْرِي
 فِي الْجَنَّةِ مَعَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ، وَ أَنْتَ أَخِي وَ رَفِيقِي، ثُمَّ تَلَا
 رَسُولُ اللَّهِ: ﴿إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾ الْمُتَحَابُّونَ
 فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ.

زید بن ابی اوفی و زید بن ارقم هر یک از آنها
گوید: «من بر پیغمبر خدا در مسجدش وارد شدم
حضرت فرمود: فلان بن فلان کجاست؟ یکایک
اصحاب خود را نظر می نمود و از احوال آنها که
نبودند جویا می شد و شخصی را به سوی آنان
می فرستاد تا همه در نزد آن حضرت گرد آمدند،
سپس حمد و ثنای خدا بجا آورده و بین آنها عقد
اخوت و برادری برقرار نمود. حضرت امیرالمؤمنین
به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا من چون
دیدم آنچه با اصحابت انجام دادی و بین آنها برادری
نهادی و با من چنین ننمودی نزدیک بود جان از قالب
من برون آید و کمر من خرد شود، اگر این از جهت
ملالتی است که از من پیدا نموده ای پس رضا و
بخشش و بزرگواری برای توست. حضرت رسول
الله فرمود: سوگند به آن خدائی که مرا به حق
برگزیده است من عقد برادری تو را تأخیر نینداختم
مگر آنکه تو را برای خودم قرار دادم، منزله تو به من
مانند منزله هارون است به موسی، تفاوتی که هست
آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود، تو برادر من
هستی، تو وارث من هستی.

امیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول الله چه چیز را من از شما به ارث می‌برم؟ حضرت فرمود: آنچه را که انبیاء قبل از من برای اوصیای خود ارث می‌گذارند. امیرالمؤمنین عرض کرد: انبیاء سلف چه برای اوصیای خود ارث می‌گذاشتند؟ حضرت فرمود: کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا را. ای علی تو در بهشت با من هستی، در قصر من و با فاطمه دختر من، و تو برادر من هستی و رفیق من. سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «برادرانه در روی تخت‌ها آرمیده و به یکدیگر نظاره می‌کنند.»

و نیز در کتاب «الفردوس» با سند خود از ابی‌ذر روایت کرده است که: اسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ هَلُمُّوا أَحَدْتُكُمْ عَنْ نَبِيِّكُمْ. سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لِعَلِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ: اللَّهُمَّ اغْفِرْهُ وَاسْتَغْفِرْ بِهِ، اللَّهُمَّ انصُرْهُ وَانْتَصِرْ بِهِ فَإِنَّهُ عَبْدُكَ وَاخْوَرَسُولِكَ^۱.

ابوذر غفاری پشت خود را به خانه خدا داده و به کعبه تکیه نمود سپس گفت: ای مردم بیایید تا

^۱ «غایة المرام» ص ۴۸۱ الحدیث الثالث و العشرون.

برای شما از پیغمبرتان حدیث بیان کنم. من از رسول

خدا

شنیدم که به علی بن ابی طالب می فرمود: بار
پروردگارا او را بیمارز و به سبب او از گناه امت
درگذر. بار پروردگارا او را یاری فرما و به سبب او
دین خود را نصرت ده چون او بنده توست و برادر
پیغمبر تو.»

و از ابن ابی الحدید روایت است از ابو رافع که
گفت: اَتَيْتُ اَبَا ذَرٍّ بِالرَّبِّذَةِ اَوْدَعُهُ فَلَمَّا اَرَدْتُ اَلْاَنْصِرَافَ
قَالَ لِي وَ لِاِنَاسٍ مَعِيَ: سَتَكُونُ فِتْنَةً فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ عَلَيكَ
بِالشَّيْخِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ فَاتَّبِعُوهُ فَاِنِّي سَمِعْتُ رَسُوْلَ
اللّٰهِ يَقُوْلُ لَه: اَنْتَ اَوَّلُ مَنْ اَمَنَ بِي وَ اَوَّلُ مَنْ يَصَافِحُنِي
يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ اَنْتَ الصَّدِيْقُ الْاَكْبَرُ وَ الْفَارُوْقُ الَّذِي
يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ، وَ اَنْتَ يَعْسُوْبُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ
الْمَالُ يَعْسُوْبُ الْكَافِرِيْنَ، وَ اَنْتَ اَخِي وَ وَزِيْرِي وَ خَيْرُ
مَنْ اَتْرَكَ بَعْدِي تَقْضَى دِيْنِي وَ تُنْجِزُ مَوْعِدِي^۱.

ابو رافع گوید که:

«من برای وداع با ابوذر به ربنده رفتم. چون
خواستم از نزد او خارج شوم به من و جماعتی که با

^۱ «غاية المرام» ص ۴۸۶ الحديث السادس و الثلاثون.

من بودند گفت: به زودی فتنه‌ای برخیزد، از خدا بپرهیزید و دست از شیخ علی بن ابی طالب برندارید و فقط از او پیروی کنید. من از رسول خدا شنیدم که به علی می‌فرمود: تو اول کسی هستی که به من ایمان آورده است و اولین کسی هستی که در روز قیامت با من مصافحه می‌کند و تو صدیق اکبر هستی، تو فاروقی که بین حق و باطل جدائی می‌افکنی، و تو پیشوا و رئیس مسلمانانی و مال دنیا پیشوای کافران است. و تو برادر منی و وزیر من و بهترین فردی که بعد از من خواهد بود. دین مرا ادا خواهی نمود، و عهده مرا تو وفا خواهی کرد.»

و نیز ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از

حکیم بن جبیر روایت کرده است

قَالَ: خَطَبَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ فِي اثْنَاءِ

خُطْبَتِهِ: اَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ اُخُو رَسُولِهِ لَا يَقُولُهَا أَحَدٌ قَبْلِي وَ لَا

بَعْدِي إِلَّا كَذَابٌ، وَرِثْتُ نَبِيَّ الرَّحْمَةِ وَ نَكَحْتُ سَيِّدَةَ نِسَاءِ

هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَ اَنَا خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ. وَ قَالَ رَجُلٌ مِنْ عَنَسٍ:

مِنْ لَا يَحْسِنُ أَنْ يَقُولَ مِثْلَ هَذَا؟ فَلَمْ يَرْجِعْ إِلَى أَهْلِهِ حَتَّى

جُنَّ وَ صَرَعَ، فَسَأَلُوهُمْ هَلْ رَأَيْتُمْ بِهِ قَبْلَ هَذَا، قَالُوا: مَا

رَايِنَا بِهِ قَبْلَ هَذَا عَرَضًا.

گوید: «امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه

می خواند در اثناء خطبه فرمود: منم بنده خدا و

^۱ «غایة المرام» ص ۴۸۵ الحدیث الحادی و الثلاثون. این حدیث را در «نظم درر السمطین» ص ۹۶ آورده است و با ادنی اختلافی در لفظ در «ارجح المطالب» ص ۴۸۰ بنا به نقل «علی و الوصیة» ص ۳۵۴ آورده است.

برادر رسول خدا، این کلمه را کسی قبل از من
نگفته است و بعد از من نیز نخواهد گفت مگر
دروغگو، من از پیامبر رحمت ارث برده‌ام و با سیده
زنان این امت ازدواج کرده‌ام و من خاتم الوصیین
هستم.

مردی که از قبیله عَنَس بود گفت: کیست که
نتواند مانند این کلام بگوید؟ آن مرد چون به سوی
اهل خود بازگشت دیوانه شده و مصروع می‌شد. از
اهل او پرسش کردند آیا این حالت برای این مرد قبل
از امروز هم رخ می‌داد؟ گفتند: ما چنین عارضه‌ای تا
به حال از او ندیده‌ایم.»

و نظیر این روایت را با مختصر تفاوتی در
لفظ، شیخ الاسلام حموینی از زید بن وهب روایت
کرده است^۱

و نیز احمد بن حنبل در «مسند» خود از عمر
بن عبدالله از پدرش از جدش روایت کرده است که
انَّ النَّبِيَّ أَخِي بَيْنَ النَّاسِ وَ تَرَكَ عَلِيًّا حَتَّى آخِرِهِمْ
لا يرى له إخاً. فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَخِيَتَ بَيْنَ النَّاسِ وَ

^۱ همان مأخذ ص ۴۸۶ الحدیث الثامن و الثلاثون.

تَرَكَتْنِي؟ قَالَ: وَلَمَنْ تَرَانِي تَرَكَتُكَ؟ وَانَّمَا تَرَكَتُكَ لِنَفْسِي،
أَنْتَ أَخِي وَأَنَا أَخُوكَ، فَإِنْ فَاخَرَكَ أَحَدٌ فَقُلْ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ
وَإِخْوَرَسُولِ اللَّهِ، لَا يَدَّعِيهَا بَعْدَكَ إِلَّا كَذَّابٌ^١

«رسول خدا بین مردم برادری قرار داد و
علی بن ابی طالب را وا گذاشت تا دیگر کسی از
اصحاب نماند. حضرت عرض کرد: ای رسول خدا
بین مردم عقد اخوت بستی و مرا نادیده انگاشتی؟
فرمود: برای چه کسی گمان می بری تو را
نگاهداشتی؟ من تو را برای خودم نگاه داشتم، تو
برادر من هستی، و من برادر تو هستم، اگر احدی از
مردم به تو مفاخرت کند بگو: من بنده خدا هستم و
برادر رسول خدا. این اخوت را هیچ کس نمی تواند
ادعا کند بعد از تو مگر دروغگو.»

و نیز ابن المغازلی ابو الحسن الفقیه با اسناد

^١ همان ماخذ ص ٤٧٨ الحدیث الثالث. و در «دلائل الصدق» ٢/ ٢٦٧ گوید:
أَخِي النَّبِيُّ بَيْنَ النَّاسِ وَ تَرَكَ عَلِيًّا حَتَّى بَقِيَ آخِرَهُمْ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخِي
بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَ تَرَكَتْنِي؟ فَقَالَ: إِنَّمَا تَرَكَتُكَ لِنَفْسِي، أَنْتَ أَخِي وَ أَنَا أَخُوكَ،
فَإِنْ ذَكَرَكَ أَحَدٌ فَقُلْ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ إِخْوَرَسُولِهِ، لَا يَدَّعِيهَا بَعْدَكَ إِلَّا كَذَّابٌ. وَ
الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَخْرَجَكَ إِلَّا لِنَفْسِي، وَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى
إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَ أَنْتَ أَخِي وَ وَارِثِي - تَعْلِيْقُهُ ص ٢٠٩ «ديوان حمیری»
و در «نظم درر السمطين» ص ٩٥ نیز این حدیث را آورده است.

خود از انس روایت کرده است، انس پس از آنکه
داستان عقد اخوت را بین اصحاب شرح می‌دهد و
تأثر امیرالمؤمنین علیه السّلام را نیز به علّت عدم
توجه رسول خدا بیان می‌کند،

می گوید: قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنَا
ذَخْرُتُكَ لِنَفْسِي، الْإِسْرُكُ أَنْ تَكُونَ إِخَا نَبِيِّكَ؟ قَالَ: بَلَى
يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي لِي بِذَلِكَ؟ فَأَخَذَ بِيَدِهِ وَارْقَاهُ الْمِنْبَرَ
فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَذَا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، إِلَّا أَنَّهُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ
مِنْ مُوسَى، إِلَّا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. قَالَ:
فَأَنْصَرَفَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَرِيرَ الْعَيْنِ فَاتَّبَعَهُ عُمَرُ بْنُ
الْخَطَّابِ فَقَالَ: بَخْ بَخْ يَا أَبَا الْحُسَيْنِ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ
مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ^۱. «حضرت رسول الله صلى الله عليه و
آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: من تو
را برای خودم ذخیره نمودهام آیا شاد و مسرور
نمی شوی از آنکه برادر پیغمبر خدا واقع گردی؟
عرض کرد: بلی ای رسول خدا آیا من چنین نصیبی
دارم؟ حضرت رسول دست او را گرفته و بر منبر بالا
برد و فرمود: بار پروردگارا این از من است و من از او
هستم. ای مردم آگاه باشید مقام و منزله او نسبت به من
مانند مقام و منزله هارون است نسبت به موسی، آگاه

^۱ «غایة المرام» ص ۴۷۸ الحدیث الخامس.

باشید، هر کس که من ولیّ و صاحب اختیار او هستم
پس این علی ولیّ و صاحب اختیار اوست.

انس گوید که: علی بن ابی طالب مسرور و
خوشحال چون از نزد آن حضرت خارج شد عمر بن
الخطّاب به دنبال او رفت و گفت: به به از تو ای ابو
الحسن، مولای من و مولای هر مسلمانی شدی.»
و عبدالله بن احمد حنبل با اسناد خود از
امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می کند که:

قَالَ: جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ (أَوْ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ) بَنِي عَبْدِ
الْمُطَّلِبِ فِيهِمْ رَهْطٌ كُلُّهُمْ يَأْكُلُ الْجُدْعَةَ وَيَشْرَبُ الْفَرْقَ.
قَالَ: فَصَنَعَ لَهُمْ مِدًّا مِنْ طَعَامٍ فَآكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا. قَالَ:
وَبَقِيَ الطَّعَامُ كَمَا هُوَ كَأَنَّهُ لَمْ يَمَسَّ، ثُمَّ دَعَا بِغَمْرٍ فَشَرِبُوا
حَتَّى رَوُّوا وَبَقِيَ الشَّرَابُ كَأَنَّهُ لَمْ يَمَسَّ وَ لَمْ يَشْرَبْ مِنْهُ.
فَقَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنِّي بُعِثْتُ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَ إِلَى
النَّاسِ عَامَّةً، وَ قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ مَا قَدْ رَأَيْتُمْ فَإِيكُمْ
يَبَايَعُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ صَاحِبِي؟ قَالَ: فَلَمْ يَقُمْ إِلَيْهِ
أَحَدٌ، فَلَمَّا كَانَ فِي الثَّالِثَةِ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى يَدِي^۱

^۱ «غاية المرام» ص ۴۸۲ الحديث الثاني.

«حضرت امیرالمؤمنین روایت کند که: چون پیغمبر مأمور شد از طرف خدا عشیره نزدیک خود را انذار کند، بنی عبدالمطلب را جمع فرمود و در ایشان افرادی بودند که هر یک از آنها یک بزغاله می خورد، و یک قدح بزرگ می نوشید. حضرت یک

مدّ

طعام برای آنها آماده نمود، همه خوردند و سیر شدند و یک قدح نوشیدنی آورد همه خوردند و سیراب شدند گویا آن طعام و آن قدح دست نخورده و کم نشده بود. سپس فرمود: ای بنی عبد المطلب من از طرف خدا به رسالت مبعوث شدم به سوی شما خصوصاً و برای جمیع مردم عموماً، و این آیه و نشانه و معجزه را نیز دیدید. کیست از شما که با من بیعت کند در این که برادر من و مصاحب من باشد؟ هیچ کس پاسخ نداد، و در مرتبه سوّم حضرت رسؤل جواب مرا قبول نموده دست خود را برای اخذ بیعت به من داد.»

ما داستان حدیث عشیره را در درس‌های گذشته مفصلاً بیان کردیم^۱ و معلوم شد که در آنروز امیرالمؤمنین علیه السّلام به وزارت و اخوت و خلافت و ولایت منصوب شدند.

باری این احادیثی که راجع به اخوت آن حضرت در اینجا ذکر کردیم مختصری بود از احادیثی که در این باب روایت شده است.

^۱ «امام شناسی» جلد اول، ص ۸۴ - ۱۰۰.

مرحوم سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» راجع به مؤاخاة امیرالمؤمنین با حضرت رسول از طریق عامّه بیست و یک حدیث (در ص ۴۷۸) و از طریق خاصّه پنج حدیث (در ص ۴۸۱) و راجع به آنکه آن حضرت برادر رسول خدا بوده‌اند، از طریق عامّه سی و هشت حدیث (در ص ۴۸۲) و از طریق خاصّه سی و چهار حدیث (در ص ۴۸۶) ذکر می‌کند. و بسیاری از علماء عامّه مانند ترمذی در «صحیح» خود و بغوی در «مصابیح السنّة» و ابن کثیر در کتاب «البدایة و النهایة» و ملا علی متقی حنفی در «کنز العمّال» از مؤلفات عدیده‌ای از علماء حنفی و شافعی، و ابن اثیر در «اسد الغابة» و موفق بن احمد حنفی خوارزمی در «مناقب» و احمد بن حنبل در «مسند» و ابراهیم بن حموی شافعی در «فرائد السّمطین» به طرق عدیده و مناوی در «کنوز الحقایق» که در حاشیه «جامع الصغیر» سیوطی شافعی طبع شده است^۱ و نیز محمد ابن طلحه شافعی در «مطالب السّؤل» و سبط ابن جوزی در «تذکره» و ابن صبّاح

^۱ «مقام الامام امیرالمؤمنین عند الخلفاء» ص ۵۲.

مالکی در «فصول المهمة» و محبّ الدّین طبری در «ذخائر -

العقبی» و جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی حنفی در «نظم دُرَر السّمطین» و غیر آنها نیز نقل کرده‌اند.

روایاتی که درباره اخوّت نقل شد تماماً از مصادر عامّه و کتب سنّی هاست و امّا آنچه خاصّه در این موضوع روایت کرده‌اند و در کتب خود مسطور داشته‌اند نیز بسیار است و چون بنای ما در این کتاب غالباً به نقل از عامّه است بر اساس «و الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ» لذا بر نقل آنها اکتفا شد.^۱ سید اسماعیل حمیری گوید:

«علیّ بن ابی طالب جوانمردی است که دو برادر او یکی مصطفی بهترین پیغمبران و دیگری بهترین شهیدان ذو الجناحین جعفر طیار است.»

از ملاحظه کیفیت اخوّتی که حضرت در بین

^۱ علامه امینی در «الغدیر» ج ۳ از ص ۱۱۲ الی ص ۱۲۴ پنجاه حدیث راجع به اخوّت نقل می‌کند.

اصحاب منعقد کردند می‌توان روحیات آنها را سنجید، چون در این عقد اخوت که به دست پیامبری که ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ صورت بسته است جهات روحی و توافق فکری و حدود انس و رفاقت و درجات نفسی کاملاً رعایت شده است. لذا آن حضرت بین ابوبکر و عمر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف، و بین طلحة بن عبید الله و زبیر بن العوام، و بین ابی ذرّ الغفاری و مقداد بن عمرو، و بین معویه بن ابی سفیان و حباب بن یزید المجاشعی^۱ عقد برادری بستند.^۲ و اما در عقد اخوت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت اسراری است که با تأمل و دقت در روایات وارده در این باب و سایر ابوابی که طرز سلوک و معامله آن حضرت را با امیرالمؤمنین روشن می‌کند واضح می‌گردد. مسلم است که این اخوت یک امر اعتباری و تشریفاتی

^۱ «دیوان حمیری» ص ۲۰۹ تخریج از «اعیان الشیعة» ۲۴۸: ۱۲ و «مناقب» ابن شهر آشوب ۱۸۹: ۲.

^۲ در «نهایه» ابن اثیر ج ۱ ص ۳۲۶ گوید: حباب بالضم اسم شیطان است و به مار هم حباب گویند کما اینکه به مار شیطان هم گویند و از همین جهت اسم حباب تغییر داده شده کراهیه للشیطان - انتهى. و اما حباب از حَبَّ بمعنی خداع است و کسی که بین مردم سعایت می‌کند.

نبوده بلکه حاکی از یک نوع ارتباط و اتصال واقعی است.

به دلیل آنکه چون امیرالمؤمنین از آن حضرت سؤال می‌کند که برای من برادری معین نفرمودی حضرت در پاسخ می‌فرماید: مگر تو برادری غیر از من داری، یا کسی را گمان می‌کنی که جز من برادر تو باشد؟ من تو را برای خودم ذخیره نموده‌ام. این ربط واقعی دلالت بر یک نوع وحدت و یگانگی در اصل خلقت و سرشت می‌کند مانند دو برادر حقیقی که از یک اصل و ریشه منشعب شده و در یک رَحِم رشد و نمو پیدا کرده‌اند، همین طور روح مقدس رسول خدا و روح مقدس امیرالمؤمنین علیهما الصَّلَاة و السَّلَام از یک عالم که عالم نور و طهارت و توحید است منشعب شده‌اند.

و بر همین اساس است روایاتی که از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ سابقاً نقل کردیم که فرمود: ^۱ من و علی از یک نور خلق شدیم و آن نور دائماً در اصلاب پدران ما حرکت کرد تا حضرت عبد

^۱ «امام شناسی» جلد اول صفحات ۲۸ - ۲۴ و ۱۱۶ - ۱۱۸.

المطلَّب، آنجا به دو نیمه شد نیمی به عبدالله و نیمی به ابوطالب منتقل شد. و از عبدالله رسُول خدا و از ابوطالب وصیِّ رسُول خدا پدیدار شدند. اوست خاتم النبیین و این است خاتم الوصیین.

و روایاتی که دلالت داشت بر آنکه آن حضرت فرمود^۱ که: من و علی از یک درخت آفریده شده‌ایم و بقیه مردمان از درختهای متفاوتی. و نیز فرمود: بقیه پیغمبران از درختهای متفاوتی. و روایات بسیاری که دلالت داشت بر وحدت روح آن دو بزرگوار، مثل آنکه فرمود: علی بن ابی طالب نفس من است. و فرمود: شبیه و نظیر من است.

باری این اتِّحاد رویه و سلیقه که در دنیا میان آن دو بزرگوار در تمام مراحل مشهود بود ناشی از اتِّحاد نور و حقیقت در باطن امر و ملکوت آنها بوده است. این امری است بسیار مهم که مانند دو برادر که دو فرع از یک اصل هستند، آن دو پیشوای عالم انسانیت دو بدن متنوع از یک نور و یک حقیقت هستند، لذا حذیفه

^۱ همان.

گفت: چون پیغمبر فرموده است که علی بن ابی طالب
برادر من است بنابر این پیغمبر که سید المرسلین و امام
المتّقین و رسول ربّ العالمین است و شبیه و نظیری
ندارد، به مقتضای مقام اخوت، علی بن ابی طالب هم
سید الوصیین و امام المتّقین و المنصوب من قبل ربّ
العالمین است و شبیه و نظیری ندارد. این

تفسیر را حدیفه از نفس معنای اخوت استفاده کرده است. و شاهد بر این معنی آن که پیغمبر فرمود: بر سر در بهشت نوشته‌اند: «رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيُّ أَخُوهُ». بهشت عالم معنی و حقیقت و بروز و ظهور بواطن و مخفیات است. در آن عوالم رَسُولُ اللَّهِ با وَلِيِّ اللَّهِ با هم بوده‌اند، بلکه در عوالمی بالاتر از آن.

لذا رَسُولُ اللَّهِ فرمود: بر در بهشت اخوت علی نوشته بود به دو هزار سال قبل. این قبلیت اشاره به عوالم بالاتر است که در آنجا اتّحاد این دو روح مقدّس بوده است.

و نیز شاهد دیگر آنکه در غالب روایات منقوله رَسُولُ خُدا فرموده است: ای علی تو برادر من هستی در دنیا و آخرت. دنیا عالم ظاهر و آخرت عالم باطن است یعنی در دنیا از جهت ابلاغ و قتال در برابر تأویل قرآن و جهاد و علم و قضاء و سایر شئون نبوت برادر منی، و در آخرت از نقطه نظر علم و معرفت و توحید و صفات حسنه از کرم و حلم و عفو و ایثار و سائر ملکات و از نقطه نظر اطلاع بر

سرائر و مغیبات در همه موطن تو برادر من هستی.^۱
و لطیفه آن که حضرت در بعضی از روایات
مذکوره فرمودند: تو برادر و رفیق من هستی یعنی در
تمام آن مراحل با من ملازم بوده و مرافقت داری. و
حضرت برای تثبیت و تحقیق این معنی فرموده‌اند:
تو برادر من هستی و من برادر تو با آن که معلوم است
برادری از امور اضافی است، هر کس برادر دیگری
باشد آن شخص دیگر حتماً برادر شخص اول است
و این احتیاج به تذکر ندارد ولی حضرت رسول الله
چنان این معنی را می‌خواهند بفهمانند که هیچ شبهه
و تأویلی در آن به کار نرود.

لذا فرمود: کسی که بر دین تو بمیرد امن و
ایمان او را در بر گرفته است و تا آفتاب طلوع و
غروب کند و دنیا پایدار بماند متدینین به دین تو
یعنی پیروان و شیعیان تو مقرون به خیر و عافیت،
مقرون به امن و سلامت، مقرون به ایمان و یقین

^۱ سید حمیری در ص ۶۳ از دیوان خود گوید:

وَ كَانَ لَهُ أَخًا وَ أَمِينَ غَيْبٍ عَلَى الْوَحْيِ الْمُنَزَّلِ حِينَ

یوحی

خواهند بود، و کسی که با بغض تو از دنیا رود
خداوند او را مانند مردمان جاهلیت میرانده است.
یعنی کسانی که با تو ارتباط نداشته باشند از اسلام
بی‌خبرند، کسانی که تو را

نشناسند مرا نشناخته‌اند، کسانی که تو را مبعوض دارند مرا مبعوض داشته‌اند، کسانی که تو را ردّ کنند و منکر شوند، مرا ردّ کرده و منکر شده‌اند.

و دنبال این حقیقت اخوّت، حضرت رسّول اللّٰه معنی وزارت را ذکر فرموده است و به داستان اخوّت و وزارت هارون برادر موسی تشبیه فرموده و غیر از منصب نبوّت که بعد از آن حضرت نخواهد بود در تمام جهات بدون استثناء امیرالمؤمنین را مانند هارون به موسی در جهات معنوی و ظاهری از خلافت و وصایت و وزارت و اخوت و معانی راقیه عالیه و درک اسرار و ضمائر نسبت به خود هم منزله و مقام شمرده است، و به دنبال اخوت فرمود: تو صدیق اکبری، و جدا کننده بین حقّ و باطل، تو هستی که دین مرا از نقطه نظر رسالت ادا می‌کنی و مرا از عهده ابلاغ بیرون می‌آوری، و وعده‌های مرا انجام می‌دهی، تو مانند من هستی، کاری که از دست من ساخته است از دست تو ساخته است.

و شاهد دیگر آن که فرمود: این بزرگترین فخر تو است. اگر کسی خواست بعد از من به تو تفاخر کند یا متعرض تو گردد بگو: من بنده خدا

هستم و برادر رسول خدا، و هیچ کس را غیر از تو قدرت چنین ادعائی نیست جز افراد دروغگو.

باری این بحثی که نمودیم. از نقطه نظر فقه الحدیث بود تا معنی اخوت حضرت خوب شناخته شود. جملاتی را که حضرت رسول در دنبال اَنْتَ اُخِی فرموده‌اند مانند: و وصیی، و وزیر، یا فی الدُّنْیَا و الآخِرَة، یا و اَنْتَ الصِّدِّیقُ الْاَکْبَرُ، یا و اَنْتَ تَقْضِی دَیْنِی و تُنْجِزِ عِدَاتِی، و غیر اینها که ذکر شد تمام به منزله جملات تفسیریه برای معنی اخوت است.

لذا به یقین می‌توان گفت که: منصب اخوت از تمام مناصب امیرالمؤمنین بالاتر است. چون خلافت، و وزارت، و ولایت، و امارت، و وراثت، و غیر ذلك، همه از اصل یگانگی و اخوت آن حضرت سرچشمه گرفته است و بعد از مقام عبودیت خدا هیچ مقامی را رفیعتر از آن نمی‌توان یافت فلذا رسول خدا فرمود: به متعَرِّضِینِ خُودِ بَعْدَ اَزْ مَنْ بَکُوْا: اَنَا عَبْدُ اللّٰهِ وَ اُخُو رَسُوْلِهِ «من بنده خدا هستم و برادر رسول خدا.»

انکار عمر اخوت امیرالمؤمنین را با رسول الله

آری این اخبار حضرت رسول الله یک اخبار
از غیب و کشف حقیقتی بوده است چون هیچ کس
انکار اخوت حضرت را با رسول خدا ننمود، جز
عُمَر، هنگامی که آن حضرت را برای بیعت، با آن
وضع فجیع و آن حال فظیح به مسجد آوردند، عمر

گفت: قسم به خدا اگر با ابوبکر بیعت نکنی گردنت را می‌زنم. حضرت فرمود: در این صورت **تَقْتُلُونَ عَبْدَ اللَّهِ وَ أَخَا رَسُولِهِ** «بنده خدا و برادر رسول خدا را کشته‌اید» عمر گفت بنده خدا بودن را قبول داریم اما برادر بودن با رسول خدا را قبول نداریم. ابن قتیبه گوید:

فَاخْرَجُوا عَلِيًّا فَمَضَوْا بِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالُوا لَهُ:

بَايِعْ، فَقَالَ: إِنْ أَنَا لَمْ أَفْعَلْ فَمَهْ؟ قَالُوا: أَذْنُ وَاللَّهِ الَّذِي لَا

إِلَهَ إِلَّا هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَكَ. قَالَ: إِذَا تَقْتُلُونَ عَبْدَ اللَّهِ وَ أَخَا

رَسُولِهِ، قَالَ عُمَرُ: أَمَا عَبْدُ اللَّهِ فَنَعَمْ، وَ أَمَا أَخُو رَسُولِهِ

فَلَا، وَ أَبُو بَكْرٍ سَاكِتٌ لَا يَتَكَلَّمُ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: أَلَا تَأْمُرُ

فِيهِ بِأَمْرِكَ؟ فَقَالَ: لَا أَكْرَهُهُ عَلَى شَيْءٍ مَا كَانَتْ فَاطِمَةُ إِلَى

جَنْبِهِ، فَلَحِقَ عَلِيٌّ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

سَلَّمَ يَصِيحُ وَ يَبْكِي، وَ يِنَادِي: يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ

اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي.»^۱

^۱ «الامامة و السياسة» ج ۱ ص ۱۳. و نیز در «غاية

المرام» ص ۵۴۶ تحت عنوان الحديث الثانى از

«عمرو همراهان او به خانه علی ریختند و علی را از منزل بیرون کشیده به نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: بیعت کن. علی گفت: اگر من بیعت نکنم چه خواهید کرد؟ گفتند: سوگند به خدائی که معبودی جز او نیست گردن تو را می‌زنیم. علی گفت: بنابر این بنده خدا و برادر رسول خدا را

ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج البلاغه» نقل می‌کند که امیرالمؤمنین را که به سوی مسجد می‌بردند می‌فرمود: انا عبدالله و اخو رسوله. و در کتاب سلیم بن قیس در ص ۲۵۱ عین مطلبی را که از «الامامة و السياسة» نقل کردیم راجع به انکار عمر اخوت علی بن ابی‌طالب را در آنجا نیز نقل می‌کند که عمر گفت: اما اخو رسول الله فلا. و ابن ابی‌الحدید در «شرح النهج» ج ۱۱ ص ۱۱۱ (۲۰ جلدی) گوید: روی کثیر من المحدثین انه عقیب یوم السقیفة تالم و تظلم و استنجد و استصرخ حیث ساموه الحضور و البیعة و انه قال و هو یشیر الی القبر: یا ابنَ اُمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِی وَ کَادُوا یَقْتُلُوْنِی. و انه قال: و ا جعفره و لا جعفر لی الیوم! و ا حمزته و لا حمزة لی الیوم!

کشته‌اید. عمر گفت: امّا بنده بودن تو را نسبت به خدا قبول داریم ولی برادر بودن تو را با رسول خدا نه^۱ و ابوبکر ساکت بود و ابدأً سخنی نمی‌گفت. عمر به او گفت: آیا امر خود را درباره علی صادر

نمی‌کنی؟ ابوبکر گفت: تا وقتی که فاطمه در کنار او و یاور اوست من او را بر بیعت اکراه نمی‌کنم.

در این حال امیرالمؤمنین علیه السّلام خود را به روی قبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم انداخت و با صدای بلند گریه می‌کرد و صیحه می‌زد (و اشاره به داستان اخوّت خود نموده و به منزلتی که مانند هارون نسبت به موسی، رسول خدا برای آن حضرت نسبت به خود قرار داده بود، و خطاب به رسول خدا نموده عرض کرد): ای فرزند مادر من

^۱ در غالب روایات وارد است که عمر انکار اخوّت حضرت امیر را نمود ولی در کتاب سلیم بن قیس ص ۸۶ و نیز در «غایة المرام» سطر آخر ص ۵۵۱ نقلاً عن کتاب سلیم وارد است که ابوبکر نیز انکار اخوت آن حضرت را نموده است قال: فلما انتهى بعلی الی ابی بکر انتهره عمرو قال له: بایع فقال له علی (ع): ان انا لم ابایع فما انتم صانعون؟ قالوا: فقتلك ذلّا و صغارا فقال: اذا تقتلون عبدالله و اخا رسول الله . فقال ابوبکر: امّا عبدالله فنعم و امّا اخو رسول الله فلا نعرفك بهذا. فقال: أتجدون ان رسول الله آخی بینی و بینة؟ قال: نعم فاعاد ذلك ثلاث مرّات - الحدیث.

این جماعت مرا ضعیف و بی‌یاور پنداشتند و تنها گذاشتند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند» حضرت در اینجا طبق حدیث منزلت اشاره فرمود به قضیه حضرت هارون برادر موسی در وقتی که موسی بنی اسرائیل را به دست او سپرد و برای میقات خدا به طور رفت، سامری گوساله‌ای را زینت داده و برای پرستش به بنی اسرائیل عرضه کرد و آنها را به عبادت عجل و گوساله دعوت کرد. بنی اسرائیل چون گوساله زینت شده را دیدند بدان توجه نمودند آن را سجده کردند و دست از اطاعت وصی و برادر حضرت موسی که هارون بود برداشتند، و یکسره عبادت خدا را کنار گذاردند. حضرت هارون آنچه فریاد زد و نصیحت کرد و برای جلوگیری از کار سامری اقدام کرد، قوه تبلیغات سوء سامری و گوساله زینت داده شده و انتظار و اشتهای مردم به بت پرستی که مدتی آنرا فراموش نموده و در دل خود رغبت به عودت آن داشتند به قدری شدید بود که کلام هارون و اقدامات او برای رفع این بلیه اثری نکرد. و چون حضرت موسی از طور برگشت و قوم خود را گوساله پرست دید و به برادرش هارون

پرخاش نمود که چرا گذاشتی چنین بشود؟

﴿قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا
يَقْتُلُونِي﴾^۱

هارون در جواب گفت: «ای فرزند مادر من

مرا شماتت مکن، این قوم (به قدری شهوت

گوساله پرستی داشتند که) مرا ضعیف شمردند و

نزدیک بود که مرا بکشند.»

^۱سوره اعراف: ۷-آیه ۱۵۰.

درس‌های بیست و پنجم تا سی‌ام:
وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام از
جانب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و
سلّم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴾^۱.

دين مقدس اسلام، دين تمام و كاملی است

که بر اساس فطرت تشريع شده است و تمام

نيازمنديهای فطری را به طور کمال برای ارتقاء بشر

^۱ سوره النساء ۴ - آیه ۵۹.

به منزل سعادت آورده است.

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي
فَطَّرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^۱

«وجهه دل خود را برای پذیرش این دین

استوار بدار، دینی که بر فطرت خدائی که بشر را با

آن فطرت سرشته است می‌باشد.»

اسلام هیچ یک از احکام فطری را ناگفته

نگذارده و به طور اکمل بیان فرموده است،

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي﴾^۲

«امروز من دین شما را برای شما کامل نمودم

و نعمت خود را بر شما تمام کردم.»

و رسول اکرم فرمودند:

أَنَا بَعِثْتُ لِأُمَّمِ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ^۳

«این است و جز این نیست که من برانگیخته

شده‌ام برای آنکه مکارم اخلاق را تمام کنم.»

^۱ سوره روم ۳۰ - آیه ۳۰.

^۲ سوره مائده ۵ - آیه ۳.

^۳ «مکارم الاخلاق» طبرسی در خطبه کتاب ص ۲.

و نیز فرمودند:

مَا مِنْ شَيْءٍ يَقْرَبُكُمْ إِلَى اللَّهِ إِلَّا وَ قَدْ دَعَوْتُمْ بِهِ،

وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يَبْعِدُكُمْ عَنِ النَّارِ إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُمْ عَنْهُ^۱

«چیزی نبود که شما را به بهشت نزدیک کند

مگر آنکه من شما را بدان امر نمودم، و چیزی نبود

که شما را از آتش دور کند مگر آنکه من شما را از

آن نهی کردم.»

وصیت از احکام فطری و عقلی و شرعی است

یکی از احکام متقنه شریعت که بر اساس

فطرت است همانا امر و وصیت است. وصیت یعنی در

امور خود که راجع به امر دین و دنیا است سفارش

نمودن تا آنکه مهمل و عبث نماند، و همان طور که

در زمان حیات به نحو احسن بود پس از مرگ نیز به

نحو احسن بوده باشد. این حکم از احکام عقلی بوده

و شرع مقدس نیز امضاء نموده است، بنابر این حکم

دارای سه مرحله می شود:

^۱ در «بحار الانوار» ج ۱۵ کتاب الاخلاق ص ۴۸ از «کافی» بدین عبارتست که: ایها الناس و الله ما من شیء یقربکم من الجنة و یباعدکم عن النار الا و قد امرتکم به، و ما من شیء یقربکم من النار و یباعدکم من الجنة الا و قد نهیتکم عنه.

مرحله اوّل - حکم فطرت، و آن اینکه در فطرت و جبلّت هر فردی است که می‌خواهد امور خود را بر وفق نظریه و صلاح‌دید خود انجام دهد و در تمام شئون و اموری که راجع به اوست خود بشخصه مراقبت نموده و مواظبت نماید. حکم فطری و غریزه الهی است که انسان هیچگاه نمی‌خواهد اختیارات امور او از دست او بیرون برود و به دست شخص اجنبی سپرده شود. و به موازات علاقه‌ای که انسان به آثار و شئون خود دارد علاقه به اختیارات و خود رایی در آنها از تصرّف و تغییر و تبدیل و حفظ و غیرها خواهد داشت. و امتداد این علاقه و اختیار تا زمان مرگ نبوده بلکه در یک زمان طولانی و مدید تا وقتی که انسان آثار خود را بعد از مرگ در سالیان دراز و گذشتن ایام و شهر و دهور، موجود مشاهده می‌کند خواهد بود.

و لذا در دنیا با یک بینش حادّ و تندی زمان بعد از موت خود را تا افقی بسیار وسیع و شعاعی بسیار طولانی نگریسته و برای حفظ و مصونیت آثار خود از علم و کتب و صدقات و ابنیه و فرزندان و عیال

و مزرعه و غیرها نظریه خود را اعمال، و اختیار و صلاحدید خود را ابراز، و تا نهایت درجه برای تحقق آن در خارج پس از مرگ می‌کوشد. و حتی در حیوانات این غریزه موجود است و دیده می‌شود که بسیاری از

آنها که یقین به مرگ خود پیدا می‌کنند و آثار و علائم موت را در خود می‌بینند برای اولاد خود خانه محکم و لانه و آشیانه قوی و دور از دست خطر می‌سازند.

مرحله دوّم - حکم عقل است. بدون تردید عقل حاکم است بر آنکه انسان نباید امر خود را مهمل بگذارد بلکه باید برای تنظیم و استفاده از آثار خود بعد از مرگ تعیین وصیّ نموده و برای حفظ و حراست آنها توصیه و سفارش کند، تا همان طور که در زمان حیات خود از آنها می‌خواست به طور اکمل استفاده شود در زمان ممات نیز به همان میزان استفاده گردد. بلکه عقلای عالم به کسی که بدون وصیت بمیرد و امور خود را از زن و فرزند و دارالتجارة و مزرعه و حکومت و علم و غیر ذلک بدون تدبیر و نظر بگذارد به نظر خفتّ می‌نگرند و او را ناقص می‌دانند و در این ترک وصیت او را مذمت می‌کنند، به خلاف آنکه اگر وصیت کند و وصیّ لایق و سرپرستی خبیر و بینا و مدبر بر بازماندگان از اولاد صغار و سایر شئون خود معین کند، او را مدح

نموده و فعل او را یک فعل انسانی می‌شمرند.

مرحله سوّم - حکم شرع است که بر اساس حکم فطرت و حکم عقل تشریح شده و در تمام شرایع و ادیان، وصیت حکمی ممدوح و مستحسن شمرده شده است.

در شریعت مقدس اسلام که اکمل و اتم ادیان و شرایع است به طور کامل با حدود و مشخصاتی معین و روشن بیان شده است.

﴿ كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾^۱.

«بر شما از جانب خدا فرض و واجب شده است که چنانچه یکی از شما آثار مرگ را ملاحظه کند چنانچه مالی داشته باشد برای پدر و مادر و نزدیکتران از ارحام به طور معروف و پسندیده‌ای وصیت نموده و درباره آنها سفارش کند و از مال خود برای آنها قرار دهد، این حکم خدا حق است برای پرهیزگاران. و کسیکه بعد از شنیدن وصیت آن

^۱سوره بقره ۲- آیه ۱۸۰ - ۱۸۱.

را عوض کند و تغییر دهد گناه و جرمش بر عهده
همان کسانی است که تغییر داده و عوض نموده‌اند،
و خداوند شنوا و داناست.»

ولایت مهم‌ترین مسئله دین است

مهم‌ترین و اساسی‌ترین مسئله از مسائل دین مسئله ولایت است یعنی سرپرستی و زمامداری امور دینی از ظاهری و باطنی، جسمی و روحی، دنیوی و اخروی، مادی و معنوی، عبادی و اجتماعی، که تمام این موضوعات مُنطوی در امر دین بوده و رسول الله بر آن ولایت داشته است.

مسئله ولایت روح دین است و بدون آن، دین به صورت جسدی مرده و کالبدی بی‌روح خواهد بود، مانند دین بدون پیغمبری از جانب خدا، و معالجه مریض بدون طبیب و ساختن منزلی بدون معمار و جراحی بیماری بدون استاد معالج. چون سعادت مردم در پرتو دین است، و قوام دین در پرتو حافظ و نگهبان آن و عارف به اصول و فروع آن و قیم به معارف و حقائق آن. همان طور که مردم بدون دین از جاده انسانیت خارج و فقط اسم انسان بر آنهاست، همین طور دین بدون امام از جاده مستقیم خارج و فقط اسمی از دین بر روی آن است. لذا آن مقداری که درباره ولایت از جانب رسول خدا سفارش شده است درباره هیچیک از مسائل دینی

نشده است و به اندازه‌ای که آن حضرت وصیت به مقام ولایت را بزرگ شمرده و تأکید فرموده و کراراً و مراراً تذکر داده و از مردم و اصحاب عهد و بیعت گرفته و آنان را مخاطب ساخته و گواه گرفته است در هیچ حکمی از احکام بدین مقدار بلکه به یک دهم یا یک صدم یا یک هزارم این مقدار تأکید وارد نشده است.

با مطالعه در سیره رسول خدا و مطالعه تاریخ صحیح بدست می‌آید که نزد آن حضرت مسئله ولایت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام برابر با اصل اسلام و هم وزن با اصل نبوت و اصل قرآن است، بلکه روح نبوت و روح قرآن است.

احادیثی که در آنها مشتقات لفظ «وصیت»

راجع به امیرالمؤمنین بیان شده است

ما در این بحث گذشته از روایاتی که از ناحیه رسول خدا راجع به ولایت امیرالمؤمنین به عناوین مختلفه بیان شده و به عبارات متفاوته وصیت شده است مانند حدیث عشیره و حدیث انس و حدیث غدیر و حدیث منزلت و حدیث ثقلین و حدیث

سفینه و غیر آنها که در این کتاب بعضی از آنها تا به حال بیان شده و بعضی دیگر بعداً بیان خواهد شد، می‌خواهیم احادیثی را که لفظ وصیت بخصوصه در آن ذکر شده است بیان کنیم تا روشن شود که در چه بسیاری از مواضع، رسول خدا آن حضرت را «سید الوصیین» و «سید الأوصیاء» و «وصیی» خوانده‌اند. و نیز در مواضع بسیاری

که آن حضرت را به «خلیفتی» که معنای جانشینی دارد معرفی کرده‌اند.

وصایت امیرالمؤمنین از جانب رسول خدا

اولین روزی که رسول الله عشیره خود را به اسلام دعوت کردند در آن مجلس امیرالمؤمنین را برادر و وزیر و وصی و خلیفه خود خواندند و ما صورت آن مجلس را در این کتاب آوردیم.

دیگر آنکه ابن مغزلی که از اعیان علماء عامه است با اسناد خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آن حضرت فرمودند:

يا عَلِيُّ أَنْتَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ
الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ^۱.

«ای علی تو سید و سالار مسلمانانی و پیشوای متقیانی و راهنما و زمامدار رستگاران روشن چهره و در غرفات بهشت آرمیده‌ای و رئیس

^۱ «غایة المرام» ص ۶۱۸ حدیث اول. و در «نظم درر السمطین» ص ۱۱۴ از ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی با سند خود از عبدالله بن حکیم جهنی نقل می‌کند که: قال: قال رسول الله (ص): ان الله تبارک و تعالی اوحی الی فی علی ثلاثة اشیاء لیلۃ اسری بی: انه سید المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین. و در پاورقی آورده است که این حدیث را ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» ج ۱ ص ۶۷ روایت کرده است.

و سپس ابن مغازلی گوید: ابو القاسم طائی گفت: من از احمد بن یحیی از معنی یعسوب پرسش کردم در پاسخ گفت که: یعسوب به معنی آن زنبور عسل نر است که رئیس و سالار کندوست. حضرت رسول الله در این خبر علی بن ابی طالب را به آن رئیس و سالار زنبوران عسل تشبیه فرموده‌اند.

دیگر آنکه شیخ عبد الحافظ بن بدران از جماعت کثیری از مشایخ خود با سلسله اسناد متصل از شعبی روایت کرده است که

قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَرَحَبًا بِسَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ وَامَامِ الْمُتَّقِينَ. فَقِيلَ لِعَلِيِّ: فَأَيُّ شَيْءٍ كَانَ مِنْ شُكْرِكَ؟ قَالَ: حَمِدْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى مَا آتَانِي، وَسَأَلْتُهُ الشُّكْرَ عَلَى مَا أَوْلَانِي، وَانْ يَزِيدَنِي مِمَّا اعْطَانِي^۱

«حضرت علی بن ابی طالب از رسول خدا روایت کرده‌اند که فرمود: آفرین به سید و سالار

^۱ «غایة المرام» ص ۶۱۸ حدیث نهم. و نیز در «نظم درر السمطین» ص ۱۱۵ از حافظ ابو نعیم اصفهانی با اسناد خود از شعبی نقل می‌کند و نیز ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» ج ۱ ص ۶۶ آورده است.

مسلمانان و پیشوای پرهیزگاران. شعبی گوید: از آن

حضرت سؤال شد در

مقابل کلام رسول خدا شما چه شکری بجای آوردید؟ حضرت فرمود: بر آنچه خدا به من داده حمد او را نمودم و بر این منصبی که برای من اختیار کرده شکر او را بجای آوردم و از آنچه به من عنایت کرده است زیادتی درخواست کردم.»

هموینی که از بزرگان علماء عامّه است با سند متصل خود نقل می کند از جابر بن عبدالله انصاری قَالَ: كُنْتُ يَوْمًا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي بَعْضِ حَيْطَانِ الْمَدِينَةِ وَ يَدُ عَلِيٍّ فِي يَدِهِ، فَمَرَرْنَا بِنَخْلِ فَصَاحَ النَّخْلُ: هَذَا مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَ هَذَا عَلِيُّ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَ أَبُو الْأَيْمَّةِ الطَّاهِرِينَ، ثُمَّ مَرَرْنَا بِنَخْلِ فَصَاحَ النَّخْلُ: هَذَا الْمَهْدِيُّ، وَ هَذَا الْهَادِي، ثُمَّ مَرَرْنَا بِنَخْلِ فَصَاحَ النَّخْلُ: هَذَا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، وَ هَذَا عَلِيُّ سَيْفِ اللَّهِ. فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ سَمِّهِ الصَّيْحَانِيَّ، فَسَمِّيَ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ الصَّيْحَانِيَّ.^۱

«جابر گوید: روزی با حضرت رسول الله در

^۱ «غاية المرام» ص ۶۱۹ حدیث دوازدهم و «نظم درر السمطين» ص ۱۲۴. و در «علی و الوصية» ص ۱۹۶ به بعد سه حدیث با مختصر اختلافاتی از «ارجح المطالب» و «مناقب» خوارزمی و «فرائد السمطين» نقل می کند.

بعضی از باغهای مدینه حرکت می‌کردیم و دست
 علی در دست آن حضرت بود، چون از کنار درخت
 خرمائی عبور کردیم آن درخت صدا زد: این است
 محمد سید پیمبران و این است علی سید اوصیاء و
 پدر امامان پاک، چون به درخت خرمای دیگری
 رسیدیم آن درخت صیحه زد: این است مهدی و راه
 یافته و این است هادی و راهنما، و چون به درخت
 دیگری رسیدیم آن درخت ندا کرد: این است محمد
 رسول خدا و این است علی شمشیر خدا. سپس
 حضرت رسول الله به حضرت امیرالمؤمنین رو کرده
 گفتند: این خرماها را صیحانی نام بگذار و آن
 درخت‌ها از آن روز به صیحانی نامیده شدند.

و نیز حموی با اسناد متصل خود نقل می‌کند

از سعید بن جبیر از ابن عباس

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

لِإِمِّ سَلَمَةَ: هَذَا امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ وَصِيُّ

وَ عَيْبَةُ عِلْمِي وَ بَابِي الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ، اخِي فِي الدُّنْيَا وَ

الْآخِرَةِ، وَ مَعِيَ فِي السَّنَامِ الْأَعْلَى، يَقْتُلُ النَّاكِثِينَ وَ

«ابن عباس گوید: حضرت رسول اکرم صلی

اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِهِ امَّ سَلَمَةَ فرمودند: این است

^۱ «غایة المرام» ص ۶۲۰ حدیث پانزدهم.

امیرمؤمنان و سالار مسلمانان و وصی من و صندوقچه و مخزن علم من و درب ورود به علوم و معارف من، او برادر من است در دنیا و آخرت و با من است در مرتفع ترین درجات از عالم قرب، و بعد از من با سه طایفه جهاد می کند: با شکنندگان بیعت و طایفه ستمکاران و طائفه خارج شدگان از دین، (منظور اصحاب جمل و اصحاب صفین و اصحاب نهروان اند).

و نیز ابو نعیم احمد بن عبدالله حافظ با اسناد خود از ابن ابی لیلی از حسن بن علی علیهما السلام روایت کرده است قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: ادْعُوا إِلَى سَيِّدِ الْعَرَبِ - يَعْنِي عَلِيًّا - فَقَالَتْ عَائِشَةُ: أَلَسْتَ سَيِّدَ الْعَرَبِ؟ قَالَ: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْعَرَبِ. فَلَمَّا جَاءَ عَلِيٌّ أَرْسَلَ إِلَى الْأَنْصَارِ فَاتَوَهُ فَقَالَ لَهُمْ: يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ إِلَّا ادُّلُّكُمْ عَلَيَّ مَا أَنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ ابْدَأْ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: هَذَا عَلِيٌّ فَاحْبِبُوهُ بِحُبِّي وَ اكْرِمُوهُ بِكِرَامَتِي فَإِنَّ جَبْرَائِيلَ أَمَرَنِي بِالَّذِي قُلْتُ^۱

^۱ «غایة المرام» ص ۶۲۰ حدیث شانزدهم.

ابو نعیم گوید: این روایت را با سند دیگر نیز

از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند.

حاصل آنکه حضرت رسول الله فرمودند:

«سید و سالار عرب را بگوئید که نزد من آید، و

منظور نظر آن حضرت علی بن ابی طالب بود. عائشه

گفت: آیا تو سید و سالار عرب نیستی؟ فرمود: من

سید و سالار فرزند آدمم و علی سید و سالار عرب

است. چون امیرالمؤمنین آمدند حضرت رسول الله

به دنبال انصار فرستادند که نزد او حاضر شوند، چون

حاضر شدند فرمود: ای جماعت انصار می‌خواهید

که من شما را به چیزی رهبری کنم که با وجود آن

هرگز گمراه نگردید؟ گفتند: بلی ای رسول خدا.

حضرت فرمود: این است علی بن ابی طالب او را

دوست داشته باشید به همان دوستی که مرا دوست

دارید و او را گرامی بشمرید به همان نحوی که مرا

بزرگ و گرامی می‌شمیرید. حَقّاً بدانید که این پیغامی

را که به شما دادم جبرئیل مرا امر نموده است.»

ابو الحسن فقیه محمد بن احمد بن علی بن

شاذان در کتاب «فضائل علی و اولاد معصومین او

علیهم السّلام» که مجموعاً صد منقبت است از طریق

روایت کرده است با اسناد خود از حَبَّة العُرْنی از

امیرالمؤمنین علیه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَنَا سَيِّدُ

الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ سَيِّدُ الْخَلَائِقِ بَعْدِي،

أَوْلْنَا كَأَخْرِنَا وَأَخْرِنَا كَأَوْلْنَا.^۱

«رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمود: من سید اولین و آخرین هستم یعنی بزرگ و

سالار پیشینیان و پسینیان، و ای علی تو سید تمام

مخلوقات هستی پس از من. اول ما مانند آخر ماست

و آخر ما مانند اول ماست.»

و نیز ابن شاذان از طریق عامه روایت کرده

است از ابن عباس:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا مَّا اسْتَقَرَّ الْكُرْسِيُّ وَالْعَرْشُ وَ

لَا دَارَ الْفَلَكَ وَ لَا قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا بِأَنْ

كُتِبَ عَلَيْهَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ أَمِيرُ

الْمُؤْمِنِينَ. وَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ وَ اخْتَصَّنِي

بِلَطِيفِ نِدَائِهِ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ رَبِّي وَ سَعْدَيْكَ،

^۱ «غاية المرام» ص ۶۲۰ حدیث هفدهم.

فَقَالَ: اَنَا الْمَحْمُودُ وَ أَنْتَ مُحَمَّدٌ، شَقَقْتُ اسْمَكَ مِنْ
 اسْمِي وَ فَضَّلْتُكَ عَلَى جَمِيعِ بَرِيَّتِي فَأَنْصِبُ اخَاكَ عَلِيًّا
 عَلِمًا يَهْدِيهِمْ إِلَى دِينِي. يَا مُحَمَّدُ اِنِّي جَعَلْتُ عَلِيًّا امِيرَ
 الْمُؤْمِنِينَ، فَمَنْ تَأَمَّرَ عَلَيْهِ لَعْنَتُهُ، وَ مَنْ خَالَفَهُ عَدَبْتُهُ، وَ
 مَنْ اطَاعَهُ قَرَّبْتُهُ. يَا مُحَمَّدُ اِنِّي جَعَلْتُ عَلِيًّا اِمَامَ الْمُسْلِمِينَ،
 فَمَنْ تَقَدَّمَ عَلَيْهِ اخْزَيْتُهُ وَ مَنْ عَصَاهُ اسْتَجَفَيْتُهُ، اِنَّ عَلِيًّا
 سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَ حُجَّتِي عَلَى
 جَمِيعِ خَلْقِي اَجْمَعِينَ.^۱

ابن عباس گوید:

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و

سلم فرمودند:

سوگند به آن خدائی که مرا به حق بشارت

دهنده به رحمت خود قرار داده عرش و کرسی

استقرار نگرفته و فلک به گردش در نیامده و آسمانها

و زمین استوار نباشد مگر به آنکه روی آنها نوشته

شده است: نیست خدائی مگر ذات مقدس یگانه او،

و محمد است رسول او، و علی بن ابی طالب است

^۱ «غایة المرام» ص ۶۲۰ حدیث هیجدهم.

حاکم و امر کننده مؤمنان.

خدای تعالی چون مرا به آسمان بالا برد و مرا

به ندای لطیف خود در شب معراج اختصاص داد

گفت: ای محمد، عرض کردم: لَبَّیکَ ای پروردگار

من پذیرفتم ندای تو را و آمده‌ام برای تلقی گفتار تو.

خدا فرمود: ای رسول من من هستم محمود و

تو هستی محمد، اسم تو را از نام خودم مشتق نمودم و تو را بر جمیع بندگان خودم برتری و شرافت دادم. ای محمد! برادرت علی را به خلافت برگزین و او را علم و راهنمای هدایت مردم معرفی کن تا مردم را به دین من رهبری کند، ای محمد من او را امیر و فرمانده مؤمنان قرار دادم پس کسیکه بر او حکومت و فرمانروائی کند من او را به لعنت خود گرفتار می‌کنم، و کسیکه مخالفت او کند من او را عذاب می‌کنم، و کسی که از او پیروی کند من او را به درجات قرب خود بالا می‌برم. ای محمد من علی را امام مسلمانان قرار دادم، او پیشواست پس کسیکه بر او تقدم جوید من او را به خذلان خود مبتلی خواهم نمود، و کسیکه تمرّد او را بنماید من او را به جفای خود گرفتار خواهم ساخت. بدرستیکه علی سید و سالار اوصیای پیمبران است و قائد و راهبر درخشنده چهرگان در منازل بهشت برین، و او حجّت من است بر تمام مخلوقات من.»

و نیز ابن شاذان از طریق عامّه از ابن عباس روایت کرده است.

قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ يَقُولُ:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! اَعْلَمُوا أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى بَابًا مَنْ دَخَلَهُ

أَمِنَ مِنَ الْفَرْعِ الْأَكْبَرِ، فَقَالَ لَهُ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ: يَا

رَسُولَ اللَّهِ أَهْدِنَا إِلَى هَذَا الْبَابِ حَتَّى نَعْرِفَهُ، قَالَ: هُوَ عَلِيُّ

بْنُ أَبِيطَالِبٍ سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ وَآمِرَ الْمُؤْمِنِينَ وَآخِرَ رَسُولِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ وَخَلِيفَةَ اللَّهِ عَلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ. مَعَاشِرَ

النَّاسِ! مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْتَمْسِكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى الَّتِي لَا

انْفِصَامَ لَهَا فَلْيَتَمَسَّكْ بِوِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ فَإِنَّ وِلَايَتَهُ

وِلَايَتِي وَطَاعَتُهُ طَاعَتِي. يَا مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ أَحَبَّ أَنْ

يَعْرِفَ الْحُجَّةَ بَعْدِي فَلْيَعْرِفْ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ بَعْدِي وَ

الْأئِمَّةَ مِنْ ذُرِّيَّتِي فَإِنَّهُمْ خُزَّانُ عِلْمِي. فَقَامَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ

اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا عِدَّةُ الْأئِمَّةِ؟ فَقَالَ:

يَا جَابِرُ سَأَلْتَنِي -رَحِمَكَ اللَّهُ- عَنِ الْإِسْلَامِ بِأَجْمَعِهِ، عِدَّتُهُمْ

عِدَّةُ الشُّهُورِ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ

يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَعِدَّتُهُمْ عِدَّةُ الْعُيُونِ

الَّتِي انْفَجَرَتْ مِنْهُ لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ حِينَ ضَرَبَ بِعَصَاهُ

فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشَرَ عَيْنًا، وَعِدَّةُ نُقْبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.

قال الله تعالى:

﴿وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا﴾

فَالْأئِمَّةُ يَا جَابِرُ اثْنَا عَشَرَ أَمَامًا، أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ

أَبِي طَالِبٍ، وَآخِرُهُمُ الْقَائِمُ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ -^۱.

«ابن عباس گوید: از رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود:

ای جماعت مردمان بدانید که از برای خداوند

تبارک و تعالی دری است از رحمت، هر کس که از

آن در وارد شود از آتش در امان است و از دهشت و

هراس عالم حشر نیز در امان است. ابو سعید خدری

عرض کرد: یا رسول الله ما را بدان در هدایت نما تا

آنها بشناسیم. فرمود: آن در علی بن ابی طالب است که

سید و سالار اوصیای پیمبران است و امیر و

فرمانروای مؤمنان و برادر رسول خدای جهانیان و

خلیفه خدا برای تمامی مردمان. ای گروه مردم هر

کس دوست دارد دستاویز متین و محکمی را بگیرد

که ابداً لغزش و پارگی و جدائی در آن راه نیابد باید

^۱ «غایة المرام» ص ۶۲۰ حدیث نوزدهم.

به ولایت علی بن ابی طالب تمسک جوید چون ولایت او ولایت من است و پیروی از او پیروی از من. ای جماعت مردمان! کسیکه دوست دارد حجّت خدا را بعد از من در روی زمین بشناسد باید علی بن ابی طالب را بعد از من و نیز ائمه هدی را از ذریّه من بشناسد، چون آنها خزینه داران علم من هستند.

جابر بن عبدالله انصاری برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! تعداد ائمه چقدر است؟ فرمود: ای جابر خدای تو را رحمت کند، از تمام اسلام پرسش نمودی. عدد ائمه مانند عدد ماههای سال است و ماهها در کتاب خدا از روزی که آسمانها و زمین را آفریده است دوازده ماه بوده است، و عدد آنها به اندازه عدد همان چشمه‌هایی است که برای موسی بن عمران از آن سنگ بجوشید هنگامی که عصای خود را به آن سنگ زد و آن دوازده چشمه پر آب بود، و عدد آنها به اندازه عدد نُبّاء بنی اسرائیل و سرپرستان آنهاست.

خداوند در قرآن مجید فرماید: ما از بنی اسرائیل میثاق و عهد گرفتیم و از میان آنها دوازده نقیب و صاحب اختیار برای آنها برگزیدیم. پس ای

جابر امامان دوازده تن اند، اوّل آنان علی بن ابی طالب
و آخر آنها قائم است. درود متواتر و پیایی خدا بر
آنها باد.»

و نیز ابن شاذان با اسناد خود از طریق عامّه از

ابی ذر غفاری روایت کرده است

قال: نَظَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَلِيٍّ

بَنِ ابِي طَالِبٍ فَقَالَ: هَذَا خَيْرُ الْأَوَّلِينَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ

وَ الْأَرْضِينَ، هَذَا سَيِّدُ الصَّادِقِينَ، هَذَا سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ

امامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ. إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ

جاءَ عَلَى نَاقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ قَدْ أَضَاءَتْ الْقِيَامَةُ مِنْ

ضِيَائِهَا، عَلَى رَأْسِهِ

تَاجٌ مُرَّصَعٌ بِالزَّبَرْجَدِ وَ الْيَاقُوتِ فَتَقُولُ الْمَلَائِكَةُ:
 هَذَا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ، وَ يَقُولُ النَّبِيُّونَ: هَذَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ،
 فَيُنَادِي مُنَادٍ مِنْ بَطْنَانِ الْعَرْشِ هَذَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ، هَذَا
 وَصِيُّ حَبِيبِ اللَّهِ، هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ، فَيَقِفُ عَلَى مَثْنٍ
 جَهَنَّمَ فَيُخْرِجُ مِنْهَا مَنْ يَحِبُّ وَ يَدْخُلُ فِيهَا مَنْ يَبْغِضُ، وَ
 يَأْتِي أَبْوَابَ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُ أَوْلِيَاءَهُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.^۱

^۱ «غاية المرام» ص ۶۲۱ حدیث بیست و یکم. در
 کتاب «علی و الوصیة» از ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۶ سه
 حدیث را به مضمون حدیث فوق با مختصر اختلافی
 از گنجی شافعی در «کفایة الطالب» و موفق بن احمد
 خوارزمی در «مناقب» و قندوزی حنفی در «ینابیع
 المودة» نقل می کند و نیز در استدرکات «علی و
 الوصیة» ص ۳۷۷ الی ۳۷۹ سه حدیث از «تاریخ کبیر
 ابن عساکر» مخطوط نقل می کند. این احادیث
 مضمونش همان مضمون احادیث سابق است منتهی
 مفصل تر بیان شده و در اولی از آنها وارد است که: لا
 ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا حامل عرش، هذا
 علی بن ابی طالب وصی رسول المسلمین و

«ابوذر غفاری گوید: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نظری به علی بن ابی طالب نمودند و فرمودند: این است بهترین مخلوقات خدا در آسمانها و زمینها، این است سید و بزرگ صدیقان، این است سالار و سرور اوصیای پیغمبران و پیشوای پرهیزگاران و راهبر درخشنده چهرگان و روشن صورتان در منازل بهشت. چون روز قیامت برپا شود علی بن ابی طالب در محشر بیاید در حالی که سوار بر ناقه‌ای است از ناقه‌های بهشتی، تمام فضای محشر از نور چهره او روشن شود و بر سر او تاجی است مرصع به زبرجد و یاقوت. فرشتگان گویند: این فرشته مقربّی است، پیمبران گویند: این پیمبر مرسلی

امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین فی جنات النعیم.
و در دومی از آنها وارد است: هذا علی بن ابی طالب
وصی رسول رب العالمین و امام المتقین و قائد الغر
المحجلین. و در سومی از آنها وارد است: هذا علی
بن ابی طالب امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغر
المحجلین فی جنات النعیم.

است. منادی‌ای از درون عرش ندا کند: این است صدیق اکبر، این است وصی و جانشین حبیب خدا محمد، این است علی بن ابی طالب. حضرت از وسط آتش جهنم هر کس را که دوست بدارد خارج می‌کند و هر کس را که دشمن بدارد داخل می‌کند. و از درهای بهشت عبور نموده اولیای خودش را بدون حساب داخل بهشت می‌سازد.»

و نیز ابن شاذان از طریق عامه از حضرت رضا علیه السلام از پدرانشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که:

قَالَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

سَيَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ مُظْلِمَةٌ، النَّاجِي مَنْ تَمَسَّكَ بِالْعُرْوَةِ

الْوُثْقَى، فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنَ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَى؟ قَالَ:

وَالْيَةُ

سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ سَيِّدُ

الْوَصِيِّينَ؟ قَالَ: امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ

امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: مَوْلَى الْمُسْلِمِينَ وَ امَامُهُمْ بَعْدِي،

قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ مَوْلَى الْمُسْلِمِينَ وَ امَامُهُمْ

بَعْدَكَ؟ قَالَ: اخِي عَلِيُّ بْنُ ابيطَالِبٍ.^۱

«حضرت رسول اکرم فرمودند: پس از من

فتنه‌ای برانگیخته خواهد شد، فتنه‌های تاریک و

ظلمانی، فقط کسانی نجات پیدا می‌کنند که به

دستاویز محکم، خود را بیاویزند. عرض کردند: ای

رسول خدا دستاویز محکم کیست؟ فرمود: ولایت

سید و سرور اوصیای پیغمبران. عرض کردند: سید

اوصیای پیغمبران کیست؟ فرمود: امیر مؤمنان. عرض

کردند: امیر مؤمنان کیست؟ حضرت فرمود: بزرگ

و صاحب اختیار مسلمانان و امام آنها پس از من.

عرض کردند: یا رسول الله سرور آنها و امام آنها بعد

از شما کیست؟ فرمود: برادر من علی بن ابی طالب.»

و نیز شیخ صدوق ابن بابویه قمی روایت کرده

^۱ «غایة المرام» ص ۶۲۱ حدیث بیست و سوم.

است با اسناد متصل خود از اصبع بن نباته قال: قال
 امیر المؤمنین علیه السلام: انا خلیفه رسول الله و وزیرهُ
 و وارثُهُ، و انا احو رسول الله و وصیه، و انا صفیُّ
 رسول الله و صاحبُهُ، انا ابن عم رسول الله و زوج ابنتِهِ
 و ابو وُلْدِهِ، و انا سید الوصیین، انا الحجة العظمی و
 الآیة الکبری و المثل الاعلی و باب النبی المصطفی، انا
 العروة الوثقی و کلمة التقوی و امین الله تعالی ذکرهُ علی
 اهل الدنیا^۱

«اصبع بن نباته گوید: امیرالمؤمنین علیه

السلام فرمودند: من خلیفه و جانشین رسول خدا
 هستم و من وزیر او و وارث او هستم و من برادر
 رسول خدا و وصی او هستم و من برگزیده رسول
 خدا و رفیق و مصاحب او هستم. من پسر عموی
 رسول خدا و شوهر دختر او و پدر فرزندان او هستم
 و من سید و سالار اوصیای پیمبرانم، من حجت
 بزرگ خدا و نشانه سترگ خدا و بلندترین آیت و
 نشانه توحید خدا هستم، و من در ورود به معارف و

^۱ همان کتاب ص ۶۲۱ حدیث اول.

خزائن علوم غیر متناهیہ پیغمبر مصطفیٰ محمد
ہستم، من دستاویز محکم و کلمہ تقویٰ و امین خدا
ہستم بر جمیع اہل دنیا.»

و نیز ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب
طبرسی در کتاب «احتجاج» از جابر بن عبداللہ
انصاری از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام
روایت کردہ است کہ

عمر بن الخطاب به هنگام مرگ، خلافت بعد از
 خود را به شورا نهاد، و شش تن از قریش را که از
 جمله آنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند
 معین نمود که تا سه روز خلیفه‌ای از میان خود
 انتخاب کنند و رأی آنان بر تعیین عثمان قرار گرفت
 فَلَمَّا رَأَى امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَا هُمْ بِهِ مِنَ الْبَيْعَةِ لِعُثْمَانَ
 قَامَ فِيهِمْ لِيَتَّخِذَ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةَ فَقَالَ لَهُمْ: اسْمَعُوا مِنِّي،
 فَإِنْ يَكُ مَا أَقُولُ حَقًّا فَاقْبَلُوا، وَإِنْ يَكُ بَاطِلًا فَانْكِرُوا،
 ثُمَّ قَالَ لَهُمْ: انشُدْكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي يَعْلَمُ صِدْقَكُمْ إِنْ صَدَقْتُمْ
 وَ يَعْلَمُ كَذِبَكُمْ إِنْ كَذَبْتُمْ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ
 كِلْتَيْهِمَا غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: فَهَلْ فِيكُمْ مَنْ بَاعَ
 الْبَيْعَتَيْنِ كِلْتَيْهِمَا بَيْعَةَ الْفَتْحِ وَ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ غَيْرِي؟
 قَالُوا: لَا - وَ سَأَقُ الْحَدِيثَ بِذِكْرِهِ مَنَاقِبَهُ وَ فَضَائِلَهُ
 فَيَصَدِّقُونَهُ فِي قَوْلِهِ لَهُمْ إِلَى أَنْ قَالَ: - فَانشُدْكُمْ بِاللَّهِ هَلْ
 فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:
 «أَوَّلُ طَالِعٍ يَطَّلِعُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْبَابِ يَا اَنَسُ فَإِنَّهُ امِيرُ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَ اَوْلَى
 بِالنَّاسِ، فَقَالَ اَنَسُ: اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْاَنْصَارِ،
 فَكُنْتُ اَنَا الطَّالِعِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِاَنَسٍ: مَا اَنْتَ يَا اَنَسُ

بِأَوَّلِ رَجُلٍ أَحَبَّ قَوْمَهُ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا.^۱

«چون امیرالمؤمنین علیه السّلام دید که آنها می‌خواهند با عثمان بیعت کنند برای اتمام حجّت برخاست و فرمود: بشنوید از من، اگر آنچه را که بگویم حقّ است قبول کنید و اگر باطل است نپذیرید. سپس فرمود: شما را به خدائی که راستی گفتار شما و دروغ و کذب شما را میداند چنانچه راست گوئید یا دروغ گوئید سوگند می‌دهم آیا در میان شما غیر از من کسی هست که به دو قبله نماز خوانده باشد؟ گفتند: نه. فرمود: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که هر دو بیعت را نموده باشد بیعت فتح و بیعت رضوان؟ گفتند: نه. و همین طور مرتّباً مناقب و فضائل خود را شمرد و همگی تصدیق مینمودند تا آنکه فرمود: شما را بخدا سوگند در میان شما غیر از من کسی هست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره او فرموده باشد: ای انس اولین کسی که از این در بر من وارد شود او امیرالمؤمنین و سید المسلمین و خیر الوصیین و اولی

^۱ «غایة المرام» ص ۶۲۱ حدیث پنجم.

بالنَّاسِ است، و انس با خود گفت: خدایا او را مردی
از انصار قرار ده، در این حال من بر رسول خدا وارد
شدم. حضرت به انس فرمود: اینست امیر مؤمنان و

سید اوصیای

پیمبران و سالار مؤمنان و اولی به تصرّف و

صاحب اختیار مردمان؟ گفتند: نه.»

حدیث انس در وصایت امیرالمؤمنین علیه

السّلام

در اینجا حضرت استدلال به حدیث انس می‌کنند. حدیث انس از احادیث مشهور و معتبری است که در صدور آن از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هیچ جای شبهه و تردید نیست. بزرگان از محدثین سنی مذهب گذشته از محدثین شیعه در کتب خود ضبط و ثبت نموده‌اند و در ردیف حدیث غدیر و حدیث عشیره از مسلمات و قطعیات شمرده‌اند. این حدیث به نام حدیث انس معروف شده است. ابو نعیم اصفهانی در «حلیه الاولیاء» ج ۱ ص ۶۳ و مُحَمَّد بن طلحة شافعی در «مطالب السّؤل» ص ۲۱ از ابو نعیم در «حلیه» و احمد بن موفق خوارزمی در «مناقب» ص ۵۱ و ابراهیم بن مُحَمَّد حموی شافعی در «فرائد السّمطین» ج ۱ باب ۲۷ و گنجی شافعی در «کفایة الطالب» ص ۹۲ تحت عنوان «تخصیص علیّ بکونه سید المسلمین» و

ابن ابی الحدید معتزلی شافعی در «شرح نهج البلاغه»
 ج ۲ ص ۴۵۰ و قندوزی حنفی در «ینابیع المودة»
 ص ۳۱۳ از ابو نعیم در «حلیه» و ابن شهر آشوب در
 «مناقب» ج ۱ ص ۵۴۳ از «حلیه» ابو نعیم و «ولایت»
 طبری و سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» ص ۶۱۹
 از حموی و ابن عساکر در «تاریخ کبیر دمشق»
 مجلد امیرالمؤمنین ورقه ۹۹۱ با اسناد خود روایت
 کرده‌اند از انس که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

يَا اَنَسُ اسْكُبْ لِي وَضُوءًا، ثُمَّ قَامَ فَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ، ثُمَّ قَالَ:

يَا اَنَسُ اَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ امِيرُ

الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ

خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ. قَالَ اَنَسٌ: قُلْتُ: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنْ

الْاَنْصَارِ، وَ كَتَمْتُهُ، اِذْ جَاءَ عَلِيٌّ، فَقَالَ: مَنْ هَذَا يَا اَنَسُ؟

^۱ بسیاری از مجلدات تاریخ ابن عساکر هنوز به طبع نرسیده است و در کتابخانه‌های مختلف جهان موجود است از آنجمله جلدی است که فقط در حالات امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است آن نیز هنوز به طبع نرسیده است مرحوم علامه امینی دستور داد بعضی از فضیلتی نجف از روی آن نسخه که در کتابخانه ظاهریه دمشق است یک نسخه فتوغرافی برداشته و در مکتبه الامام امیرالمؤمنین العامة در نجف ضبط نمودند و ما روایت فوق را از ابن عساکر از روی همان نسخه بنا به نقل صاحب «علی و الوصیة» در ص ۳۷۶ که در استدرکات کتاب خود آورده است نقل نمودیم.

فَقُلْتُ: عَلِيٌّ، فَقَامَ مُسْتَبْشِرًا فَاعْتَنَقَهُ ثُمَّ جَعَلَ يَمْسَحُ عِرْقَ
وَجْهِهِ بِوَجْهِهِ وَ يَمْسَحُ عِرْقَ عَلِيٍّ بِوَجْهِهِ. قَالَ عَلِيٌّ: يَا
رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُكَ صَنَعْتَ شَيْئًا مَا صَنَعْتَ لِي مِنْ
قَبْلُ؟ قَالَ: وَ مَا يَمْنَعُنِي وَ أَنْتَ تُؤَدِّي عَنِّي وَ تُسْمِعُهُمْ
صَوْتِي وَ تَبِينُ

لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ بَعْدِي.^۱

«انس می گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ گفتند: ای انس برای من آب وضو آماده کن، سپس برخاسته و دو رکعت نماز بجای آوردند و گفتند: ای انس اولین کسیکه بر تو از این در داخل شود اوست امیرالمؤمنین و سیدالمسلمین و قائد الغرّ المحجلّین و خاتم الوصیین، یعنی: حکمران و امیر مؤمنان و سید و سالار مسلمانان و پیشوا و رهبر درخشان چهرگان آرمیده در غرفه‌های بهشت و خاتم و آخرین اوصیای پیمبران.

انس می گوید: من با خود گفتم: بار

پروردگارا مردی که فی الحال وارد می شود و دارای

^۱ عین الفاظ این حدیث متفق علیه بین جمیع علمائی است که از آنان نقل کردیم مگر در بعضی از جزئیاتی که ذیلاً اشاره می شود ۱ - خوارزمی گوید: ثُمَّ جَعَلَ يَمْسَحُ عِرْقَ وَجْهِهِ وَيَمْسَحُ وَجْهَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجْهَهُ ۲ - ابن عساکر گوید: ثُمَّ جَعَلَ يَمْسَحُ عَنِ وَجْهِهِ وَجْهَهُ وَيَمْسَحُ عِرْقَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجْهَهُ ۳ - ابن شهر آشوب گوید ثُمَّ جَعَلَ يَمْسَحُ عِرْقَ وَجْهِهِ وَجْهَهُ وَيَمْسَحُ عِرْقَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجْهَهُ ۴ - قندوزی و ابن ابی الحدید گویند: ثُمَّ جَعَلَ يَمْسَحُ عِرْقَ وَجْهِهِ وَجْهَهُ ۵ - ابن ابی الحدید صدر حدیث را این طور ذکر کرده است: امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب الدین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلّین.

چنین صفاتی است او را مردی از قبیله من که طائفه انصار مدینه‌اند قرار ده، ولی این خواهش را کتمان نمودم. در این حال علی بن ابی‌طالب وارد شد. حضرت رسول الله فرمودند: ای انس کیست؟ گفتم: علی است. حضرت برخاستند و با نهایت مسرت و خوشحالی دست به گردن علی انداخته او را در آغوش مهر و محبت خود می‌فشرده‌اند، و صورت به صورت علی می‌مالیدند و عرق چهره خود را به عرق چهره علی و عرق صورت علی را به عرق صورت خود می‌کشیدند. علی بن ابی‌طالب عرض کرد: ای رسول خدا من در این حال دیدم از شما کاری سرزد که تا به حال به چنین کیفیت سر نزده بود. حضرت فرمودند: چرا چنین نکنم؟ در حالیکه تو هستی که از عهده عهد و موثیق و دُیون من بر می‌آئی، تو هستی که صدای مرا به گوش عالمیان می‌رسانی، تو هستی که در اختلافات واقع بعد از من حقیقت امر را بر مردم آشکارا می‌کنی.»

ما در دو مرحله در این روایت بحث می‌کنیم.

مرحله اوّل در سند این روایت است و نیز در این

مرحله از لغات وارده در روایت بحث می‌شود. و
مرحله دوّم در دلالت آن.

اما مرحله اول پس بیان شد که بزرگان از ائمه
حدیث آن را با سلسله اسناد متصل خود روایت
نموده‌اند و ماده نفر از آنان را با اسم خود و کتاب خود
بیان کردیم و روایت آن ممدوح بوده و گنجی شافعی
گوید: وَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ عَالٍ «این حدیث، حدیث
حسن و عالی است.»

و نیز ذکر شد که این حدیث از مشهورات
است و کسی بدان اعتراضی ننموده و آن را ضعیف
نشمرده است بلکه مانند حافظ ابو نعیم و حموینی و
طبری که از اجلاء فنّ و اعظم اساتذة حدیث‌اند آن
را ذکر نموده و با اسناد متصل خود از انس روایت
کرده‌اند و ابن عساکر در «تاریخ کبیر دمشق» آورده
است.

ابن عساکر همان مورّخ مشهور است که
حافظ و محدّث بوده و در دیار شام منزل داشته و
رفیق سمعانی صاحب کتاب «الانساب» می‌باشد و در
سنه ۴۹۹ در دمشق متولّد شده و در سنه ۵۷۱ هجریه
فوت کرده است. او این روایت را با سلسله سند خود
از ابی علیّ مَقْرِي از انس روایت کرده است.

شرح الفاظ حدیث انس

در الفاظ این حدیث اختلافی نیست مگر در بعضی از جزئیات که ما در پاورقی اشاره کردیم. وَضَوْءٌ بفتح واو به معنای آبی است که با آن وضو گرفته می‌شود. امیر به معنی امر کننده و فرمان دهنده و رئیس است. و سید به معنای آقا و بزرگ و سرور و سالار است.

و اَمَّا قَائِدُ الْغُرِّ الْمَحْجَلِينَ، در «شرح قاموس»

گوید: غُرَّةٌ به ضَمِّ و غُرُّ غُرَّةٌ به ضَمِّ دو غین سپیدی در پیشانی است و فَرَسٌ اَغْرَبٌ بر وزن اَحْمَرٌ و غراء بر وزن حمراء و صف از آن است، و اغر بر وزن احمر سپید از هر چیز است. و نیز گوید: حَجَلَةٌ - به تَحْرِيكٍ - مثل خرگاه است و جائی است که آراسته شود به جامه‌ها و پرده‌ها از برای عروس. تا آنکه گوید: حَجَّلَهَا تَحْجِيلًا از باب تَفْعِيلٍ یعنی: گرفت از برای عروس حجله، یا اینکه حجلها یعنی داخل کرد او را در حجله. و سپس گوید: و تَحْجِيلٌ از باب تَفْعِيلٍ سفیدی در چهار دست و پای اسب است ... و آن اسب محجول بر وزن منصور، و مُحَجَّلٌ بر وزن مُعَظَّمٌ است.

و در «مجمع البحرين» گوید: و فی حدیث علیّ

علیه السّلام «قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ» ای مواضع الوضوء

من الایدی و الاقدام، اذا دُعوا علی رؤوس الأشهاد أو

الی الجنّة كانوا

على هذا النهج، استعار اثر الوضوء في الوجه و

اليدين و الرجلين للانسان من البياض الذي يكون في
وجه الفرس و يديه و رجله.

و در «مصباح المنير» گوید: الحُجْلُ: الخُلْخَالُ

بكسر الخاء و الفتح لغة. و يسمى القيد حجلا على

الاستعارة و الجمع حُجول و احجال مثل حمل و حُمول

و احمال. و فرسٌ مُحَجَّلٌ و هو الذي ابيضت قوائمه و

جاور البياض الارساغ الى نصف الوظيف و نحو ذلك،

و ذلك موضع التَّحْجِيلِ فيه. و التَّحْجِيلُ في الوضوء

غسل بعض العضد و غسل بعض السَّاق مع غسل اليد

و الرجل.

و ابن اثير در «نهايه» گوید: في صفة الخيل: «خيرُ

الخيل الأقرح المُحَجَّلُ» هُوَ الَّذِي يَرْتَفِعُ الْبَيَاضُ فِي

قوائمه الى موضع القيد و يجاوز الارساغ و لا يجاوز

الركبتين لأنَّهما مواضع الاحجال و هي الخلاخيل و

القيود، و لا يكون التحجيل باليد و اليدين ما لم يكن

معها رجل او رجلان. و منه الحديث: «أَمَّتِي الْغُرُّ

الْمُحَجَّلُونَ» اي بيض مواضع الوضوء من الايدي و

الوجه و الاقدام، استعار اثر الضوء في الوجه و اليدين
و الرجلين للانسان من البياض الذي يكون في وجه
الفرس و يديه و رجله.

و در «لسان العرب» اولاً گوید: و الحُجَلَة مثل
القُبَّة، و حجلة العروس معروفة و هى بيتُ يزِين
بالثياب و الاسرَّة و السُّتور، و منه «اعرُوا النساءَ يلزمنَ
الحِجَالَ»، و حَجَّلَ العروس: اتَّخَذَ لها حَجَلَةً.

و سپس عین عبارت سابق را از ابن اثیر نقل
کرده است.

بنابر آنچه ذکر شد معنی **قائد الغر المحجلین**
یکی از دو چیز است یا غرُّ به معنی سفید پیشانی‌ها
و محجَّلون یعنی سفید دست و پاها است، و این
کنایه است از نورانیت صورت و دست و پاهای وضو
گیرندگان که در عوالم معنی تابش نموده و مسافتی
را به نور خود روشن می‌کند، و حضرت امیرالمؤمنین
پیشوا و قائد یعنی راهبر مردمان نورانی و طاهر به
عوالم قدس و طهارت و عوالم نور هستند. و یا آنکه
غرُّ به معنی نورانی‌ها و مُحجَّلون به معنی در حجله
نشستگان باشد یعنی پیشوا و راهنمای مؤمنان به

غرفات بهشتی و محل امن و امان و آرامش و سکون،
آن حضرت خواهد بود.

شاهد بر معنای اول آنکه لفظ محجّلون را با
غرّ آورده است و چون تحجیل خصوص سفیدی در
سر دستها و پاهای اسب است و غرّ به معنی سفیدی
در پیشانی

اوست، بنابر این تشبیه و استعاره وضو گیرندگان که پنج موضع آنها نورانی می‌شود که عبارت از صورت و سر دستها و روی پاها باشد به اسبهای پیشانی سفید و دست و پا سفید کاملاً تمام و روشن خواهد بود. و شاهد معنی دوّم آنکه یکی از درجات بهشت همان غُرُفات آمنه و حجله‌های مطمئنّه است چنانکه فرماید:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا﴾^۱.

و نیز فرماید:

﴿لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ﴾^۲

و نیز فرماید:

﴿وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ﴾^۳.

و درباره بندگان رحمان که صفات بسیاری را می‌شمرد و چهارده خصلت از آنها را در سوره فرقان بیان می‌کند، می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا

^۱ سوره عنكبوت ۲۹ - آیه ۵۸.

^۲ سوره زمر ۳۹ - آیه ۲۰.

^۳ سوره سبا ۳۴ - آیه ۳۷.

«آنان گروهی هستند که آن غرفه بهشتی پاداش صبر و استقامت آنها بوده و از جانب پروردگار مورد سلام و تحیت قرار می‌گیرند.»

و اما معنی خاتم الوصیین مانند خاتم النبیین است، چون خاتم و خاتم بالفتح و الكسر به معنای آن انگشتری است که با آن نامه را مهر می‌کند تا از تعدی و تجاوز مصون باشد. در «شرح قاموس» گوید: و ختام بر وزن کتاب گلی است که مهر کرده می‌شود به او چیزی، و خاتم بر وزن کامل آن چیزی است که نهاده می‌شود بر آن گل تا مهر شود، و خاتم پیرایه‌ای است از برای انگشت و آنرا به فارسی انگشتر می‌گویند مثل خاتم بفتح ... تا آنکه گوید: مترجم گوید که: خاتم - بکسر تاء - اسم فاعل است یعنی مهر کننده، و خاتم - بفتح تاء - و خاتام و خیتام، اسم انگشتری و غیر آن است که به آن مهر می‌شود، و کرده می‌شود به انگشت.

و در «نهایه» ابن اثیر گوید: «آمین، خاتم ربِّ

^۱سوره فرقان ۲۵ - آیه ۷۵.

العالمين على عبادِهِ الْمُؤْمِنِينَ» قيل: معناه طابَعُهُ و
علامتُهُ التي تدفع عنهم الاعراض و العاهات لان خاتم
الكتب يصونه و يمنع الناظرين عمّا في باطنه؛ و تفتح تاؤه
و تكسر لُغَتَانِ.

و نظير اين معنى را نیز در «لسان العرب»
نموده است. و بنابر اين خاتم يا خاتم به معنای آخر
بوده باشد.

اگر خاتم خواندیم بالكسر به معنای اسم فاعل
یعنی ختم کننده و مهر کننده اوصیای پیمبران، و اگر
خاتِم بالكسر یا خاتم بالفتح، به معنای ما یختمُّ به
گرفتیم معنایش همان مهری است که بر طغرای
صحیفه اوصیاء زده شده و به واسطه وجود مبارک
آن حضرت وصایت، مَهر و ختم شده است^۱

و اَمَّا یَعْسُوبُ الدِّینِ که ابن ابی الحدید نیز
روایت نموده است همان طور که سابقاً ذکر شد به
معنای نر از زنبور عسلی است که ریاست و حکومت
کند و را به عهده داشته باشد، و یعیسوب الدین کنایه
از مقام ریاست و سیادت و حکومت آن حضرت
است در جمیع شئون دینیه.

بحث در دلالت حدیث انس

و اَمَّا مرحله دوم - که همان مرحله دلالت
حدیث باشد. حضرت رسول دو رکعت نماز
گزاردند؛ از حالات حضرت در این نماز و نزول

^۱ ممکن است گفته شود که معنای خاتم الاوصیاء این است که وصیّ خاتم
الانبیاء است پس مفهوم جداگانه نسبت به جمله «انا خاتم الانبیاء» نیست، و
اگر مراد آن باشد که وصایت به ایشان خاتمه یافته است پس ائمه دیگر باید
اوصیای رسول خدا نباشند بلکه وصی الوصی باشند، و حال آنکه آنها هم
اوصیای رسول خدا (ص) می باشند.

جبرائیل و مشاهده آن حضرت عوالم ملکوت و مقامات حضرت امیرالمؤمنین را ما اطلاع نداریم خود آن حضرت هم چیزی فرمودند، ولی همین قدر می‌دانیم که اوّلًا حضرت بعد از نماز به انس گفتند: اوّلین کسی که وارد می‌شود او سید و سالار مسلمانان و امیر مؤمنان و خاتم اوصیای پیمبران است و سپس چون امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شدند حضرت به حال عجیبی برخاسته و مانند شخصی که گم شده خود را یافته باشد و به معشوق و محبوب خود رسیده باشد امیرالمؤمنین را در آغوش گرفته و صورت به صورت او می‌سودند و عرق خود را به صورت او و عرق او را به صورت خود می‌مالیدند به طوری که امیرالمؤمنین از این حال رسول خدا که بی‌سابقه بوده است به شگفت در آمده و متحیرانه عرض کرد: ای رسول خدا با من کار بی‌سابقه‌ای انجام می‌دهی، حضرت اشاره به مقامات او نموده و فرمودند: تو هستی که از عهده عهد و موثیق و دیون من بر می‌آئی، تو هستی که صدای توحید و ندای اسلام را از حلقوم من به گوش اهل

جهان می‌رسانی، تو هستی که در فتنه‌ها و انقلابات

واقعه بعد از من در ظلمات جهل

و تاریکی‌های شهوات چون موجی از نور و حقیقت لُجّه‌های ژرف هوی و هوس مردم را می‌شکافی، و حقیقت را برای مردم روشن می‌کنی. گویا حضرت رسول الله می‌دیدند که برنامه‌ای که بعد از رحلت آن حضرت تنظیم شده به کلی اساس اسلام را واژگون و همان‌بت‌پرستی زمان جاهلیت را به صورت دیگری در میان مردم می‌آورد. از برنامه خلفای بعد از آن حضرت و شیوه معاویه و یزید به خوبی صدق گفتار ما واضح می‌شود، از خطبه‌های «نهج البلاغه» و از خطبه حضرت سید الشهداء علیه السلام در اواخر زمان حیات معاویه در منی و سایر فرمایشات آن حضرت معلوم می‌شود که دیگر خلفاء برای اسلام جان و رمقی باقی نگذاشتند.^۱

^۱ در سال پنجاه و هفتم هجری که معاویه ولایت عهد را برای یزید تثبیت نمود و موسم حجّ برسید سید الشهداء برای حجّ به مکه حرکت فرمود و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و جمعی از بنی هاشم از زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان با آن حضرت بودند. حضرت در منی خطبه مفصلی ایراد کردند: اما بعد فان هذا الطاغية قد صنع بنا و بشيعتنا ما قد علمتم و رايتم و شهدتم و بلغكم، و اني اريد ان اسالكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني، و ان كذبت فكذبوني، اسمعوا مقالتي و اکتّموا قولي ثم ارجعوا الي أمصاركم و قبائلکم من امتّموه و وثقتم به فادعوهم الي ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس الحق و يذهب، و الله متم نوره و لو كره الكافرون - الخطبة (ناسخ التواريخ ج سید الشهداء ج ۱ ص ۲۱۰).

و چون رسول خدا می دانستند که یگانه فردی که از حق دفاع کند و دین رسالت را ادا بنماید و عهد و موثیق خدا را با رسول خدا انجام دهد و ندای توحید و لا اله الا الله و حده و حده و معنای ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را به گوش دل جهانیان برساند، و یگانه فردی که از اصل توحید با آن حضرت منشعب شده و در درک حقیقت و معارف الهی و فنای در ذات احدیت عالیترین درجات و رفیعترین مقامات را حائز گردیده است امیرالمؤمنین است و بس.^۱ لذا در پاسخ امیرالمؤمنین می فرماید: چرا من به تو عشق نورزم، چرا تو را در آغوش بگیرم، چرا عرق صورت زیبای تو را به چهره خود نسایم؟ تو روح منی، تو جان و حقیقت منی، تو برافرازنده پرچم معدلت و توحید و نگهدارنده دین خدا و سنت منی، و در شدیدترین مراحل و جانکاهترین عقبات تو حامی و مُعین منی، تو نتیجه رسالت منی، تو عِلَّتْ مُبْقِیَه و حافظ شریعت خدا در

^۱ ابو نعیم در «حلیه» ص ۶۶ گوید: قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: لا تسبوا علیاً فانّه ممسوس فی ذات الله تعالی.

اصناف مختلفه مردم تا روز قیامت و استوار کننده
شجره توحید و ولایت منی.

باری هم صدر این حدیث و هم ذیل آن بر
خلافت و امارت و وصایت مولای متقیان گواه
صادق و شاهد صریحی است.

اولاً - لفظ امیرالمؤمنین که به معنای حکمران
و کارفرماست نسبت به جمیع مؤمنان.

و ثانیاً - سید المسلمین، و ثالثاً - قائد الغر
المحجلین که همان عنوان پیشوا و راهنما و جلودار
است، و رابعاً - از همه صریح تر لفظ خاتم الوصیین
که دلالت بر مقام وصایت آن حضرت در جمیع
شئون نبوت طبق وصایت اوصیای پیمبران گذشته و
اعلی و اشرف از آنها است.

و نیز اداء عهود و دیون رسول خدا و ابلاغ
صوت آن حضرت و تبیین اختلافات و مشاجرات
بعد از آن حضرت تمام اینها ساخته از مقام ولایت
است و بس و لذا این حدیث را همان طور که ذکر
شد از نصوص صریحه بر وصایت و خلافت

امیرالمؤمنین شمرده‌اند.

باری این روایت شریف را با الفاظ متقارب و

اسناد دیگری نیز روایت کرده‌اند.

بحرانی در «غایة المرام» ص ۱۹۱ و نیز در

«مناقب صغیر» خود به نام «علی و السُّنَّة»^۲ از «مناقب»

ابن مردویه از انس روایت کرده است،

قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ فِي بَيْتِ امِّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ

فَقَالَ: يَا امَّ حَبِيبَةَ اعْتَزِلِينَا فَاِنَا عَلٰى حَاجَةٍ، ثُمَّ دَعَا بِوَضُوءٍ

فَاحْسَنَ الْوَضُوءَ ثُمَّ قَالَ: اِنَّ اَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ مِنْ هَذَا

البَابِ اميرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدَ الْعَرَبِ وَ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَ

اَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ. قَالَ اَنَسٌ: فَجَعَلْتُ اَقُولُ: اللّٰهُمَّ

اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْاَنْصَارِ. قَالَ: فَدَخَلَ عَلِيٌّ فَجَاءَ يَمْشِي

حَتَّى جَلَسَ اِلَى جَنْبِ النَّبِيِّ (رَسُولِ اللّٰهِ) فِي نَسْخِهِ

مَنْقَبِ) فَجَعَلَ (رَسُولُ اللّٰهِ) فِي نَسْخِهِ مَنْقَبِ) يَمْسَحُ

وَجْهَهُ بِيَدِهِ ثُمَّ يَمْسَحُ بِهَا وَجْهَ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ، فَقَالَ

عَلِيٌّ: وَ مَا ذَاكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ؟ قَالَ: اِنَّكَ تُبَلِّغُ رِسَالَتِي مِنْ

بَعْدِي وَ تُؤَدِّي عَنِّي وَ تُسْمِعُ النَّاسَ صَوْتِي وَ تُعَلِّمُ النَّاسَ

^۱ حدیث بیست و هشتم.

^۲ «علی و السنة» ص ۶۴.

مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَا لَا يَعْلَمُونَ.

و نیز بحرانی در ص ۲۰۱ و در «مناقب صغیر»^۱

خود ایضاً با اسناد خود از

«مناقب» ابن مردویه از انس روایت می کند که قال:

بَيْنَا (بَيْنَمَا نَسَخَهُ مَنَاقِبُ) أَنَا عِنْدَ النَّبِيِّ (رَسُولِ اللَّهِ،

مَنَاقِبُ) إِذْ قَالَ: الْآنَ يَدْخُلُ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمِيرُ

الْمُؤْمِنِينَ وَ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ

(بِالنَّاسِ، مَنَاقِبُ) إِذْ طَلَعَ عَلِيٌّ بَنُ ابِي طَالِبٍ، فَقَامَ النَّبِيُّ

(فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ. وَ قَالَ: فَجَلَسَ

بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ، مَنَاقِبُ) فَآخَذَ يَمْسَحُ الْعِرْقَ عَن

جَبْهَتِهِ وَ وَجْهِهِ وَ يَمْسَحُ بِهِ وَجْهَ عَلِيٍّ بَنِ ابِي طَالِبٍ، وَ

يَمْسَحُ الْعِرْقَ عَن وَجْهِهِ عَلِيٌّ وَ يَمْسَحُ بِهِ وَجْهَهُ. فَقَالَ لَهُ

عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ نَزَلَ فِي شَيْءٍ؟ قَالَ: مَا تَرْضَى أَنْ

تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟

أَنْتَ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ خَيْرٌ مَنْ أَخْلَفُهُ (أَخْلَفُ، مَنَاقِبُ)

بَعْدِي تَقْضَى دِينِي وَ تُنْجِزُ مَوْعِدِي وَ تُبَيِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا

^۱ حدیث سی ام.

^۲ همان کتاب ص ۶۶.

فِيهِ بَعْدِي وَتَعَلَّمْتُهُمْ مِنْ تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ مَا لَمْ يَعْلَمُوا، وَ
تُجَاهِدُهُمْ عَلَى التَّأْوِيلِ كَمَا جَاهَدْتُهُمْ عَلَى التَّنْزِيلِ.

و نیز بحرانی در «غایة المرام» ص ۱۹ از ابن

عباس از انس روایت کرده است^۱

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا اَنَسُ اسْكُبْ لِي وَضُوءاً
اَوْ مَاءً، فَتَوَضَّيْتُ ثُمَّ اَنْصَرَفَ فَقَالَ: يَا اَنَسُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيَّ
الْيَوْمَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ
وَ امامُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ. فَجَاءَ عَلِيٌّ حَتَّى ضَرَبَ الْبَابَ
فَقَالَ: مَنْ هَذَا يَا اَنَسُ فَقُلْتُ: هَذَا عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ، قَالَ:
اِفْتَحْ لَهُ الْبَابَ.

و در ص ۲۰ گوید:^۲ وَ فِي الْمَنَاقِبِ عَنْ اَنَسٍ قَالَ:

كُنْتُ خَادِماً لِلنَّبِيِّ، فَبَيْنَمَا اَنَا يَوْمًا اَوْضِيهِ اِذْ قَالَ: يَدْخُلُ
رَجُلٌ وَ هُوَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ اَوْلَى النَّاسِ
بِالْمُؤْمِنِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ. قَالَ: قُلْتُ: اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْاَنْصَارِ فَاِذَا هُوَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ.

و نیز در همین صفحه گوید:^۳ عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ:

^۱ حدیث بیست و چهارم.

^۲ حدیث بیست و نهم.

^۳ حدیث سی و دوم.

قَالَ: بَيْنَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذْ قَالَ: يَطْلُعُ
الْآنَ، قُلْتُ: فِدَاكَ أَبِي وَامِّي مَنْ ذَا؟ قَالَ: سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ
وَامِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَخَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَأَوْلَى النَّاسِ بِالنَّبِيِّينَ.
قَالَ: فَطَلَعَ عَلِيٌّ، ثُمَّ قَالَ لِعَلِيٍّ: [أَمَا تَرْضَى] أَنْ تَكُونَ مِنِّي
بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.

گفتگوی حق تعالی با رسول الله در سدره

المنتهی راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام

دیگر از اخباری که دلالت بر وصایت آن

حضرت دارد خبر گفتگوی خدا با

رسول الله در سدره المنتهى راجع به
امیرالمؤمنین است که در آن، مقامات آن حضرت را
خدا بیان می‌کند و سپس می‌فرماید: **أَنَّهُ سَيُخَصُّهُ**
بِالْبَلَاءِ «خداوند او را به امتحانات خاصی اختصاص
داده و به بلاهای خاصی منفرد داشته است.»

این روایت به دو سند نقل شده است: اول از
خود امیرالمؤمنین علیه السلام، دوم از ابو برزّه
اسلمی. و ما هر دو روایت را با خصوصیات آن از
طریق عامّه بیان می‌کنیم.

اما روایت اول را موفق بن احمد خوارزمی در
کتاب «مناقب» خود در ص ۲۴۰ طبع ایران با اسناد
خود از غالب جهنی از حضرت ابی جعفر از
اجدادش از امیرالمؤمنین علیهم السلام از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لَمَّا اسْرَى
بِي إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُتَهَيِّ وَوَقَفْتُ بَيْنَ
يَدَيْ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ وَ
سَعْدَيْكَ، قَالَ: قَدْ بَلَوْتُ خَلْقِي فَايُهُمْ رَأَيْتَ اطْوَعَ لَكَ؟
قَالَ: قُلْتُ: يَا رَبِّي عَلِيًّا، قَالَ: صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ، فَهَلِ

اتَّخَذْتَ لِنَفْسِكَ خَلِيفَةً تُؤَدِّي عَنْكَ وَ يَعْلَمُ عِبَادِي مِنْ
 كِتَابِي مَا لَا يَعْلَمُونَ؟ قَالَ: قُلْتُ: يَا رَبِّ اخْتَرْ لِي فَإِنَّ
 خَيْرَتَكَ خَيْرَتِي، قَالَ: اخْتَرْتُ عَلِيًّا فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ خَلِيفَةً
 وَ وَصِيًّا، وَ نَحَلْتُهُ عِلْمِي وَ حِلْمِي، وَ هُوَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
 حَقًّا، لَمْ يَنْلُهَا أَحَدٌ قَبْلَهُ وَ لَيْسَتْ لِأَحَدٍ بَعْدَهُ. يَا مُحَمَّدُ، عَلِيُّ
 رَايَةُ الْهُدَى وَ امَامٌ مَنْ اطَاعَنِي وَ نَوَّرُ اَوْلِيَائِي، وَ هُوَ
 الْكَلِمَةُ الَّتِي اَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ، مَنْ احَبَّهُ فَقَدْ احَبَّنِي، وَ مَنْ
 ابْغَضَهُ فَقَدْ ابْغَضَنِي، فَبَشِّرْهُ يَا مُحَمَّدُ بِذَلِكَ. فَقَالَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: قُلْتُ: رَبِّي فَقَدْ بَشَّرْتَهُ، فَقَالَ:
 اَنَا عَبْدُ اللهِ وَ فِي قَبْضَتِهِ، اِنْ يِعَاقِبْنِي فَبِدُنُوبِي لَمْ يَظْلِمْنِي
 شَيْئًا، وَ اِنْ تَمَّ لِي وَ عَدَى فَإِنَّهُ مَوْلَايَ. قَالَ: اجَلْ، قَالَ:
 قُلْتُ: يَا رَبِّ فَاَجَلِ قَلْبُهُ وَ اجْعَلْ رَيْعَهُ الْاِيْمَانَ. قَالَ: قَدْ
 فَعَلْتُ ذَلِكَ بِهِ يَا مُحَمَّدُ غَيْرَ اِنِّي مُخْتَصُّ لَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَلَاءِ
 لَمْ اُخْصَّ بِهِ اَحَدًا مِنْ اَوْلِيَائِي. قَالَ: قُلْتُ: يَا رَبِّ اِخِي وَ
 صَاحِبِي! قَالَ: قَدْ سَبَقَ فِي عِلْمِي اَنَّهُ مُبْتَلَى، لَوْ لَا عَلِيُّ لَمْ
 يَعْرِفْ حِزْبِي وَ لَا اَوْلِيَائِي وَ لَا اَوْلِيَاءُ رُسُلِي.

و نیز این حدیث را بحرانی در «غایة المرام»

ص ۳۴ تحت عنوان حدیث هجدهم از موفق بن

احمد خوارزمی آورده است و هیچ در الفاظ با
حدیث خوارزمی اختلاف ندارد مگر در جمله **غَيْرَ**
أَنِّي مُخْتَصَّ لَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَلَاءِ که او آن را بدین لفظ
آورده: **غَيْرَ أَنِّي مُشَخَّصُهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَلَاءِ**.

باری مفاد حدیث و معنای آن اینست که

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

فرمودند: «چون مرا به آسمان بردند و از آسمان به سدرۃ المنتهی رسانیدند و در حضور پروردگار جلّ و عزّ و قوف پیدا نمودم خدای مرا خطاب نموده گفت: ای مُحَمَّد! گفتم: بلی ای پروردگار من. خدا فرمود: من افراد انسان را به بلاهائی و مشکلاتی آزمایش نمودم، کدام یک از آنانرا نسبت به خودت مطیع تر یافتی؟ عرض کردم: ای پروردگار من! من علی را فرمانبردارتر یافتم. خطاب فرمود: ای مُحَمَّد راست گفתי آیا تو برای خود خلیفه‌ای قرار می‌دهی تا عهود و موثیق و وظائف ترا ادا کند و به بندگان من از کتاب من آنچه را که ندانند بیاموزد؟ عرض کردم: ای پروردگار من تو برای من خلیفه‌ای معین بنما اختیار تو اختیار من است، خداوند خطاب فرمود: من علی را اختیار کردم او را برای خود خلیفه و وصی قرار ده و من از علم و حلم خود به علی داده‌ام و از این مواهب او را سرشار نموده‌ام و اوست حقّاً امیر مؤمنان، این مقام را هیچکس قبل از او و بعد از او حائز نخواهد شد. ای مُحَمَّد، علی پرچم هدایت است و پیشوای مطیعان من، و اوست نور

اولیای من. و او کلمه ایست که بر پرهیزگاران ثبت
و لازم نمودم، کسیکه او را دوست بدارد مرا دوست
داشته و کسیکه او را مبعوض بدارد مرا مبعوض
داشته است. پس ای مُحَمَّد او را بدین مقامات
بشارت بده.

حضرت فرمودند که: من عرض کردم: بار
پروردگار من او را بدین مقامات بشارت دادم او در
جواب من گفت: من بنده خدا هستم و در دست
قدرت خدا، اگر مرا عذاب کند به علت گناهان من
است و بنابر این ابداً به من ستمی ننموده است، و
اگر آنچه را که به من وعده فرموده است وفا کند او
نیز مولای من و صاحب اختیار من است. خداوند
فرمود: بلی همین طور است. حضرت فرمود: عرض
کردم: خداوندا دل او را جَلا بده و بهار او را ایمان
قرار ده. خداوند خطاب فرمود: ای مُحَمَّد، حقاً من
دل او را جلا دادم و بهار او را ایمان قرار دادم، فقط
من او را به بعضی از بلاها و شدائد و گرفتاریهای
عجیب اختصاص داده‌ام که نظیر آن شدائد را به
هیچیک از اولیای خود واقع نساختم. عرض کردم:
بار پروردگارا او برادر من و مصاحب من است.

فرمود: این از قضا و علم من گذشته است که باید او
مبتلی شود. اگر علی نبود حزب من شناخته نمی شد
و اولیای من و اولیای پیمبران من نیز شناخته
نمی شدند.»

و اما آنچه که از ابو برزّه اسلمی روایت شده
است همین روایت است با اسقاط صدر و ذیل آن و
ما آنرا از «حلیه الاولیاء» حافظ ابو نعیم اصفهانی در

ج ۱

ص ۶۶ می آوریم و سپس درباره آن گفتگو می کنیم.

ابو نعیم با سند خود از ابو برزه روایت می کند که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ عَهْدٌ إِلَىٰ عَهْدٍ فِي عَلِيٍّ فَقُلْتُ: يَا رَبِّ بَيْنَهُ لِي. فَقَالَ: اسْمَعْ، فَقُلْتُ: سَمِعْتُ. فَقَالَ: إِنَّ عَلِيًّا رَايَةُ الْهُدَىٰ وَامَامُ الْأَوْلِيَاءِ وَنُورٌ مِّنْ اطَاعَنِی وَهُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ، مَن أَحَبَّهُ أَحْبَبَنِي، وَ مَن أَبْغَضَهُ أَبْغَضَنِي، فَبَشِّرُهُ بِذَلِكَ. فَجَاءَ عَلِيٌّ فَبَشَّرْتُهُ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَفِي قَبْضَتِهِ فَإِنْ يَعَذِّبْنِي فَبِذَنْبِي وَإِنْ يَتِمُّ لِي الَّذِي بَشَّرْتَنِي بِهِ فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِي. قَالَ: قُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْ قَلْبَهُ وَاجْعَلْ رَبِيعَهُ الْأَيَّانَ. فَقَالَ اللَّهُ: قَدْ فَعَلْتُ بِهِ ذَلِكَ. ثُمَّ إِنَّهُ رَفَعَ إِلَيَّ أَنَّهُ سَيُخْصُّهُ مِنَ الْبَلَاءِ بِشَيْءٍ لَمْ يُخْصَّ بِهِ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِي. فَقُلْتُ: يَا رَبِّ أَخِي وَصَاحِبِي، فَقَالَ: إِنَّ هَذَا شَيْءٌ قَدْ سَبَقَ فِي عِلْمِي أَنَّهُ مُبْتَلَىٰ وَ مُبْتَلَىٰ بِهِ.

مُحَمَّدُ بْنُ طَلْحَةَ شَافِعِيٌّ دَر «مَطَالِبِ السُّؤُولِ»

ص ۲۱ عین این روایت را با همین الفاظ از حافظ ابو نعیم نقل کرده است و نیز ابن ابی الحدید معتزلی در

«شرح نهج البلاغه» ج ۲ ص ۴۴۹ ضمن بیست و چهار حدیثی که در فضائل آن حضرت در ذیل قول آنحضرت: **قَدْ خَاضُوا بِحَارِ الْفِتَنِ وَ اخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ** - الخ نقل کرده است، از حافظ ابو نعیم روایت کرده است البته عبارت ابن ابی الحدید نیز در نقل روایت عین عبارات ابو نعیم است که ما از «حلیه الاولیاء» نقل نمودیم.

لکن شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع

المودّة» در سه موضع که این روایت را از ابو نعیم نقل می کند در هر سه موضع ص ۷۸، ۷۹، ۱۳۴ به جای لفظ **يا رب انه اخي و صاحبي** لفظ **يا رب انه اخي و وصي** روایت کرده است.

بنابر این معلوم نیست که آیا واقعاً لفظ **وصي** در «حلیه» بوده است و به همین لفظ به دست قندوزی رسیده است و بعداً در طبع «حلیه» تحریف به عمل آمده است یا آنکه از «حلیه» دو قسم نقل شده یک قسم به لفظ **صاحبي** بوده کما آنکه ابن ابی الحدید

^۱ طبع مصر سنه ۱۳۲۹.

و مُحَمَّد بن طلحه از او روایت کرده‌اند و یک قسم
به لفظ وَصِیّ بوده که قندوزی در هر سه موضع از
کتاب خود بدین قسم از او نقل کرده است.

شاهد بر روایت اول آنکه آنچه را که از
«مناقب» خوارزمی و «غایة المرام» نقل کردیم به لفظ
صاحبی بوده است

و شاهد بر روایت دوم آنکه در صدر روایت
«مناقب» خوارزمی و «غایة المرام» خدا می فرماید:
فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ خَلِيفَةً وَ وَصِيًّا.

و دیگر سلسله احادیثی است که دلالت دارد بر
آنکه ایمان متوقف بر توحید و نبوت و ولایت است
مانند حدیثی که سلیمان قندوزی در «ینابیع المودّة» ص
۲۴۸ از میر سید علی همدانی شافعی در کتاب «مودّة
القربی» ضمن مودت رابعه روایت می کند از عتبه بن
عامر الجهنی قَالَ: بَايَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
وَ سَلَّمَ عَلَى قَوْلٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ
مُحَمَّدًا نَبِيُّهُ وَ عَلِيًّا وَصِيَّهُ، فَأَيُّ مِنَ الثَّلَاثَةِ تَرَكْنَاهُ كَفَرْنَا. وَ
قَالَ لَنَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: أَحِبُّوا هَذَا -
يَعْنِي عَلِيًّا - فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّهُ، وَ اسْتَحْيُوا مِنْهُ فَإِنَّ اللَّهَ يَسْتَحْيِي
مِنْهُ.

عتبه بن عامر جهنی گوید: «ما بر گفتار لا اله الا
الله وحده لا شريك له و بر نبوت محمد و بر وصایت
علی با رسول خدا بیعت کردیم. بنابراین هر يك از این
سه موضوع را ترك کنیم کافر شده ایم. و رسول خدا به

ما فرمود: این را دوست داشته باشید یعنی علی را چون خدا او را دوست دارد، و از او حیا کنید چون خدا از او حیا می‌کند.»

و نیز در «ینابیع المودة» ص ۸۲ ضمن باب پانزدهم از طلحة بن زید از حضرت امام جعفر صادق از پدرانش از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت میکند که: قَالَ: قَالَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَا قَبَضَ اللَّهُ نَبِيًّا حَتَّى أَمَرَهُ اللَّهُ أَنْ يُوَصِّيَ إِلَى أَفْضَلِ عَشِيرَتِهِ مِنْ عَضْبَتِهِ، وَ أَمَرَنِي أَنْ أَوْصِيَ إِلَى ابْنِ عَمِّكَ عَلِيٍّ، اثْبَتْتُهُ فِي الْكُتُبِ السَّالِفَةِ وَ كَتَبْتُ فِيهَا أَنَّهُ وَصِيكَ، وَ عَلِيٌّ أَخَذْتُ مِيثَاقَ الْخَلَائِقِ وَ مِيثَاقَ أَنْبِيَائِي وَ رُسُلِي، وَ أَخَذْتُ مَوَاقِفَهُمْ لِي بِالرُّبُوبِيَّةِ وَ لَكَ يَا مُحَمَّدُ بِالنُّبُوَّةِ وَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ بِالْوِلَايَةِ وَ الْوَصِيَّةِ.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که: «حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خداوند هیچ پیغمبری را بعد از حیات در دنیا به سوی خود نبرد مگر آنکه به او امر کرد که از ارحام پدری خود بهترین و با فضیلت‌ترین آنها را

وصیّ خود قرار دهد و به من نیز امر نمود که پسر
عموی خود علی را وصیّ خود گردانم. خداوند
فرمود: من این حقیقت را در کتب پیمبران گذشته
آورده‌ام و در آنها وصایت علی را برای خلافت تو
نوشته‌ام و بر این مطلب از جمیع آفریدگان و از همه
پیمبران و رسل خود عهد و میثاق

گرفته‌ام^۱ من از همه برای ربوبیت خودم و برای نبوت تو ای مُحَمَّد و برای ولایت و وصایت علی بن ابی طالب پیمان گرفته‌ام.»

و دیگر احادیثی است که دلالت دارد بر آنکه از برای هر پیغمبری وارث و وصی هست و وارث و وصی رسول الله علی بن ابی طالب است. شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودة» ص ۸۶ از «مناقب» خوارزمی از مقاتل بن سلیمان از جعفر الصادق از پدرانش از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
يَا عَلِيُّ أَنْتَ بِمَنْزِلَةِ شِيثٍ مِنْ آدَمَ وَ بِمَنْزِلَةِ سَامٍ مِنْ نُوحٍ
وَ بِمَنْزِلَةِ اسْحَاقَ مِنْ إِبْرَاهِيمَ كَمَا قَالَ تَعَالَى:

﴿وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ﴾ - الآية

وَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ بِمَنْزِلَةِ شَمْعُونَ مِنْ

^۱ و نیز در «ینابیع المودة» ص ۲۳۸ در تحت عنوان حدیث ۴۹ از ابو هریره روایت کرده که قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لَمَّا اسْرَى بِي فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فَاجْتَمَعَ عَلِيُّ الْأَنْبِيَاءِ فِي السَّمَاءِ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيَّ: سَلُّهُمْ يَا مُحَمَّدُ بِمَا ذَا بُعِثْتُمْ فَقَالُوا: بُعِثْنَا عَلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَ عَلَى الْإِقْرَارِ بِنُبُوتِكَ وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. رواه الحافظ أبو نعيم.

عِيسَى، وَ أَنْتَ وَصِيٌّ وَ وَارِثِي، وَ أَنْتَ أَقْدَمُهُمْ سِلْمًا وَ
 أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَ أَوْفَرُهُمْ حِلْمًا وَ أَشْجَعُهُمْ قَلْبًا وَ أَسْخَاهُمْ
 كَفًّا، وَ أَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي وَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ، بِمَحَبَّتِكَ
 يَعْرِفُ الْأَبْرَارُ مِنَ الْفُجَّارِ وَ يَمِيزُ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ
 الْمُنَافِقِينَ وَ الْكُفَّارِ.

«حضرت رسول اکرم به امیرالمؤمنین علیه

السَّلام فرمودند: ای علی مکانت و منزلت تو نسبت

به من مانند مکانت و منزلت شیث است نسبت به

آدم، و مانند منزلت سام است نسبت به نوح، و مانند

منزلت اسحاق است نسبت به ابراهیم، همچنان که

خدای تعالی فرماید: «وصیت کردند ابراهیم و

یعقوب به فرزندانشان ...» و مانند منزلت هارون

است نسبت به موسی، و مانند منزلت شمعون است

نسبت به عیسی، و تو وصی من هستی و وارث من

و تو از همه امت من زودتر اسلام آوردی و علمت

بیشتر است و حلمت فراوانتر است و قلبت شجاعتر

است و دستت سخی تر است و تو امام و پیشوای امت

من هستی و تو قسمت کننده بهشت و دوزخی، به

محبت تو ابرار و پاکان خدا از فجار شناخته

می‌شوند، و مؤمنین از صف منافقین و کفار جدا می‌گردند.»

در این حدیث اوّلًا - رسول خدا بیان می‌فرماید که هر کس از پیغمبران مانند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی دارای وصی بوده‌اند. و بر همین اساس نیز من هم که پیغمبر خدا هستم دارای وصی خواهم بود و وصی من تو هستی ای علی.

بنابر این، اصل وصایت یک سنت خدائی بوده که باید در تمام پیمبران جاری و ساری باشد و من نیز از آن سنت تخلف نخواهم نمود.

و ثانیاً - وصی پیغمبر باید از همه امت، اسلام و ایمانش سابقه دارتر و علمش فزونتر و حلمش فراوانتر و قلبش قویتر و سخاوتش بیشتر باشد و چون تمام این صفات در تو ای علی از همه امت من به حدّ اعلا بیشتر و فراوانتر است لذا خدای تعالی تو را امام و پیشوای امت من قرار داده است که بر اساس این معیار و میزان صحیح، بهشت و آتش که درجات پیروان و متمرّدان است شناخته می شود و بر حسب اختلاف درجاتی که دارند در نقاط مختلفه از بهشت یا دوزخ جای خواهند گرفت.

و نیز بر اساس محبت تو پاکان و نیکان شناخته می شوند و مؤمنان از گروه کافران و منافقان جدا می گردند.

و نیز در همین کتاب ص ۲۴۸ ضمن مودت چهارم از «مودّة القربی» ی سید علی شافعی همدانی نقل می کند که امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که:

انَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيًّا، جَعَلَ شَيْئاً

وَصِيَّ آدَمَ وَ يُوْشَعَ وَ وصِيَّ مُوسَى وَ شَمْعُونَ وَ وصِيَّ عِيسَى

وَ عَلِيًّا وَ وصِيَّ، وَ وصِيَّ خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ فِي الْبَدَاءِ، وَ اَنَا

الدَّاعِي وَ هُوَ الْمُضِيءُ.

«رسول خدا فرمود: خداوند تبارک و تعالی

برای هر پیامبری وصی قرار داد، شیث را وصی آدم

و یوشع را وصی موسی و شمعون را وصی عیسی و

علی را وصی من قرار داد، و وصی من بهترین وصی

از اوصیای پیغمبران است در عالم مشیت و اراده حق

تعالی، و من دعوت کننده و دلالت کننده به سوی

خدا هستم و علی بن ابی طالب نور دهنده و روشن

کننده این راه است.»

و نیز در همین کتاب ص ۷۹ با اسناد خود از

موفق بن احمد خوارزمی با اسناد خود از ام سلمه

روایت کرده است.

قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ

سَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنْ كُلِّ نَبِيٍّ وَصِيًّا، وَ عَلِيٌّ وَ وصِيَّ فِي

عِزَّتِي وَ أَهْلِ بَيْتِي وَ أُمَّتِي بَعْدِي.

«امّ سلمه گوید: رسول خدا فرمود که:

خداوند تبارک و تعالی برای هر پیغمبری وصیی قرار داده و علی را وصیّ من قرار داد در میان عترت من و اهل بیت من و امّت من بعد از رحلت من.»

قندوزی بعد از نقل این حدیث گوید که:

نظیر این حدیث را خوارزمی نیز

روایت نموده. و شیخ الاسلام حموینی حدیث وصیت را از علی بن موسی علیهما السلام روایت کرده است.

و دیگر در کتاب «علی و الوصیة» ص ۲۲۶ از کتاب «مناقب» خوارزمی با اسناد خود از ابو القاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی^۱ از حمید رازی از علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق از شریک بن عبدالله از ابی ربیعة الآیادی از ابن بریده از پدرش بریده روایت کرده است قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: **لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ وَ وَارِثٌ، وَ اَنَّ عَلِيًّا وَصِيٌّ وَ وَارِثِي.** رسول خدا فرمود: برای هر پیغمبری وصی و وارثی هست و وصی و وارث من علی بن ابی طالب است.

این حدیث شریف را محب الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۷۱ از «مُعْجَم الصَّحَابَةِ» حافظ ابو القاسم بغوی از بریده و در «الریاض النضرة» ج ۲ ص ۱۷۸ در باب «ذکر اختصاص امیرالمؤمنین بالولاية و

^۱ بغوی از مشاهیر علمای عامه است، کنیت او ابو القاسم و اسم او عبدالله است. کتاب «معجم الصحابة» از تالیفات اوست و در سنه ۳۱۷ هجریه قمریه فوت کرده است.

الارث» از بریده روایت کرده است. و نیز گنجی شافعی در «کفایة الطالب» ص ۱۳۱ و عبد الرؤوف مناوی متوفای سنه ۱۰۳۱ قمریه در کتاب خود «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» که در حاشیة جزء دوّم از «جامع صغیر» سیوطی ص ۶۹ طبع شده است آورده‌اند. و شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودة» ص ۲۰۷ از «مُعجم الصحابة» ابو القاسم بغوی و در ص ۱۸۰ از دیلمی و نیز در ص ۲۳۲ از دیلمی صاحب کتاب «فردوس الاخبار» و در ص ۷۹ از موفق بن احمد خوارزمی روایت کرده است و نیز در ص ۲۴۸ ضمن مودت چهارم از کتاب «مودّة القربی» روایت کرده است.

و دیگر حدیثی است که حموینی در «فرائد السّمطین» در جزء دوّم در باب سی و یکم ذکر کرده و علامه بحرانی در ص ۳۹ تحت عنوان حدیث سی و ششم آورده و قندوزی حنفی در «ینابیع المودة» ص ۴۴۱ از مجاهد از ابن عبّاس روایت کرده است راجع به آمدن نعتل یهودی خدمت رسول خدا و از صفات و اسمای الهی سؤال کردن، و سپس از

اوصیای آن حضرت سؤال نمودن. این حدیث بسیار
مفصل است و ما فقط یک فقره از آن را که راجع به
وصیت است ذکر می کنیم

. قَالَ (اَيُّ نَعْتَلُ الْيَهُودِيَّ):

فَاخْبِرْنِي عَنْ وَصِيكَ مَنْ هُوَ؟ فَمَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَ لَهُ
 وَصِيٌّ وَ إِنَّ نَبِيَنَا مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ أَوْصَى إِلَى يَوْشَعَ بْنِ
 نُونٍ، فَقَالَ: نَعَمْ إِنَّ وَصِيَّيَّ وَ الْخَلِيفَةَ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ
 أَبِيطَالِبٍ وَ بَعْدَهُ سِبْطَايَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ يَتْلُوهُ تِسْعَةً مِنْ
 صُلْبِ الْحُسَيْنِ ائِمَّةٌ اِبْرَارٌ - الْحَدِيثُ^۱.

«یهودی عرض کرد: به من از وصی خود خبر
 بده چون هیچ یک از پیمبران نیامدند مگر آنکه برای
 آنان وصیی بوده است، و بدرستی که پیغمبر ما موسی
 بن عمران به یوشع بن نون وصیت نمود. حضرت
 فرمودند: بلی وصی من و خلیفه بعد از من علی بن
 ابی طالب است و بعد از او دو سبط من، حسن و
 حسین، و بعد از حسین نه نفر از صلب حسین ائمه
 و پیشوایان صالح این امت خواهند بود.»

حدیث سلمان فارسی در وصایت امیرالمؤمنین

علیه السلام

و دیگر از احادیث وصیت، حدیث سلمان
 فارسی است، که از آن حضرت سؤال کرد وصی شما

^۱ این حدیث را در کتاب «علی و الوصیة» در ص ۲۶ و ۲۷ ذکر کرده است.

کیست؟ حضرت در پاسخ فرمودند: «ای سلمان می‌دانی وصی موسی که بوده است؟ عرض می‌کند: بلی ای رسول خدا وصی موسی یوشع بن نون بوده است. حضرت می‌فرماید: ای سلمان بدان که وصی من و وارث من و برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من برای شما می‌ماند و آن کسیکه دیون و عهود مرا ادا می‌کند و وعده‌های مرا انجام می‌دهد علی بن ابی طالب است.»

این حدیث را بسیاری از علماء شیعه و سنی در کتب خود آورده‌اند و بزرگان از علمای عامه بر صحت آن تصدیق نموده و گواهی داده‌اند. و چون این حدیث به طرق مختلفی بیان شده و از طرفی نیز عبارات آن با یکدیگر فی الجمله تفاوتی دارد لذا ما عین این حدیث را از کتب معتبره قوم می‌آوریم.

علامه بحرانی در مناقب صغیر خود که موسوم است به «علی و السنة» از ابو سعید خدری روایت می‌کند که:

انَّ سَلْمَانَ قَالَ: قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ فَمَنْ وَصِيكَ؟ فَسَكَتَ عَنِّي فَلَمَّا كَانَ بَعْدُ رَأَى فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، فَاسْرَعْتُ إِلَيْهِ وَ قُلْتُ:

لَبَّيْكَ، فَقَالَ: تَعْلَمُ مَنْ وَصِيُّ مُوسَى؟ قُلْتُ: نَعَمْ يَوْشَعَ
بْنُ نُونٍ، فَقَالَ: لِمَ قُلْتُ؟ قُلْتُ: لِأَنَّهُ كَانَ أَعْلَمَهُمْ يَوْمَئِذٍ،
قَالَ: فَإِنَّ وَصِيَّيَّ وَ مَوْضِعَ سِرِّي وَ خَيْرَ مَنْ أَخْلَفْتُ
بَعْدِي، يَنْجِزُ مَوْعِدِي وَ يَقْضِي دِينِي، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

حضرت رسول الله در این حدیث که علت

وصی بودن یوشع بن نون را برای

حضرت موسی از سلمان سؤال می‌کند او در جواب می‌گوید: به علّت اعلم بودن از جمیع امت در آن وقت وصیّ آن حضرت واقع شد، می‌خواهند این معنی را برسانند که البتّه وصی پیغمبر باید از همه امت در آن وقت داناتر و به مسائل دین و معارف الهیه و در رموز و اسرار دین داناتر و عالمتر باشد. و لذا می‌فرماید: وصیّ من و محلّ سرّ من و بهترین کسی که من او را به یادگار برای شما می‌گذارم، آن کسی که بتواند عهود و وعده‌های مرا وفا کند و دیون مرا ادا بنماید و از عهده تحمّل این بار گران برآید اعلم امت من علیّ بن ابی طالب است.

و نیز در همین کتاب از «مناقب» ابن مردویه از انس روایت کرده است که سلمان می‌گوید: قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: عَمَّنْ نَأْخُذُ بِعَدَاكَ وَبِمَنْ نَثِقُ؟ قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي حَتَّى سَأَلْتُ ذَلِكَ عَشْرًا، ثُمَّ قَالَ: يَا سَلْمَانَ، إِنَّ وَصِيَّيَ وَخَلِيفَتِي وَآخِي وَوَزِيرِي وَخَيْرَ مَنْ أَخْلَفْتُهُ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، يُؤَدِّي عَنِّي وَيُنْجِزُ مَوْعِدِي.

و نیز محب الدین طبری در «الریاض النضرة»

ج ۲ ص ۱۷۸ بعد از حدیث بریده گوید:

عَنْ أَنَسٍ قَالَ: قُلْنَا لِسَلْمَانَ: سَلِ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ وَصِيهِ؟ فَقَالَ سَلْمَانُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ،

مَنْ وَصِيكَ؟ قَالَ: يَا سَلْمَانُ مَنْ كَانَ وَصِيَّ مُوسَى؟ قَالَ:

يُوشَعَ بْنِ نُونٍ، قَالَ: فَإِنَّ وَصِيَّيَّ وَوَارِثِيَّ، يَقْضِي دِينِي وَ

يُنْجِزُ مَوْعِدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

و سپس گوید: این حدیث را احمد بن حنبل

در کتاب «مناقب» خود تخریج کرده است.

و نیز عین این حدیث را با همین عبارت طبری،

سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۲۶ آورده است، و آن

را حدیث صحیح شمرده است، و جواب اعتراض

بعضی را که آن را ضعیف شمرده‌اند داده است. و

حاصل آنکه حدیثی را که ضعیف شمرده‌اند در اسناد

او اسماعیل بن زیاد است که دارقطنی درباره او سخن

گفته و علّت قدح دارقطنی درباره اسماعیل، همان

زیادتی است که در ذیل حدیث او آمده است و آن زیاد

این عبارت است: وَهُوَ خَيْرٌ مِنْ أَثْرُكَ بَعْدِي.

سپس می‌گوید: امّا حدیثی را که ما ذکر

کردیم در آن این زیادتی نیست و این حدیث را از طریق احمد بن حنبل آوردیم و در سلسله روایت آن اسماعیل بن زیاد نیست و این حدیث غیر از آن حدیث است.

و لکن محبّ طبری در کتاب دیگر خود به نام «ذخائر العقبی» در ص ۷۱ آن فقط ذیل حدیث سلمان را ذکر کرده است

قال: رَوَى أَنَسٌ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ قَالَ:

وَصِيْبِي وَوَارِثِي يَقْضِي دِيْنِي وَ يَنْجِزُ مَوْعِدِي عَلِيُّ بِنُ

اِبِيْطَالِبٍ. سپس گوید: احمد بن حنبل این حدیث را در «مناقب» خود آورده است.

و ابن شهر آشوب نیز در «مناقب» خود ج ۱ ص ۵۴۲ با دو سند این حدیث را ذکر کرده است.

اول از طبری روایت نموده با اسناد خود از سلمان قال: قُلْتُ لِرَسُوْلِ اللهِ: يَا رَسُوْلَ اللهِ اِنَّهُ لَمْ يَكُنْ

نَبِيًّا اِلَّا وَ لَهُ وَصِيٌّ، فَمَنْ وَصِيْكَ؟ قَالَ: وَصِيْبِي وَ خَلِيْفَتِي فِي اَهْلِي وَ خَيْرٌ مِّنْ اَتْرُكُ بَعْدِي، مُؤَدِّي دِيْنِي وَ مُنْجِزُ عِدَاتِي عَلِيُّ بِنُ اِبِيْطَالِبٍ.

دوم از مطیر بن خالد از انس، و قیس ماناه و عبادة بن عبدالله از سلمان که هر دوی آنان یعنی انس و سلمان گفتند که پیغمبر فرمود:

يَا سَلْمَانَ سَأَلْتَنِي مَنِ وَصِيْبِي مِّنْ اُمَّتِي، فَهَلْ تَدْرِي لِمَنْ كَانَ اَوْصِي اِلَيْهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قُلْتُ: اللهُ وَ رَسُوْلُهُ اَعْلَمُ. قَالَ: اَوْصِي اِلَى يُوْسَعَ لِاِنَّهُ كَانَ اَعْلَمَ اُمَّتِيهِ، وَ وَصِيْبِي وَ اَعْلَمُ اُمَّتِي بَعْدِي عَلِيُّ بِنُ اِبِيْطَالِبٍ.

و همچنین شیخ سلیمان قندوزی در باب پانزدهم از «ینابیع المودة» از «مسند» احمد بن حنبل

با اسناد خود از انس بن مالک روایت می کند که

قَالَ: قُلْنَا لِسَلْمَانَ: سَلِ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

و سَلِّمْ عَنْ وَصِيهِ، فَقَالَ سَلْمَانُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ

وَصِيكَ؟ فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ. مَنْ وَصِيَّ مُوسَى؟ فَقَالَ: يُوْشَعُ

بَنُ نُونٍ. قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِّمْ: وَصِيِّي وَوَارِثِي

يَقْضِي دِينِي وَ يَنْجِزُ وَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ.

سپس گوید: که ثعلبی حدیث وصیت را

نسبت به علی بن ابی طالب از براء بن عازب در تفسیر

خود ذیل آیه:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

روایت کرده است.

و ابن المغازلی این حدیث را با سند خود از

ابن عباس و جابر بن عبدالله انصاری و بریده و ابو

ایوب انصاری روایت نموده است.

و نیز در ص ۲۳۱ از «ینایع المودة» ضمن

هفتاد منقبتی که برای امیرالمؤمنین نقل نموده عین

این حدیث را از احمد بن حنبل از انس آورده است.

همه پیمبران دارای وصی بوده اند

و نیز در ص ۲۵۳ ضمن مودت هفتمین از

کتاب «مودّة القربی» از عبدالله بن عمر نقل می کند که

قَالَ: مَرَّ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَهُوَ يَرِيدُ أَنْ يَعُودَ رَجُلًا

وَ نَحْنُ جُلُوسٌ فِي حَلَقَةٍ وَ فِينَا رَجُلٌ يَقُولُ: لَوْ شِئْتُ

لَأَنْبَأْتُكُمْ بِأَفْضَلِ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا وَ أَفْضَلِ مِنْ هَذَيْنِ

الرَّجُلَيْنِ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ، فَسُئِلَ سَلْمَانُ فَقَالَ: أَمَا وَاللَّهِ لَوْ

شِئْتُ لَأَنْبَأْتُكُمْ

بِأَفْضَلِ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا وَ أَفْضَلَ مِنْ هَذَيْنِ
الرَّجُلَيْنِ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ. ثُمَّ مَضَى سَلْمَانَ فَقِيلَ لَهُ: يَا أبا
عَبْدِ اللَّهِ مَا قُلْتَ؟ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْتُ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ
اللَّهِ هَلْ أَوْصَيْتَ؟ قَالَ: يَا سَلْمَانُ: أَتَدْرِي مِنَ الْأَوْصِيَاءِ؟
قُلْتُ: اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ: آدَمُ وَ كَانَ وَصِيَهُ شِيثٌ
وَ كَانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَكَهُ بَعْدَهُ مِنْ وُلْدِهِ، وَ كَانَ وَصِيَّ نُوحٍ
سَامٌ وَ كَانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَكَهُ بَعْدَهُ، وَ كَانَ وَصِيَّ مُوسَى
يُوشَعَ وَ كَانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَكَهُ بَعْدَهُ، وَ كَانَ وَصِيَّ عِيسَى
شَمْعُونُ بْنُ فَرْحِيَا وَ كَانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَكَهُ بَعْدَهُ، وَ أَنِي
أَوْصَيْتُ إِلَى عَلِيٍّ وَ هُوَ أَفْضَلُ مَنْ أَتْرَكُهُ مِنْ بَعْدِي.

و عین این حدیث را در کتاب «علی و الوصیة»

در ص ۳۶۶ از کتاب «الکوکب الدرری» للسید محمد
صالح الترمذی الحنفی ص ۱۰۵ با اسناد خود از عمر
بن الخطاب نقل می کند، ولی جمله «فَسُئِلَ سَلْمَانَ فَقَالَ:

أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُ لَأَنْبَأْتُكُمْ بِأَفْضَلِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ»

را نیاورده ولی جمله دیگری را اضافه نموده

است و آن جمله «وَ وَصِيَّ سُلَيْمَانَ آصِفُ بْنُ بَرِّحِيَا»

است. و نیز وصیّ عیسی را شمعون بن برخیا ذکر کرده است.

و حاصل مطلب آنکه از عبدالله بن عمر و از خود عمر بن الخطاب روایت است که می گوید: «سلمان فارسی از نزد ما عبور می نمود و قصد عیادت مردی را داشت و ما جماعتی بودیم که حلقه وار نشسته بودیم و در میان ما مردی بود که می گفت: اگر بخواهم شما را خبر می دهم از افضل این امت بعد از پیغمبر و افضل از این دو مرد ابوبکر و عمر، در این حال از سلمان سؤال شد از این موضوع. سلمان گفت: اگر بخواهم من نیز به شما خبر می دهم از با فضیلت ترین این امت بعد از پیغمبر و افضل از این دو مرد ابوبکر و عمر. این را بگفت و بگذشت، بعضی گفتند: ای سلمان چه گفتی؟

سلمان در جواب گفت: من در حال سكرات مرگ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم و عرض کردم: ای رسول خدا! آیا شما وصیت نموده اید؟ حضرت فرمودند: ای سلمان آیا وصی های پیمبران را می شناسی؟ عرض کردم: خدا

و رسول خدا داناترند. حضرت فرمودند: آدم ابو
البشر وصیّ او شیت بود و او با فضیلت‌ترین افرادی
بود از اولاد او که بعد از آدم بجای ماند، و وصی نوح
پیغمبر، سام بود و او افضل افرادی بود که بعد از نوح
باقی ماند، و وصی موسی یوشع بود و او با
فضیلت‌ترین

فردی بود که بعد از موسی بود، و وصی عیسی شمعون بن فرخیا بود و او افضل فردی بود که بعد از عیسی بجای ماند، و من وصیت نموده‌ام به علی بن ابی طالب و او افضل امت من است که بعد از من بجای می‌ماند.»

پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین از نور واحدی خلق

شده‌اند

و دیگر اخباری است که دلالت دارد بر آنکه خداوند نبوت را در مُحَمَّد و وصایت را در علی قرار داده است مثل حدیثی که در «ینابیع المودة» ص ۲۵۶ وارد است: عَثْمَانُ رَفَعَهُ: خُلِقْتُ اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاٰحِدٍ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ اللهُ اٰدَمَ بِاَرْبَعَةِ اَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ اٰدَمَ رَكَّبَ ذَلِكَ النُّوْرَ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ شَيْئًا وَاٰحِدًا حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَفِي النُّبُوَّةِ وَ فِي عَلِيٍّ الْوَصِيَّةُ.

«عثمان گوید که: رسول خدا فرمود: من و

علی از نور واحدی آفریده شده‌ایم قبل از چهار هزار سال که خداوند آدم را بیافریند. چون خدا آدم را آفرید آن نور را در صلب آدم قرار داد و پیوسته همین طور آن نور در اصلاب آباء واحد بود تا در صلب

عبدالمطلب به دو نیمه گشت، پس نبوت در من قرار
گرفت و وصایت در علی واقع شد.»
و نیز در همین صفحه گوید:

عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا عَلِيُّ خَلَقَنِي اللَّهُ وَخَلَقَكَ مِنْ
نُورِهِ، فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْدَعَ ذَلِكَ النُّورَ فِي
صُلْبِهِ فَلَمْ - نَزَلْ أَنَا وَ أَنْتَ شَيْئاً وَاحِداً، ثُمَّ افْتَرَقْنَا فِي
صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَفِي النُّبُوَّةِ وَ الرِّسَالَةِ، وَ فِيكَ
الْوَصِيَّةُ وَ الْأَمَامَةُ.

«امیرالمؤمنین علیه السلام گوید که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمودند: ای علی خداوند مرا و تو را از نور خود
آفرید و چون آدم را بیافرید آن نور را در صلب او به
ودیعت نهاد، و من و تو دائماً نور واحدی بودیم تا
در صلب عبدالمطلب جدا شدیم، و نبوت و رسالت
در من و وصایت و امامت در تو قرار گرفت.»

و نیز در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید^۱ ج

۲ ص ۴۵۰ گوید

^۱ طبع مصر سنه ۱۳۲۹.

: الحديث الرابع عشر: قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ: كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ نُورَ آيِنِ يَدِي اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَبْلَ أَنْ

يُخْلَقَ آدَمُ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ

فِيهِ وَ جَعَلَهُ جُزْئَيْنِ فَجُزْءٌ أَنَا وَ جُزْءٌ عَلِيٌّ.

«حضرت رسول فرمودند: که من و علی نور

واحدی بودیم در نزد خدای

عزوجلّ قبل از چهارده هزار سال که خداوند آدم ابوالبشر را بیافریند، و چون آدم را آفرید آن نور را قسمت کرد و آن را دو جزء نمود جزئی را من و جزئی را علی قرار داد.»

و سپس گوید: این حدیث را احمد بن حنبل در «مسند» خود روایت نموده است و نیز در کتاب «الفضائل لعلی» روایت کرده است.

و صاحب «الفردوس» نیز این روایت را ذکر کرده و در آن جمله‌ای را زیاده نقل نموده است و گوید:

ثُمَّ انْتَقَلْنَا حَتَّى صِرْنَا فِي عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَكَانَ لِي
النَّبُوَّةُ وَ لِعَلِيِّ الْوَصِيَّةُ.

و دیگر سلسله اخباری است که مفادش آن است که جبرائیل به پیغمبر خبر وصایت امیرالمؤمنین را داده است، مانند آن که:

موفق بن احمد خوارزمی در «مناقب» ص ۲۲۳ در فصل نوزدهم از محمد بن احمد بن شاذان و محمد بن علی بن فضل الزیّات از علی بن بدیع الماجشونی از اسماعیل بن ابان و راق از غیاث بن ابراهیم از حضرت جعفر بن محمد از پدرش از علی

بن الحسین از پدرش علیهم السّلام روایت نموده
است که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
نَزَلَ عَلَيَّ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَبِيحَةَ يَوْمٍ فَرِحًا مَسْرُورًا
مُسْتَبْشِرًا، فَقُلْتُ: حَبِيبِي مَا لِي أَرَاكَ فَرِحًا مُسْتَبْشِرًا؟
فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ وَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَرِحًا مُسْتَبْشِرًا وَقَدْ قَرَّتْ
عَيْنِي بِمَا أَكْرَمَ اللَّهُ أَخَاكَ وَوَصِيكَ وَامَامَ امَّتِكَ عَلِيَّ بْنَ
أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقُلْتُ: وَبِمَ أَكْرَمَ اللَّهُ أَخِي وَ
وَصِيبي وَامَامَ امَّتِي؟ قَالَ: بِأَهْلِ اللَّهِ بِعِبَادَتِهِ الْبَارِحَةَ
مَلَائِكَتُهُ وَحَمَلَةَ عَرْشِهِ وَقَالَ: مَلَائِكَتِي انظُرُوا إِلَى حُجَّتِي
فِي أَرْضِي عَلَى عِبَادِي بَعْدَ نَبِيِّ مُحَمَّدٍ فَقَدْ عَفَّرَ خَدَّهُ
بِالْتُّرَابِ تَوَاضِعًا لِعَظَمَتِي، أَشْهَدُكُمْ أَنَّهُ امَامُ خَلْقِي وَ
مَوْلَى بَرِيَّتِي.

«حضرت سید الشهداء علیه السّلام از رسول

خدا روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: جبرائیل
در صبح روزی بر من نازل شد و بسیار مسرور و
خوشحال و با چهره گشوده پر بشارت بود، گفتم:
ای حبیب من چه اتفاق رخ داده که تا این حد تو را

خوشحال و پر بشارت می‌نگرم؟ گفت: ای مُحَمَّد!
چگونه من مسرور و خوشحال نباشم در حالیکه
چشمان من به مواهبی که خدا به برادرت و وصیت
و پیشوای امت علی بن ابی طالب علیه السّلام عنایت
فرموده است تازه و روشن گردیده است. من گفتم:
به چه سببی خداوند برادر من و وصی من و امام امت
مرا گرامی داشته و او را بدین

مواهب بزرگ شمرده است؟ گفت: به عبادتهائی که دیشب بجای آورد. خداوند بر فرشتگان و حاملین عرش خود فخر نمود و فرمود: ای ملائکه من بنگرید به حجت من در روی زمین من بر بندگان من بعد از پیمبر من مُحَمَّد، ببینید چگونه گونه‌های خود را به پاس عظمت و جلال من به روی خاک می‌سایند! من شما را گواه می‌گیرم که او پیشوای آفریدگان من است و سید و سالار همگی مردمان.»

و این حدیث شریف را قندوزی حنفی در «ینابیع المودة» در ص ۷۹ و ص ۱۲۷ از خوارزمی از غیاث بن ابراهیم با همان سند سابق با مختصر اختلافی در لفظ نقل کرده است.

و در «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۵۴۳ از عکرمة از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

انَّ جَبْرَائِيلَ نَظَرَ اِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ: هَذَا وَصِيكَ.

«جبرائیل نظر به سوی علی بن ابی طالب

نمود و به من گفت: این است وصی تو.»

روایات داله بر اینکه امیرالمؤمنین وصی، وزیر

و ادا کننده دیون پیامبر در بین امت می باشند

و دیگر یک سلسله احادیثی است از رسول خدا که دلالت دارد بر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام وصی و وزیر و وفا کننده عهد و اداء کننده دیون و انجام دهنده وعده‌های رسول خدا و خلیفه آن حضرت در میان امت است. چون این روایات نیز از بزرگان علماء با اسناد مختلفه نقل شده و علاوه متن آنها نیز به یک عبارت واحده نیست لذا ما بسیاری از آنها را علیحده با ذکر کتاب نقل می کنیم.

حموینی در «فرائد السمّطین» ج ۲ باب ۸ با

اسناد خود از سعید بن جبیر از ابن عباس از رسول خدا حدیث مفصّلی را نقل می کند و از جمله فقرات آن این است که: **أَمَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَآئُهُ أَخِي وَ شَقِيقِي وَ صَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدِي وَ صَاحِبُ لِيَوَائِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ صَاحِبُ حَوْضِي وَ شَفَاعَتِي، وَ هُوَ وَ لِيُّ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ إِمَامُ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ قَائِدُ كُلِّ تَقِيٍّ، وَ هُوَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي عَلَى أَهْلِ وَ أُمَّتِي فِي حَيَاتِي وَ بَعْدَ مَوْتِي وَ مُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَ بِوَلَايَتِهِ صَارَتْ أُمَّتِي مَرْحُومَةً وَ بَعْدَاوَتِهِ صَارَتْ الْمُخَالَفَةُ لَهُ مَلْعُونَةً.**

حضرت رسول الله می فرماید: و امّا علی بن

ابی طالب پس او برادر من است و جدا شده از ریشه

و بنیاد من و بعد از من صاحب امر و ولایت است و

در دنیا و آخرت صاحب لوای من است و صاحب

حوض من و شفاعت من است و او سرپرست و

صاحب اختیار هر فرد مسلمان است و امام و پیشوای

هر فرد مؤمن و رهبر و راهنمای هر فرد پرهیزگار، و

او وصی من و جانشین من است در اهل من و در

امت من در زمان

حیات من و پس از مرگ من. دشمن او دشمن من است، و به واسطه ولایت او امت من مرحومه شدند و مورد لطف و رحمت خدا قرار گرفتند، و به واسطه عداوت با او و مخالفت با او مورد دوری و لعن قرار گرفتند.

و علامه بحرانی در کتاب «مناقب صغیر» خود، از کتاب «وسیله» که متعلق به علامه شیخ احمد بن فضل بن محمد با کثیر مکی شافعی است از انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که قال: **انَّ خَلِيلِي وَ وَزِيرِي وَ خَلِيفَتِي وَ خَيْرَ مَنْ اَتْرُكُ بَعْدِي يَقْضِي دِينِي وَ يَنْجِزُ مَوْعِدِي عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ.**

«حضرت رسول الله فرمودند: حَقّاً که خلیل من و وزیر من و جانشین من و بهترین فردی که من بعد از خود بجا می‌گذارم، آن کسی که دین مرا ادا کند و وعده مرا وفا کند علی بن ابی طالب است.»

و در کتاب «علی و الوصیة» ص ۱۰۹ از «مناقب» ابن مغازلی شافعی با اسناد خود از نافع غلام عبدالله بن عمر روایت کرده است

، قَالَ: قُلْتُ لِابْنِ عُمَرَ: مَنْ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ
 اللَّهِ؟ قَالَ: مَا أَنْتَ وَ ذَا، لَا أُمَّ لَكَ؟ ثُمَّ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ وَ قَالَ:
 خَيْرُهُمْ بَعْدَهُ مَنْ كَانَ يَحِلُّ لَهُ مَا يَحِلُّ لَهُ، وَ يَحْرُمُ عَلَيْهِ مَا
 يَحْرُمُ عَلَيْهِ. قُلْتُ: مَنْ هُوَ؟ قَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، سَدَّ
 أَبْوَابَ الْمَسْجِدِ وَ تَرَكَ بَابَ عَلِيٍّ وَ قَالَ لَهُ: لَكَ فِي هَذَا
 الْمَسْجِدِ مَالِي وَ عَلَيْكَ فِيهِ مَا عَلَيٌّ، وَ أَنْتَ وَارِثِي وَ وَصِيي
 تَقْضِي دِينِي وَ تُنْجِزُ عِدَاتِي وَ تَقْتُلُ عَلِيَّ سُنَّتِي، كَذَبَ مَنْ
 زَعَمَ أَنَّهُ يَبْغِضُكَ وَ يَحِبُّنِي.

«نافع که غلام ابن عمر است می گوید: من به
 ابن عمر گفتم: بعد از رسول خدا چه کسی از همه
 مردم بهتر است؟ در پاسخ گفت: ای بی مادر تو را با
 این سخن چه کار؟ و سپس استغفار بجای آورد، و
 گفت: بهترین مردم پس از رسول خدا آن کس است
 که حلالست بر او آنچه که بر رسول خدا حلال بوده،
 و حرام است بر او آنچه که بر رسول خدا حرام بوده
 است، گفتم: آن کدام کس است؟ گفت: آن علی بن
 ابی طالب است، که رسول خدا درهای همه اصحاب
 را که به مسجد باز بود بست و فقط در او را باقی
 گذارد و به علی گفت: بر تو در این مسجد جایز

است هر چه بر من جایز است و حرام است آنچه بر
من حرام است، و تو وارث و وصی من هستی، دیون
مرا ادا می کنی و وعده های مرا وفا می نمائی و بر
روش و سنت من کارزار می کنی، دروغ می گوید
کسی که می پندارد تو را دشمن داشته و مرا دوست
می دارد.»

و نیز ابراهیم بن مُحمّد حموینی در «فرائد

السّمطین» ج ۱ باب ۲۹ با اسناد خود از سعید بن

جبیر از ابن عباس روایت نموده است که او گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِأُمَّ

سَلَمَةَ: هَذَا عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ

وَصِيٌّ وَ عَيْبَةُ عِلْمِي وَ بَابِي الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ، أَخِي فِي الدُّنْيَا

وَ الْآخِرَةِ، وَ مَعِيَ فِي السَّنَامِ الْأَعْلَى، يَقْتُلُ الْقَاسِطِينَ وَ

النَّاكِثِينَ وَ الْهَارِقِينَ.

«حضرت رسول الله به امّ سلمه فرمودند: این

است علی بن ابی طالب حکمران بر مؤمنان و سید و

سالار مسلمانان، و اوست وصی من و صندوقچه

علوم من و راه و در و ورود به معارف و دانشهای من.

اوست برادر من در دنیا و آخرت، و با من است در

عالی ترین درجه از مقامات قرب و منزلت بعد از من،

با شکنندگان بیعت و طائفه ستمگران و از دین خارج

شدگان (منظور اصحاب جمل و صفین و نهروان اند)

کارزار خواهد نمود.»

و سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۴۹ نامه

عمرو عاص را به معاویه آورده است، در آن نامه

بسیاری از فضائل علی بن ابی طالب را شرح می دهد. باید دانست که عمرو عاص در ابتدای امر از مخالفین امیرالمؤمنین نبوده است و چنانچه از نامه او هویداست بر علیه معاویه مطالبی را نگاشته است، لکن چون در نامه دیگری که معاویه به او نوشت و او را به معونت و یاری خود دعوت کرد و منشور حکومت مصر را نیز ضمیمه با نامه ارسال نمود برای کمک معاویه آماده شد لذا هر چه فرزندش و غلامش نیز او را از متابعت معاویه منع نمودند مؤثر نیفتاد، و برای کارزار با امیرالمؤمنین علیه السلام به شام حرکت نموده و به معاویه پیوست.

سبط ابن جوزی در ص ۴۹ گوید: اهل تواریخ و سیر گویند که: چون عثمان روی کار آمد التفاتی به عمرو عاص نکرد و او را حکومتی نداد بلکه او را از حکومت مصر عزل نمود. و چون عثمان محصور شد عمرو عاص به سوی شام رفت و در فلسطین سکنی گزید و از افرادی بود که مسلمانان را بر علیه عثمان تحریص می نمود تا عثمان کشته شد.

ذکر فضائل امیرالمؤمنین از طرف عمرو عاص

به معاویه گفتند: که عمرو عاص با

هوش‌ترین عرب است و اگر می‌خواهی به حکومت
برسی و قتال تو با علی بن ابی طالب سر و صورتی
گیرد از عمرو عاص بی‌نیاز نخواهی بود، بنابراین

معاویه نامه‌ای به عمرو عاص نوشت و او را به یاری خود برای پیکار با امیرالمؤمنین دعوت کرد، عمرو عاص در جواب او نوشت:

أَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي قَرَأْتُ كِتَابَكَ وَ فَهِمْتُهُ. فَأَمَّا مَا دَعَوْتَنِي إِلَيْهِ مِنْ خَلْعِ رِبْقَةِ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِي وَ التَّهَوُّنِ مَعَكَ فِي الضَّلَالَةِ وَ اعَانَتِي إِيَّاكَ عَلَى الْبَاطِلِ وَ اخْتِرَاطِ السَّيْفِ فِي وَجْهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ فَهُوَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ وَلِيَّهُ وَ وَصِيَّهُ وَ وَارِثُهُ وَ قَاضِي دِينِهِ وَ مُنْجِزُ وَعْدِهِ وَ صِهْرُهُ عَلَى ابْنَتِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ أَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

وَ أَمَّا قَوْلُكَ إِنَّكَ خَلِيفَةُ عُثْمَانَ فَقَدْ عَزَلْتَ بِمَوْتِهِ وَ زَالَتْ خِلَافَتُكَ وَ أَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَشَلَى الصَّحَابَةِ عَلَى قَتْلِ عُثْمَانَ فَهُوَ كَذِبٌ وَ زُورٌ وَ غَوَايَةٌ. وَ يَحْكُ يَا مُعَاوِيَةُ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ بَدَّلَ نَفْسَهُ لِلَّهِ تَعَالَى وَ بَاتَ عَلَى فِرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ قَالَ فِيهِ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؟ فَكِتَابُكَ لَا يَنْجِدُ ذَا عَقْلٍ وَ لَا ذَا دِينٍ، وَ السَّلَامُ.

«أما بعد من نامه تو را خواندم و از مضمون آن

آگاهی یافتم. امّا آنچه مرا بدان دعوت کردی از انداختن ذمه اسلام را از گردن خودم، و با تو به ضلالت و پستی ملحق شدن و یاری نمودن تو را بر باطل و شمشیر کشیدن در روی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، پس او برادر رسول خدا و ولیّ او و وصیّ او و وارث او و ادا کننده دین او و وفا کننده وعده او و داماد و شوهر دختر او سیده زنان عالمیان، و پدر دو سبط او حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت است.

و امّا اینکه گفתי که: من خلیفه عثمانم، به مرگ عثمان از حکومت معزول شدم و دیگر تو را در شام خلافتی نیست.

و امّا اینکه گفتم: امیرالمؤمنین صحابه رسول خدا را بر کشتن عثمان برانگیخت، این گفتاری است دروغ و باطل و برای اغواء نمودن مردم جاهل دستاویز نموده‌ای.

وای بر تو ای معاویه آیا نمی‌دانی که حضرت ابو الحسن جان خود را در راه خدا بذل نمود و شب در بستر رسول خدا خوابید و تا به صبح در آنجا بیتوته

نمود و رسول خدا درباره او گفت: «کسی که من ولیّ
و صاحب اختیار او هستم علی ولی و صاحب اختیار
اوست؟!»! این نامه‌ای که تو نوشته‌ای صاحب عقل و
دین را نمی‌تواند بفریبد، و السّلام.»

چون نامه عمرو عاص به معاویه رسید، عُبْتَة بن ابی سفیان به او گفت که: مایوس نباش و او را به حکومت و ولایت وعده بده و در سلطنت شریک گردان. لذا در نامه دیگری که به او نوشت و منشور حکومت مصر را ضمیمه نمود، چون عمرو عاص خود را حاکم مصر دید قلبش به معاویه گرائید و برای کارزار با علی بن ابی طالب به شام کوچ کرد.^۱

شاهد ما از آوردن نامه عمرو عاص در این مقام همان مطالبی است که درباره امیرالمؤمنین اعتراف نموده و به طور ارسال مسلم او را وصی و وارث و اداء کننده دین و وفا کننده وعده رسول خدا و ولیّ و سرپرست هر مؤمنی می شمرد.

و نیز ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱ ص ۵۴۲ از سفیان ثوری، از منصور، از مجاهد از سلمان فارسی روایت می کند که قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: إِنَّ وَصِيَّيَّ وَخَلِيفَتِي وَخَيْرَ مَنْ أَتْرُكُ بَعْدِي يَنْجِزُ مَوْعِدِي وَ يَقْضِي دِينِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي

^۱ «تذکره» سبط ابن جوزی ص ۴۹ - ۵۰.

طالِبِ.

«سلمان می گوید: از رَسُولِ خدا شنیدم که می فرمود: بدرستی که وصیِّ من و جانشین من و بهترین فردی که من بعد از خود بجای می گذارم که وعده مرا وفا کند و دین مرا ادا بنماید علی بن ابی طالب است.»

و محب الدین طبری در «الریاض النّضرة» ج ۲ ص ۱۷۸ و در «ذخائر العقبی» ص ۷۱ با اسناد خود از انس، و قندوزی حنفی در «ینابیع المودة» ص ۲۰۸ از احمد بن حنبل در «مناقب» خود به سند خود از انس روایت کرده اند که:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:
وَصِيٌّ وَ وَاِرْثِي يَفْضِي دِينِي وَ يَنْجِزُ مَوْعِدِي عَلِيُّ بْنُ
اِبِيطَالِبِ.

«حضرت رَسُولِ خدا فرمود: که: حَقّاً وصیِّ من و وارث من که دین مرا ادا کند و وعده مرا وفا نماید علی بن ابی طالب است.»

و نیز قندوزی حنفی در ص ۱۳۳ از «ینابیع المودة» ضمن حدیثی از سعید بن جبیر از ابن عباس

روایت می‌کند که رَسُولُ خِدا فرمود: يَا عَلِيُّ اَنْتَ
صَاحِبُ حَوْضِي وَ صَاحِبُ لِيْوَانِي وَ حَبِيْبُ قَلْبِي وَ
وَصِيْبِي وَ وَاْرِثُ عِلْمِي.

«ای علی تو صاحب حوض کوثر منی و
صاحب لَوای منی و حَبیب دَل من و وِصی من و
وَارِث دَانِش و عِلْم منی.»

دیگر سلسله احادیثی است از رَسُولِخدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که در آنها حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را به لقب خاتم
الأوصیاء و خاتم الوصیین و سید الأوصیاء و سید
الوصیین و افضل الأوصیاء نام برده است.

از جمله همان حدیثی است که از «غایة
المرام» ص ۶۱۹ حکایت نمودیم که حموینی با اسناد
خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت می کند که:
روزی با رَسُولِخدا در بعض از باغهای مدینه
می رفتیم تا آنجا که گوید: چون به درخت خرمائی
رسیدیم فریاد برآورد:

هَذَا مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ هَذَا عَلِيُّ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ
وَ أَبُو الْأَيْمَّةِ الطَّاهِرِينَ.

«این است مُحَمَّد سید و سالار پیمبران، و این
است عَلِيُّ سید و سالار اوصیای پیمبران و پدر ائمه
طاهرین.»

و نیز در روایات کثیری که به حدیث انس
مشهور است ذکر کردیم که رَسُولِخدا به انس
فرمود:

أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ امِيرٌ

الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ وَ قَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ خَاتَمِ الْوَصِيِّينَ.

«ای انس اوّلین کسی که از این در بر تو وارد شود، اوست حکمران و فرمانروای مؤمنان و سالار مسلمانان و رهبر و پیشوای درخشان دست و پاها و چهرگان، و خاتم اوصیای پیمبران.»

و نیز از «غایة المرام» ص ۶۲۱ حدیث ۲۳ نقل کردیم که ابن شاذان از طریق عامّه از حضرت رضا از پدرانش از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می کند و در ضمن آن از رسول خدا سؤال شد:

وَ مَا الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى؟ قَالَ: وَ لَایَةُ سَیِّدِ الْوَصِیِّیْنَ.
قِیلَ: یَا رَسُوْلَ اللهِ وَ مَنْ سَیِّدِ الْوَصِیِّیْنَ؟ قَالَ: اَمِیْرُ
الْمُؤْمِنِیْنَ ... اِخِی عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ.

«ای رسول خدا دستاویز محکم خدا چیست؟
حضرت فرمودند: ولایت سالار اوصیای پیمبران.
عرض شد: ای رسول خدا سید و سالار اوصیاء کدام
است؟ فرمود: امیرالمؤمنین ... برادر من علی بن ابی
طالب.»

و نیز ضمن حدیث مُناشده که امیرالمؤمنین
در زمان عثمان در مسجد رَسُولِخدا نمودند، در
کتاب «علیُّ و الوصیة» از حموینی در «فرائد
السَّمطین» با اسناد خود از سلیم بن قیس هلالی
روایت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:
که رَسُولِخدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: اَنَا
أَفْضَلُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ، وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَصِيٌّ
أَفْضَلُ

الأوصياء.

«من با فضیلت‌ترین پیامبران خدا و فرستادگان خدا هستم و علی بن ابی طالب وصی من با فضیلت‌ترین اوصیای پیامبران است.»

و نیز مناوی عبد الرؤف ابن تاج العارفین در کتاب خود «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» که در سنه ۱۳۲۱ در مصر طبع شده و در حاشیه «جامع الصغیر» سیوطی می‌باشد در ج ۱ ص ۷۱ حدیثی را از دیلمی صاحب کتاب «فردوس الاخبار» در حرف الف با اسناد خود از ابی ذر غفاری رحمة الله علیه آورده است که

قال: قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ يَخَاطِبُ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَنَا خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ.

«ابوذر گوید که: رَسُولُ خُدا در حالی که امیرالمؤمنین علی بن - ابی طالب علیه السلام را مخاطب قرار داده بود می‌فرمود: من خاتم پیامبران هستم و تو ای علی خاتم اوصیای پیامبران می‌باشی.»

این حدیث شریف را شیخ سلیمان قندوزی

حنفی در «ینابیع المودة» ص ۷۹ با لفظ دیگری از

حموینی در «فرائد السّمطین» روایت کرده است

قال أبوذرّ: قال رسول الله صلى الله عليه وآله و

سلم: انا خاتم النبيّن، و انت يا عليّ خاتم الوصيين الى

يوم الدين.

و نیز قندوزی در «ینابیع المودة» ص ۸۰ از

«مناقب» از حضرت جعفر بن محمد الصادق از

پدرانش علیهم السّلام روایت نموده است که

قال: كان عليّ عليه السّلام يرى مع رسول الله

صلى الله عليه وآله و سلم قبل الرّسالة الضّوء و يسمع

الصّوت، و قال له رسول الله: لو لا اني خاتم الانبياء

لكنت شريكاً في النّبوة، فان لم تكن نبياً فانك وصي نبيّ

و وارثه، بل انت سيد الاوصياء و امام الاتقياء.

«فرمود که: حضرت علی بن ابی طالب علیه

السّلام قبل از رسالت رسول خدا نور عوالم معنی را

می دید، و صدای فرشتگان را می شنید، و رسول خدا

به او فرمود: اگر من خاتم پیغمبران نبودم هر آینه تو

با من در نبوت شریک بودی، بنابراین گرچه بدین

جهت پیغمبر نیستی لکن وصی پیغمبر و وارث

پیغمبر هستی، بلکه تو سید و سالار اوصیای پیامبران
و پیشوای متقیان می باشی.»

و نیز حموینی در «فرائد السمّطین» در آخر جزء

دوم چون احوال حضرت مهدی قائم آل مُحَمَّد را ذکر

می کند می گوید: عَنْ أَبِي مُعَاوِيَةَ عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ عِبَايَةَ

ابنِ رَبِيعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنَا سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، وَ أَنَّ أَوْصِيَاءِي بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

«حضرت رسول الله فرمود: من سید پیامبرانم و علی بن ابی طالب سید اوصیای پیامبران است، و اوصیای من دوازده نفر هستند اول آنها علی بن ابی طالب است و آخر آنها مهدی قائم علیهم السّلام.»

و این حدیث شریف را قندوزی حنفی نیز در «ینابیع المودّة» ص ۴۴۵ از عبّایة بن ربیع، از جابر، از رسول خدا، و در ص ۴۴۷ و ص ۴۸۷ از «فرائد السّمطین» حموینی به سند خود از عبّایة بن ربیع از ابن عبّاس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است.

و دیگر روایاتی است راجع به فرمایشات حضرت رسول الله با صدیقه کبری هنگام فوت. در آنها صراحتاً امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را به عنوان وصی و خیر الاوصیاء معرفی می فرماید. این

روایات نیز بسیار مهمّ و از نقطه نظر رجال حدیث و علمائی که آنها را در کتب معتبره خود ضبط نموده‌اند شایان دقّت است.

گنجی شافعی در باب اوّل ص ۵۵ از کتاب خود «البيان في اخبار صاحب الزّمان» طبع نجف گوید: خبر داد ما را سید نقیب کامل مستحضر الدولة، سفير الخلافة المعظمة، عَلمُ الهدى، تاج امراء آل رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ ابو الفتوح المرتضى بن احمد بن مُحَمَّد بن جعفر بن زيد بن جعفر بن مُحَمَّد بن احمد بن مُحَمَّد بن اسحاق بن الامام جعفر الصادق بن الامام مُحَمَّد الباقر بن الامام زين العابدين بن الامام الحسين الشهيد بن الامام اميرالمؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه السّلام، از ابى الفرج يحيى بن محمود ثقفى، از ابى علىّ الحسن بن احمد الحداد، از حافظ ابو نعيم احمد بن عبدالله اصفهانى، از حافظ ابو القاسم سليمان بن احمد طبرانى.

و (با سند ديگر) خبر داد ما را حافظ ابو الحجاج

يوسف بن خليل در حلب از ابو عبدالله مُحَمَّد بن ابى

زید الکرانی در اصفهان، از فاطمه بنت عبدالله
جوزدانیة، از ابوبکر بن بریده، از حافظ ابو القاسم
طبرانی. ابو القاسم طبرانی (که سلسله دو سند به او
منتهی می شود) از مُحَمَّد بن زریق بن جامع مصری، از
هیثم بن حبیب، از سفیان بن عینه، از علی هلالی، از
پدرش روایت می کند که قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي شَكَاتِهِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا

فَاذَا فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ عِنْدَ رَأْسِهِ. قَالَ: فَبَكَتْ
 حَتَّى ارْتَفَعَ صَوْتُهَا فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ طَرْفَهُ إِلَيْهَا قَالَ:
 حَبِيبَتِي فَاطِمَةُ! مَا الَّذِي يَبْكِيكِ؟ فَقَالَتْ: اخْشَى الضَّيْعَةَ
 مِنْ بَعْدِكَ. فَقَالَ: يَا حَبِيبَتِي، أَمَا عَلِمْتِ أَنَّ اللَّهَ اطَّلَعَ إِلَى
 الْأَرْضِ اطَّلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا أَبَاكَ فَبَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ، ثُمَّ اطَّلَعَ
 اطَّلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا بَعْلَكَ وَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَنْكِحَكَ إِيَّاهُ؟
 يَا فَاطِمَةُ وَ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ قَدْ أَعْطَانَا اللَّهُ سَبْعَ خِصَالٍ لَمْ
 يُعْطِ أَحَدًا قَبْلَنَا وَ لَا يُعْطَى أَحَدًا بَعْدَنَا، أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ
 وَ أَكْرَمُ النَّبِيِّينَ عَلَى اللَّهِ وَ أَحَبُّ الْمَخْلُوقِينَ إِلَى اللَّهِ وَ أَنَا
 أَبُوكَ، وَ وَصِي خَيْرِ الْأَوْصِيَاءِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَى اللَّهِ وَ هُوَ
 بَعْلُكَ، وَ مِنَّا مَنْ لَهُ جَنَاحَانِ اخْضُرَانِ يَطِيرُ [بِهِمَا] فِي الْجَنَّةِ
 مَعَ الْمَلَائِكَةِ حَيْثُ شَاءَ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّ أَبِيكَ وَ أَخُو بَعْلِكَ،
 وَ مِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ هُمَا ابْنَاكَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ هُمَا
 سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ أَبُوهُمَا وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ
 خَيْرٌ مِنْهُمَا. يَا فَاطِمَةُ وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ أَنْ مِنْهُمَا مَهْدِيٌّ

^۱ در بعضی از اخبار بجای لفظ «منهما»، «منا» ذکر شده است. و اما بنا بر آنکه «منهما» صحیح باشد شاید علتش آن است که حضرت مهدی از طرف پدر از نسل حسین بن علی سید الشهداء علیهما السَّلَام و از طرف مادر از نسل امام حسن مجتبی علیه السَّلَام است، چون حضرت سجّاد دختر امام حسن

هَذِهِ الْأُمَّةُ، إِذَا صَارَتِ الدُّنْيَا هَرْجَاءً وَ مَرَجَاءً، وَ تَظَاهَرَتِ
الْفِتْنُ، وَ تَقَطَّعَتِ السُّبُلُ، وَ اغَارَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، فَلَا
كَبِيرٌ يَرْحَمُ صَغِيرًا، وَ لَا صَغِيرٌ يُوَقِّرُ كَبِيرًا، يَبْعَثُ اللَّهُ عِنْدَ
ذَلِكَ مِنْهُمَا مَنْ يَفْتَحُ حُصُونِ الضَّلَالَةِ وَ قُلُوبًا غُلْفًا، يَقُومُ
بِالدِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ بِهِ فِي أَوَّلِ الزَّمَانِ، وَ يَمْلَأُ
الدُّنْيَا عَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ جَوْرًا. يَا فَاطِمَةُ لَا تَحْزَنِي وَ لَا تَبْكِي
فَإِنَّ اللَّهَ أَرْحَمُ بِكَ وَ أَرْأَفُ عَلَيْكَ مِنِّي وَ ذَلِكَ لِمَكَانِكَ
مِنِّي وَ مَوْعِعِكَ مِنْ قَلْبِي، وَ زَوْجِكَ اللَّهُ زَوْجَكَ وَ هُوَ
أَشْرَفُ أَهْلِ بَيْتِكَ حَسَبًا وَ أَكْرَمُهُمْ مَنْصَبًا، وَ أَرْحَمُهُمْ
بِالرَّعِيَةِ وَ أَعَدَّهُمْ بِالسَّوِيَةِ وَ ابْصُرْهُمْ بِالْقَضِيَةِ، وَ قَدْ
سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ تَكُونِي أَوَّلَ مَنْ يُلْحِقُنِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي. قَالَ
عَلَيَّْ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ
سَلَّمَ لَمْ تَبْقَ فَاطِمَةُ بَعْدَهُ إِلَّا خَمْسَةٌ وَ سَبْعِينَ يَوْمًا حَتَّى
الْحَقَّهَا اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

«می گوید: در مرضی که رسول خدا با آن

را به نکاح خود درآورده و از او حضرت باقر متولد شدند. بنابراین نسب
حضرت مهدی چون به حضرت باقر منتهی می شود از مادر به حسن بن علی
علیهما السلام منتهی خواهد شد.

همان.

مرض رحلت نمود من برای عیادت به حضورش
مشرّف شدم. فاطمه علیها السّلام در نزد سر پدر خود
گریه می کرد و صدایش به گریه بلند شد.

حضرت رسّول الله چشمان خود را به او

انداخته فرمودند: ای حبیبه من ای

فاطمه چرا گریه می‌کنی؟ فاطمه عرض کرد:
می‌ترسم پس از تو ضایع و مهجور بمانم. حضرت
فرمود: ای حبیبه من آیا نمی‌دانی که خداوند چون بر
تمام کره خاک نگریست در اولین وهله پدر تو را
اختیار نموده و او را به رسالت برگزید، و سپس در
مرحله دوّم نگریست و شوهر تو را از تمام روی
زمین انتخاب فرمود و مرا امر کرد که تو را به ازدواج
او درآوردم.

ای فاطمه ما اهل بیتی هستیم که خداوند به
هفت مزیت و شرافتی که به هیچ کس قبل از ما نداده
است و به هیچ کس بعد از ما نمی‌دهد، ما را مورد
عنایت خود قرار داده است. من خاتم پیامبران هستم،
و گرامی‌ترین آنها و محبوبترین آنها نزد خداوند و
من پدر تو هستم، و وصیّ من بهترین اوصیای
پیامبران گذشته است و محبوبترین آنها نزد خداست
و او شوهر توست، و از ما کسی است که دو بال سبز
دارد و با فرشتگان الهی در بهشت برین هر جا که
بخواهد پرواز می‌کند و او پسر عموی پدر تو و برادر
شوهر توست، و از ماست دو سبط این امت و آن دو،
دو فرزند تو حسن و حسین دو سید و آقای جوانان

اهل بهشت‌اند. سوگند به آن خدائی که مرا به حق برگزید پدر آنها از آنها بهتر است.

ای فاطمه، سوگند به خدائی که مرا به حق برگزیده است از آن دو مهدی این امت خواهد بود، آن هنگامی که دنیا هرج و مرج گردد و فتنه‌ها آشکارا شود و راههای خیر بسته گردد بعضی بر بعضی دگر غارت کنند، نه بزرگی رحم بر کوچکی بنماید و نه کوچکی احترام بزرگی را بنماید، در آنوقت است که خداوند از نسل آن دو برانگیزاند کسی را که قلعه‌ها و حصارهای ضلالت را فتح کند و دل‌های غلاف شده در گمراهی را بیرون آورد.

او در آخر الزمان به امور دین خدا قیام کند همچنانکه من در اول زمان برای دین خدا قیام کردم، و دنیا را پر از عدل و داد کند همچنانکه پر از جور و ستم شده است. ای فاطمه! گریه نکن و غمگین مباش، خداوند به تو از من مهربانتر و رؤف‌تر است به علت آنکه منزلت تو را نسبت به من می‌داند و از موقعیت تو در دل من آگاه است.

خداوند تو را به شوهری تزویج نموده که از

نقطه نظر حَسَب شریف‌ترین اهل بیت توسست، و از
جهت منصب و منزلت بزرگوارتر، و از جهت
مراعات به رعیت رحیم‌تر،

و در مقام تقسیم حقوق عادل‌تر، و در وقت قضاوت و حکم بصیرتر و داناتر است. و من از خدای خودم درخواست نمودم که اولین کسی را که به من ملحق کند از اهل بیت من تو باشی.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: چون رسول خدا رحلت کرد فاطمه بعد از او بیش از هفتاد و پنج روز زیست نمود و خداوند او را به پیغمبر گرامش ملحق فرمود.^۱

و سپس گنجی گوید: این حدیث را به همین صورت و کیفیت صاحب «حلیه الاولیاء» در کتاب خود که مترجم به ذکر نعت مهدی است ذکر کرده است، و طبرانی شیخ اهل الصنعة در «معجم کبیر» خود نیز ذکر نموده است.

باری این حدیث را نیز ابن حجر هیشمی در «مجمع الزوائد» ج ۹ ص ۱۶۵ آورده است. و باید دانست که به اصطلاح اهل علم و اهل جرح و تعدیل این حدیث شریف حدیث صحیح است چون طبرانی در «معجم کبیر» خود آورده و این امر معلوم

^۱ «علی و الوصیة» ص ۲۱۵ - ۲۱۷.

و واضح است، و خود طبرانی نیز تصریح نموده که در «معجم کبیر» خود فقط احادیث صحیحه را به اصطلاح خود جمع کرده است، و بنابر این وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام به تنهایی با این حدیث ثابت می‌شود، و اگر فرضاً غیر از این حدیث نصّ بر وصایت نداشتیم فقط این حدیث برای اثبات وصایت کافی بود، چون در این حدیث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم تصریح می‌کنند که علی بن ابی طالب وصی ایشان است و او خیر الاوصیاء است یعنی بهترین اوصیای انبیای گذشته از آدم ابوالبشر تا عیسی بن مریم. و معلوم است که این وصایت در امور شخصیه نیست بلکه راجع به شئون نبوت و خلافت و زمامداری مسلمین از هر جهت خواهد بود. بنابر این حدیث شریف که از نقطه نظر متن صراحت بر وصایت دارد و از نقطه نظر سند بسیار قوی است از جمله ادّله وصایت علی بن ابی طالب محسوب می‌گردد.

و نیز خوارزمی «در مناقب» خود ص ۶۷ با سند

خود از اعمش از ابن ربیع از ابو ایوب انصاری روایت

نموده است که: **انَّ النَّبِيَّ مَرِيضٌ مَرَضُهُ فَاتَتْهُ فَاطِمَةُ** -

الزَّهْرَاءُ عَلَيْهَا السَّلَامُ تَعُوذُهُ، فَلَمَّا رَأَتْ مَا بَرَسُوا لِللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْجُهْدِ وَالضَّعْفِ
اسْتَعْبَرَتْ

فَبَكَتْ حَتَّى سَأَلَ دَمْعُهَا عَلَى خَدَّيْهَا، فَقَالَ لَهَا رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا فَاطِمَةُ إِنَّ لِكِرَامَةِ اللَّهِ
 عَزَّ وَجَلَّ أَيْكَ زَوْجَكَ مَنْ هُوَ أَقْدَمُهُمْ سِلْمًا، وَ أَكْثَرُهُمْ
 عِلْمًا، وَ اعْظَمُهُمْ حِلْمًا، إِنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ
 أَطْلَاعَةً فَأَخْتَارَنِي مِنْهُمْ فَبَعَثَنِي نَبِيًّا مُرْسَلًا، ثُمَّ أَطَّلَعَ
 أَطْلَاعَةً فَأَخْتَارَ مِنْهُمْ بَعْلَكَ، فَأَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَزُوجَكَ إِيَّاهُ
 وَ اتَّخِذْهُ وَصِيًّا وَ إِخًّا.

«چون مرض رسول خدا واقع شد فاطمه عليها
 السَّلَام برای عیادت پدر آمد. چون حال ضعف و
 سنگینی مرض پدر را مشاهده کرد حالش متغیر شد
 و گریه کرد، و دانه‌های اشک بر دو گونه‌اش جاری
 شد.

حضرت رسول الله گفتند: ای فاطمه! از
 کرامت‌های خداوند عزوجل بر تو این است که تو را
 تزویج کرده با کسی که اسلامش از همه سابق‌تر و
 علمش افزون‌تر، و حلمش بیشتر است. خداوند چون
 در وهله اول نظری بر بسیط خاک افکند مرا برگزید
 و به رسالت مبعوث فرمود، و چون بار دیگر نظری
 بیفکند شوهر تو را از تمام روی زمین انتخاب فرمود،

و به من وحی فرستاد که تو را با او تزویج کنم، و او را وصی و برادر خود قرار دهم.»

این حدیث را در «ینابیع المودة» ص ۸۱ از خوارزمی با اندک اختلافی نقل کرده است و سپس گوید:

وَ زَادَ ابْنُ الْمَغَازِلِيِّ: يَا فَاطِمَةُ اَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ
اعطينا سَبْعَ خِصَالٍ لَمْ يَعْطَهَا احَدٌ مِّنَ الْاَوَّلِينَ وَ لَا
يَذَرُكُهَا احَدٌ مِّنَ الْاٰخِرِينَ. مِّنَّا اَفْضَلُ الْاَنْبِيَاءِ وَ هُوَ اَبُوكَ،
وَ وَصِيْنَا خَيْرُ الْاَوْصِيَاءِ وَ هُوَ بَعْلُكَ، وَ شَهِدْنَا خَيْرُ
الشُّهَدَاءِ وَ هُوَ حَمْرَةٌ عَمَّكَ، وَ مِّنَّا مَنْ لَهُ جَنَاحَانِ يَطِيرُ بِهِمَا
فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ يَشَاءُ وَ هُوَ جَعْفَرُ ابْنُ عَمَّكَ، وَ مِّنَّا سِبْطَانِ
وَ سَيِّدَا سُبَّانِ اَهْلِ الْجَنَّةِ ابْنَاكَ. وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ اِنَّ
مَهْدِيَّ هَذِهِ الْاُمَّةِ يَصَلِّيْ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ خَلْفَهُ فَهُوَ مِنْ
وُلْدِكَ.

ابن مغازلی علاوه بر فقراتی که از خوارزمی نقل شد به دنبال آن گوید که: رَسُولُ خِدا فرمود: «ای فاطمه! ما اهل البيت به هفت خصلت که به هیچ کس قبل از ما از اولین داده نشده، و هیچ کس از آخرین نیز نمی تواند آنها را فرا گیرد مورد عنایت خدا واقع

شده‌ایم.

از ماست با فضیلت‌ترین پیمبران و آن پدر
توست، و وصیّ ما بهترین اوصیا است و او شوهر
توست، و شهید ما بهترین شهدا است، و او حمزه
عموی توست، و از ماست کسیکه دو بال دارد و با
آنها به هر نقطه از بهشت که خواهد پرواز می‌کند و
او

جعفر فرزند عموی توست، و از ماست دو سبط
و دو سید جوانان اهل بهشت و آن دو پسران تواند.
سوگند به آن خدائی که جان من در دست
اوست مهدی این امت که عیسی بن مریم در پشت
او نماز گزارد از اولاد توست.» و سپس گوید:

و زاد الحموینی: یملاً الارض عدلاً و قسطاً بعداً
ما ملئت جوراً و ظلماً. یا فاطمة لا تحزنی و لا تبکی فان
الله عز و جل ازحمم بک و ازاف علیک منی و ذلک
لمکانک و موقعک من قلبی. قد زوجک الله زوجاً و هو
اعظمهم حسباً، و اکرمهم نسباً، و ازحمهم بالرعیة، و
اعدتهم بالسویة، و ابصرهم بالقضیة.

حموینی بعد از این روایتی که از ابن مغازلی
نقل شد فقراتی را اضافه کرده است، و آن این است
که: مهدی زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه
از ظلم و جور پر شده باشد. ای فاطمه محزون مباش
و گریه مکن خداوند عزوجل از من به تو رحیم تر و
مهربان تر است و این به جهت مکانت و منزلت
توست نسبت به من و موقعیت توست در قلب من.
خداوند به تو شوهری عنایت کرده است که حسبش

از همه بزرگتر، و نسبش عالی تر، و با رعایا و توده مردم مهربان تر، و در تقسیم اموال و حقوق عادل تر، و در حکم و قضاوت عالم تر و داناتر است.»

و مخفی نباشد که مجموع مضامین فقرات روایت خوارزمی و ابن مغازلی و حموینی که اخیراً نقل نمودیم همان مضمون روایت گنجی شافعی است که با دو سند خود از علی هلالی از پدرش (علی) با مختصر اختلافی روایت نموده است، و طبرانی در «معجم کبیر» خود آورده است.

و نیز مخفی نباشد که ابن المغازلی حدیثی دیگر قریب به همین مضامین روایت می کند. در «ینابیع المودة» ص ۴۳۶ گوید:

و نذکر ما فی «المناقب» لابن المغازلی عن ابي ايوب الانصاري - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - قَالَ: اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَرِضَ فَاتَتْهُ فَاطِمَةُ - رَضِيَ اللهُ عَنْهَا - وَبَكَتْ فَقَالَ: يَا فَاطِمَةُ اِنَّ لِكِرَامَةِ اللهِ اِيَاكَ زَوْجَكَ مَنْ هُوَ اَقْدَمُهُمْ سُلْمًا وَ اَكْثَرُهُمْ عِلْمًا. اِنَّ اللهَ تَعَالَى اَطَّلَعَ اِلَى اَهْلِ الْاَرْضِ اَطَّلَاعَةً فَاخْتَارَنِي مِنْهُمْ فَجَعَلَنِي نَبِيًّا مُرْسَلًا، ثُمَّ اَطَّلَعَ اَطَّلَاعَةً ثَانِيَةً فَاخْتَارَ مِنْهُمْ بَعْلَكَ

فَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا أَنْ نَرْجُوهُ أَيُّكَ وَاتَّخِذْهُ وَصِيًّا. يَا فَاطِمَةُ مِنَّا
خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ وَهُوَ أَبُوكَ، وَمِنَّا خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ وَهُوَ
بَعْلُكَ، وَمِنَّا خَيْرُ الشُّهَدَاءِ وَهُوَ حَمْرَةُ عَمِّ أَبِيكَ، وَمِنَّا مَنْ
لَهُ جَنَاحَانِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ شَاءَ وَهُوَ

جَعْفَرُ ابْنُ عَمِّ ابِيكَ، وَمِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ سَيِّدَا
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ هُمَا ابْنَاكَ. وَ الَّذِي
نَفْسِي بِيَدِهِ مِنَّا مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ هُوَ مِنْ وَ لَدِكَ.

و پس از آنکه این روایت را قندوزی از ابن
المغازلی نقل می کند گوید که: همچنین حموینی در
«فرائد السمطين» این حدیث را تخریج کرده است.
و نیز در «ینابیع المودّة» ص ۴۳۴ قندوزی
حنفی از عبّایة بن ربّعی از ابی ایوب انصاری روایت
می کند که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِفَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: مِنَّا
خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ وَ هُوَ أَبُوكَ، وَ مِنَّا خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ وَ هُوَ بَعْلُكَ
وَ مِنَّا خَيْرُ الشَّهَدَاءِ وَ هُوَ عَمُّ ابِيكَ حَمْزَةُ، وَ مِنَّا مَنْ لَهُ
جَنَاحَانِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ يَشَاءُ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّ ابِيكَ
جَعْفَرُ، وَ مِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ
الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ هُمَا ابْنَاكَ، وَ مِنَّا الْمَهْدِيُّ وَ هُوَ مِنْ
وَ لَدِكَ.

و سپس گوید: طبرانی در «اوسط» این حدیث
را تخریج کرده است.

و نیز ابن صبّاغ مالکی در «الفصول المهمة»

ص ۲۷۸ طبع نجف روایت مفصّلی را که در غالب عبارات مشابه روایت مفصّلی است که از گنجی شافعی نقل کردیم روایت می‌کند و در آنجا نیز رسول خدا به فاطمه می‌فرماید:

وَ وَصِينَا خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ وَ هُوَ بَعْلُكَ.

و نیز مولی علی متقی حنفی در «کنز العمال» ج ۶

ص ۱۵۳ حدیث شماره ۲۵۴۱ گوید: أَخْرَجَ الطَّبْرَانِيُّ فِي «الْمُعْجَمِ الْكَبِيرِ»:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ

لِابْنَتِهِ فَاطِمَةَ: أَمَا عَلِمْتِ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ فَبَعَثَهُ نَبِيًّا، ثُمَّ أَطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَ بَعْلُكَ فَأَوْحَى إِلَيَّ فَأَنْكَحْتُهُ إِيَّاكَ وَ اتَّخَذْتُهُ وَصِيًّا؟!

و این حدیث بعینه مانند حدیثی است که گنجی

شافعی در «کفایة الطالب» ص ۱۶۱ تحت عنوان

«تخصیص علی بکونه من المختارین عند رب العالمین»

با اسناد خود از اعمش از عبّایة بن ربیع از ابی ایوب

انصاری نقل می‌کند و در لفظ با آن حدیث هیچ تفاوت

ندارد مگر در يك کلمه و آن اینکه لفظ لِابْنَتِهِ در این

حدیث هست و در آنجا نیست. در اینجا گوید: قَالَ
لِابْنَتِهِ فَاطِمَةَ وَ دَرِ اَنْجَا گوید: قَالَ لِفاطمة.

و بالجمله این حدیث شریف که از بزرگان
علمای تسنن نقل نمودیم با وجودی که در بعضی از
فقرات آن با یکدیگر فی الجملة اختلافی بود ولی
همه آنها در اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام وصی
رَسُول خدا است، یا آنکه خیر الاوصیاء است،
مشترک بوده و

مقام وصایت آن حضرت در تمام این روایات
صریحاً ذکر شده است. و چون طبرانی در «معجم
کبیر» خود آورده است و به اصطلاح خود فقط
احادیث صحیحہ را در آنجا آورده است، لذا در
صحّت سند این حدیث هیچ جای شبهه و تردید
نیست. بنابر این نباید به گفتار سیوطی یا مولی علی
متقی در تضعیف عبایة بن ربیع که او را شیعی غالی
شمردہ، و بدین جهت قول او را مقبول نمی دانند
توجّهی نمود چون عبایة بن ربیع شیعه غالی نیست
بلکه شیعه معتدل الحال و از موالین اهل بیت است و
بسیار مرد بزرگی بوده و امامتِ حَرَم را داشته است،
و در کتب رجال از او مدح شده است. لکن چون
غالباً روایاتی که از او نقل شده است راجع به فضائل
اهل بیت و خلافت بلافصل و وصایت مولی الموالی
امیرالمؤمنین علیه السّلام است، و این معنی منافات
با اصول مذهب اهل تسنّن دارد، لذا مانند مولی علی
متقی و جلال الدین سیوطی به اتّهام غلوّ در تشیع،
احادیث او را مقبول نمی دانند. هیچ یک از روایاتی
که عبایة بن ربیع نقل نموده است در آن جنبه غلوّ

نیست و این اتهام بی جاست و جهتش معلوم است.

باری اینها روایاتی بود راجع به کلام

رَسُولِ خِدا به دخترش فاطمه در مرض موت نسبت

به وصایت علی بن ابی طالب.

و اما در غیر مرض موت نیز خوارزمی در

کتاب «مقتل الحسین» طبع نجف ج ۱ ص ۶۷ روایتی

را نقل می کند، و در آنجا دارد که:

فَاخْتَارَ مِنْهُمْ زَوْجَكَ عَلِيًّا فَجَعَلَهُ لِي اِخًا وَ وَصِيًّا.

و نیز در همین کتاب در ج ۱ ص ۹۶ ضمن

حدیث معراجیه، رَسُولِ خِدا به ابی سعید خدری

می فرماید که: خداوند خطاب نموده:

يَا مُحَمَّدُ اِنَّكَ اَفْضَلُ النَّبِيِّنَ وَ عَلِيًّا اَفْضَلُ

الْوَصِيِّنَ.

«ای مُحَمَّد تو با فضیلت ترین پیغمبرانی و

علی بن ابی طالب با فضیلت ترین اوصیای پیغمبران

است.»

و دیگر روایاتی است که از حضرت رَسُولِ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ روایت نموده اند که

فرمود: هر کس که ستاره خاصی در منزل او خم شود

و در آنجا فرود آید او وصی من است. همه منتظر

بودند که آن ستاره در منزل آنها فرود آید، و بالأخص
عبّاس بن عبد المطلب انتظارش بیشتر بود لکن آن
ستاره در خانه علیّ بن ابی طالب فرود آمده و خم
شد.

باید دانست که مراد از ستاره، نوری بود خاص به شکل ستاره که مورد رؤیت همگان واقع شد، کما آنکه بعضی از ارباب سلوک در بدایت امر، انواری را به شکل ستارگان مشاهده می‌کنند.

این روایات را جمع کثیری از علماء امامیه از علماء عامّه در کتب مؤلفه خود از تفسیر و حدیث و تاریخ آورده‌اند.

از جمله علامه بحرانی در «غایة المرام» در ص ۴۰۹ دو حدیث از عامّه و در ص ۴۰۹ تا ۴۱۱ یازده حدیث از خاصه در این موضوع آورده است.

نزول ستاره داله بر وصایت در خانه

امیرالمؤمنین

ابن المغازلی علی بن محمد شافعی در این موضوع دو حدیث آورده است. اول - حدیثی است که با اسناد خود از انس بن مالک در «مناقب» خود ذکر کرده است و علامه بحرانی نیز در «غایة المرام» ص ۴۰۹ عین این حدیث را از او روایت کرده است.

عَنْ أَنَسٍ قَالَ: انْقَضَ كَوْكَبٌ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عليه و آله و سلم: مَنِ انْقَضَ هَذَا النَّحْمُ فِي دَارِهِ فَهُوَ
الْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِي، فَانظُرُوا فَإِذَا هُوَ قَدْ انْقَضَ فِي مَنْزِلِ
عَلِيٍّ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.

«انس گوید: ستاره‌ای در زمان رَسُولِ خدا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خم می‌شد، (یعنی به
شکل خطّ نورانی در حرکت بود). حضرت رَسُولُ
اللَّهِ فرمودند: هر کس که این ستاره در خانه او خم
شود او بعد از من جانشین من خواهد بود. چون
مردم نگریستند، دیدند آن ستاره در منزل علی بن ابی
طالب فرود آمد. و خداوند تعالی این آیه را فرستاد:
«سوگند به آن ستاره درخشان هنگامی که
فرود آمد، که صاحب شما گمراه نگشته و اغواء نشده
است، و از روی هوای نفس تکلم نمی‌کند (و راجع
به خلافت و وصایت ابن عمّ خود امیرالمؤمنین علی
بن ابی طالب علیه السّلام از نزد خود چیزی
نمی‌گوید)، تمام گفتار او وحیی است که از جانب
حضرت ربّ العزّة به او وحی گردیده است.»

دوّم - حدیثی است که ابن المغازلی نیز در «مناقب» خود با اسناد خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس روایت نموده است. عین این حدیث را با همین اسناد و همین عبارات گنجی شافعی در «کفایة الطالب» ص ۱۳۱ روایت نموده است، و نیز ابن عساکر در «تاریخ کبیر دمشق» در مجلدی که اختصاص به فضائل امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب دارد و این نسخه هنوز طبع نشده و در کتابخانه‌های مهم جهان موجود است و از روی نسخه خطی که در مکتبه ظاهریه دمشق عکس برداری شده و فعلا در کتابخانه امیرالمؤمنین در نجف اشرف مضبوط است در ورقه ۱۰۱ با اسناد خود از ابی غالب بن بناء از ابن عباس روایت نموده است، و علامه بحرانی در ص ۴۰۹ از «غایة المرام» نیز از ابن المغازلی روایت می‌کند،

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا مَعَ فِتْيَةٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا انْقَضَ كَوْكَبٌ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ انْقَضَ هَذَا النَّجْمُ فِي مَنْزِلِهِ فَهُوَ الْوَصِيُّ مِنْ بَعْدِي. فَقَامَ فِتْيَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَنَظَرُوا فَإِذَا الْكَوْكَبُ قَدْ انْقَضَ فِي مَنْزِلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهُ غَوِيَّتَ فِي حُبِّ عَلِيٍّ، فَاَنْزَلَ اللَّهُ:

﴿وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى﴾ - اِلَى قَوْلِهِ: - ﴿بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾.

ابن عباس گوید: من با گروهی از جوانان بنی هاشم در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سَلَم نَشِستَه بودیم که ناگهان ستاره‌ای بسیار نورانی حرکت نموده و می‌خواست خم گردد. رَسُولِ خدا فرمود: این ستاره در منزل هر کس فرود آید و خم شود او بعد از من وصیّ من خواهد بود. جماعتی از آن جوانان هاشمی برخاستند که بنگرند ستاره در خانه که خم می‌شود، دیدند که در منزل علیّ بن ابی طالب فرود آمده و پنهان شد. گفتند: ای رَسُولِ خدا درباره محبّت به علیّ بن ابی طالب مفتون شدی و به ضلال و غوایت افتادی. خداوند این آیه را فرو فرستاد که:

«سوگند به آن ستاره‌ای که فرود آمد صاحب شما گمراه نشده و به غوایت در نیفتاده است - تا قول خدای تعالی که - اوست در افق بلند و عالی.»

این آیات در شأن نزول ستاره در خانه علی به عنوان معرفّی غیبی وصایت و خلافت بوده است.

و نیز شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع المودة» ص ۲۳۹ و شیخ عبیدالله حنفی در کتاب خود «ارجح المطالب» طبع پاکستان غربی ص ۷۲ از ابن عباس روایت کرده‌اند که قال: کُنَّا جُلُوساً بِمَكَّةَ مَعَ

طَائِفَةٍ مِنْ شُبَّانِ قُرَيْشٍ وَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ إِذَا انْقَضَ نَجْمٌ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

سَلَّمَ: مَنْ انْقَضَ هَذَا النَّجْمُ فِي مَنْزِلِهِ فَهُوَ وَصِيٌّ مِنْ

بَعْدِي. فَقَامُوا وَ نَظَرُوا وَ قَدْ انْقَضَ فِي مَنْزِلِ عَلِيٍّ، فَقَالُوا:

قَدْ ضَلَلْتَ بِعَلِيٍّ، فَانزَلَتْ: ﴿وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ

صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى﴾.

ابن عباس گوید: ما با جوانانی از بنی هاشم

در مکه نشسته بودیم و در میان

ما رَسُولُ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بُوْد كِه
 دَر اَن وَقتِ ستاره‌ای برای فرود آمدن و خم شدن
 حرکت کرد، حضرت فرمود: این ستاره در منزل هر
 کس خم شود بعد از من وصیِّ من خواهد بود. در
 این حال بنی هاشم بپا برخاستند و چون نگریستند،
 دیدند که در منزل علی فرود آمد. گفتند: ای
 رَسُولُ خِدا درباره علی به ضلالت افتاده‌ای! آیه نازل
 شد: «سوگند به آن ستاره در حال فرود آمدنش که
 صاحب شما گمراه نشده و به ضلالت در نیفتاده
 است.»

روایات داله بر وصایت امیرالمؤمنین و فرزندان آن حضرت

دیگر یک سلسله روایاتی است که دلالت
 دارد بر آنکه اوصیای حضرت رَسُولُ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ و خلفای آن حضرت دوازده نفرند. اول
 آنها حضرت علی بن ابی طالب و آخر آنها حضرت
 مهدی قائم آل مُحَمَّد می باشد. این روایات بسیار
 زیاد است و با اسناد مختلفی نقل شده است و بزرگان
 از محدثین شیعه و سنی در کتب خود ضبط و ثبت
 نموده‌اند. و ما به عنوان نمونه چند حدیث از طریق

عامه نقل می کنیم.

اول - حموینی شافعی در اواخر جزء دوم

«فرائد السمطين» با اسناد خود از سعید بن جبیر از

ابن عباس روایت می کند که:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ

عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ إِمَامٌ أُمَّتِي وَخَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي، وَمَنْ

وُلِدَهُ الْقَائِمُ الْمُتَنَزَّرُ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا

كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا. وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَ

نَذِيرًا إِنَّ الثَّابِتِينَ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ فِي زَمَانِ غَيْبَتِهِ لَأَعَزُّ

مِنَ الْكِبْرِيَّتِ الْأَحْمَرِ. فَقَامَ إِلَيْهِ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

الْأَنْصَارِيُّ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ لِلْقَائِمِ مِنْ وَ لِدِكَ غَيْبَةٌ؟

قَالَ: أَيْ وَ رَبِّي لِيَمْحَصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ

الْكَافِرِينَ. يَا جَابِرُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ

اللَّهِ، عَلَّتُهُ مَطْوِيَةٌ عَنِ عِبَادِهِ، فَايَاكَ وَ الشَّكَّ فَإِنَّ الشَّكَّ

¹ در این حدیث کلمه «علت» که در لغت به معنای بیماری است و پس از پیدایش کلام و فلسفه به معنای مصطلح امروزی درآمده، وارد شده و به همین معنای مصطلح هم «سبب» آمده است. ممکن است گفته شود که این دلیل بر مجعول بودن حدیث است مگر آنکه گفته شود نقل به معنا شده است و گرنه بعید است لفظی که در آن وقت از آن معنای دیگری می فهمیده اند به معنای متداول امروز استعمال شده باشد.

«ابن عبّاس گوید: حضرت رسّول اللّهِ صلی

اللّهِ علیه و آله و سلّم فرمودند: بدرستی که

علیّ بن ابی طالب امام امتّ من است و جانشین من

است بعد از من بر امتّ من، و از فرزند اوست قائم

منتظری که زمین را از عدل و داد پر کند، همچنان که

از جور و ستم پر شده

باشد. سوگند به آن خدائی که مرا به حقّ برانگیخته و بشیر و نذیر قرار داده است، افرادی که در قول به امامت او در زمان غیبتش ثابت بوده باشند از کبریت احمر نایاب‌ترند.

جابر بن عبدالله انصاری برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا برای قائم از اولاد شما مگر غیبتی هست؟ فرمودند: آری، سوگند به خدای من که غیبتی هست برای آنکه خداوند مردم را بیازماید و مؤمنین را پاک و خالص گردانیده و کافران را نابود و تباه سازد. ای جابر این امری از امر خداست و سرّی است از اسرار خدا که علّتش را از عقول بندگانش پنهان داشته است. مبادا در غیبت او شکی در دلت راه یابد، که شک در امر خدا کفر است.»

دوم - علامه حموینی شافعی در «فرائد السّمطین» ج ۱ باب ۵ با اسناد خود از حسن بن خالد، از علی بن موسی الرضا، از پدرش، از پدران‌ش علیهم السّلام روایت کرده است، و نیز علامه بحرانی در «غایة المرام» ص ۳۵ عین این روایت را با همین سند و متن از حموینی آورده است که:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ

أَحَبَّ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِدِينِي وَ يَرْكَبَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ بَعْدِي

فَلْيَقْتَدِ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ، وَ لِيُعَادِ عَدُوَّهُ، وَ لِيُوَالِ وَلِيَّهُ،

فَأَنَّهُ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي عَلَى أُمَّتِي فِي حَيَاتِي وَ بَعْدَ وَفَاتِي، وَ

هُوَ إِمَامٌ كُلِّ مُسْلِمٍ، وَ أَمِيرُ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي، قَوْلُهُ قَوْلِي،

وَ أَمْرُهُ أَمْرِي، وَ نَهْيُهُ نَهْيِي، وَ تَابِعُهُ تَابِعِي، وَ نَاصِرُهُ

نَاصِرِي، وَ خَازِلُهُ خَازِلِي. ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ: مَنْ فَارَقَ عَلِيًّا بَعْدِي لَمْ يَرِنِي وَ لَمْ أَرَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ

مَنْ خَالَفَ عَلِيًّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ جَعَلَ مَأْوَاهُ النَّارَ،

وَ مَنْ خَذَلَ عَلِيًّا خَذَلَهُ اللَّهُ يَوْمَ يَعْرُضُ عَلَيْهِ، وَ مَنْ نَصَرَ

عَلِيًّا نَصَرَهُ اللَّهُ يَوْمَ يَلْقَاهُ، وَ لَقَّنَهُ حُجَّتَهُ عِنْدَ الْمَسْأَلَةِ. ثُمَّ

قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ إِمَامَا

أُمَّتِي بَعْدَ أَبِيهِمَا وَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أُمَّهُمَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ

الْعَالَمِينَ، وَ أَبُوهُمَا سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، وَ مَنْ وُلِدَ الْحُسَيْنِ

تِسْعَةَ إِثْمَةِ تَاسِعُهُمُ الْقَائِمُ مِنْ وُلْدِي، طَاعَتُهُمْ طَاعَتِي وَ

مَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَتِي، إِلَى اللَّهِ أَشْكُو الْمُنْكَرِينَ لِفَضْلِهِمْ وَ

الْمُضْيعِينَ لِحُرْمَتِهِمْ بَعْدِي، وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيَا وَ نَاصِرَا

لِعِزَّتِي وَ إِثْمَةِ أُمَّتِي، وَ مُتَّقِمَا مِنَ الْجَاهِدِينَ حَقَّهُمْ

﴿وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾

حضرت رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ فرمودند: کسی که دوست دارد به دین من چنگ

زند و بعد از رحلت من در کشتی نجات سوار شود،

باید به علی بن ابی طالب اقتدا نموده و از او پیروی

کند، با دشمنان او دشمن و با دوستان او دوست

باشد،

چون او وصیّ من است و جانشین من بر امت
من، چه در زمان حیات من و چه بعد از مرگ من.
اوست امام هر مسلمان و امیر هر مؤمنی بعد از من.
گفتار او گفتار من است، امر او امر من است و نهی
او نهی من است و پیرو او پیرو من است و یار او یار
من و بی‌اعتنای به او بی‌اعتنای به من است.

سپس حضرت فرمود: کسیکه بعد از من از
علی مفارقت کند در روز قیامت نه من او را می‌بینم
و نه او مرا خواهد دید. و کسیکه با علی مخالفت
کند، خداوند بهشت را بر او حرام گردانیده است، و
جای او را در آتش قرار خواهد داد. و کسی که علی
را تنها گذارد و دست از یاری و نصرت او بردارد،
خداوند در روز عرض او را مخدول و تنها خواهد
گذاشت. و کسی که علی را یاری کند خداوند در
روز ملاقات او را یاری خواهد فرمود، و حجّت او را
بدو تلقین خواهد نمود.

و سپس فرمود: حسن و حسین دو امام و
پیشوا بر امت من بعد از پدرشان خواهند بود، و آنها
دو سید و سالار جوانان اهل بهشت‌اند، و مادر آنها
سیده زنان عالمیانست، و پدر آنها سید و بزرگ

اوصیای پیغمبرانست، و از اولاد حسین نه نفر ائمه و پیشوایان امت خواهند بود، و نُهَمین از آنان قائم آنهاست از اولاد من، پیروی از آنها پیروی از من است و معصیت آنها معصیت و تَمَرّد از من است. من گله و شکایت خود را درباره منکرین فضیلت آنها به خدای خود می برم و از ضایع کنندگان حرمت آنها به پروردگار خود شکوه می کنم. و خداوند برای عترت من و امامان امت من خوب ولی و ناصری است، و از انکار کنندگان حقوق آنها خوب انتقام گیرنده‌ای است.

«و به زودی مردم ستمکار خواهند دانست که

چه مآل و سرانجامی خواهند داشت.»

سوّم - روایتی است که حموینی نیز در آخر

جزء دوم از «فرائد السّمطین» با اسناد خود از سعید

بن جبیر از عبید الله بن عبّاس از رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلّم روایت کرده است، و علامه بحرانی

نیز در ص ۴۳ و ص ۶۹۲ از «غایة المرام» از او

روایت نموده است.

قال ابنُ عبّاسٍ: قالَ رسولُ اللهِ صلی اللهُ علیه و

آله و سلم: انَّ خُلَفَائِي وَ اَوْصِيَاءِي لِاثْنَا عَشَرَ، اَوَّلُهُمْ اَخِي
وَ اٰخِرُهُمْ وَ اَلَدِي، قِيْلَ: يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَ مَنْ اٰخُوْكَ؟ قَالَ:
عَلِيُّ بِنُ اَبِيْطَالِبٍ. قِيْلَ: فَمَنْ وَ لَدُكَ؟ قَالَ: الْمَهْدِيُّ الَّذِي
يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا. وَ الَّذِي
بَعَثَنِي بِالْحَقِّ

بَشِيرًا لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ
ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يُخْرَجَ فِيهِ وَلَدِي الْمَهْدِيُّ فَيَنْزِلُ رُوحُ اللَّهِ
عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ فَيَصَلِّيْ خَلْفَهُ، وَ تُشْرِقُ الْأَرْضُ بِنُورِ
رَبِّهَا، وَ يَبْلُغُ سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ.

«ابن عباس گوید که: رَسُولُ خِدا صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ فرمودند: حَقًّا که جانشینان من بعد
از من و اوصیای من دوازده نفرند، اول آنها برادر من
است و آخرین آنها فرزند من است. سؤال کردند: یا
رَسُولُ اللهُ برادر شما کیست؟ فرمود: عَلِيُّ بْنُ
أَبِي طَالِبٍ. گفته شد: پس فرزند شما کیست؟ فرمود:
مهدی، همان کسی که زمین را از عدل و داد پر کند
همچنان که از جور و ستم پر شده باشد. سوگند به
آن خدائی که مرا به حقّ بشیر و نذیر قرار داده است
اگر از عمر دنیا نماند مگر یک روز خداوند آن روز
را آنقدر طولانی خواهد نمود تا آنکه فرزند من
مهدی خروج کند و روح الله عیسی بن مریم از
آسمان پائین آید و در پشت سر او نماز گزارد، و
زمین به نور پروردگار خود درخشان و نورانی گردد،
و سیطره مهدی شرق و غرب عالم را فرا گیرد.»

چهارم - حدیثی است که شیخ سلیمان

قندوزی حنفی در «ینابیع المودة» ص ۴۴۷ از حموینی شافعی در «فرائد السمّطین» روایت کرده است گوید:

وَ فِي هَذَا الْكِتَابِ يَعْنِي فِي «فَرَائِدِ السَّمَطِينَ» عَنْ

سَعِيدِ بْنِ جَبْرِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ خُلَفَائِي وَ أَوْصِيَائِي وَ حُجَجَ

اللَّهُ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدِي لِأَنَا عَشْرٌ، أَوْهُمْ عَلِيٌّ وَ آخِرُهُمْ

وَلَدِي الْمَهْدِيُّ، فَيَنْزِلُ رُوحُ اللَّهِ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ فَيَصَلِّي

خَلْفَ الْمَهْدِيِّ، وَ تُشْرِقُ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا، وَ يَبْلُغُ

سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ.

«ابن عباس گوید: رَسُولُ خدَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَ آلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: جانشینان من و اوصیای من و

حجتهای الهی بعد از من بر مردم دوازده نفرند اول

ایشان علی است و آخر ایشان فرزند من مهدی

است. عیسی ابن مریم روح الله از آسمان پائین آید

و در پشت سر مهدی نماز گزارد، و زمین به نور

پروردگار خود روشن و تابناک گردد، و قدرت و

سیطره او مشرق و مغرب عالم را احاطه کند.»

پنجم - آنکه در «فرائد السّمطين» حموینی با

اسناد خود از أبان بن ابی عیاش از سلیم بن قیس

هلالی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام

روایت کند که: آن حضرت روزی در مسجد مدینه

در زمان خلافت عثمان راجع به فضائل و مناقب خود

در حضور جماعت کثیری از مهاجرین و انصار

مناشده فرمود و از آنها

اقرار و اعتراف گرفت.

از جمله فرمود: **فَأَنشُدْكُمْ اللَّهَ ا تَعْلَمُونَ حَيْثُ**

نَزَلَتْ: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ

الْأَنْصَارِ﴾ - ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾،

سُئِلَ عَنْهَا رَسُولُ - اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ:

انزَلَهَا اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ فَخَرّاً لِأَنْبِيَائِهِ وَ أَوْصِيَائِهِمْ، فَأَنَا

أَفْضَلُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ وَصِيٌّ أَفْضَلُ

الْأَوْصِيَاءِ؟ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ.

«فرمود شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا

می‌دانید در وقتی که آیه شریفه **﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ**

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ﴾ نازل شد و آیه شریفه

﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ نازل شد

راجع به معنی و شأن نزول آن از رسول خدا سؤال شد

حضرت فرمود: خداوند این آیات را برای ما و در

شأن ما به جهت فخر بر انبیاء خود و فخر بر اوصیای

آنها نازل فرموده است. و من افضل انبیای خدا و

فرستادگان خدا هستم، و علی بن ابی طالب وصی من

افضل اوصیای پیمبران است؟ همگی گفتند: آری -

بار پروردگارا - می‌دانیم.»

و از جمله فرمود: که آیا می دانید رسول خدا

در یوم غدیر خطبه خواند و فرمود:

إيُّهَا النَّاسُ اتَّعَلَّمُونَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مَوْلَايَ وَ

أَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَى يَا

رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: قُمْ يَا عَلِيُّ، فَقُمْتُ، فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ

مَوْلَاهُ فَعَلَيٌّْ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

فَقَامَ سَلْمَانٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَأُوَّهُ مَاذَا؟ فَقَالَ: وَ لَأِيَّ

كَوِلَائِي، مَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلَيٌّْ أَوْلَى بِهِ مِنْ

نَفْسِهِ، فَانزَلَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾، فَكَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ وَ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى تَمَامِ نُبُوَّتِي

وَ تَمَامِ دِينِ اللَّهِ وَ وِلَايَةِ عَلِيٍّ بَعْدِي. فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ

فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ الْآيَاتُ خَاصَّةٌ فِي عَلِيٍّ؟ قَالَ:

بَلَى، فِيهِ وَ فِي أَوْصِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، قَالَا: يَا رَسُولَ

اللَّهِ: بَيْنَهُمْ لَنَا، قَالَ: عَلِيٌّ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي وَ

وَصِيِّ وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَ وَليُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي، ثُمَّ

ابْنِي الْحَسَنُ، ثُمَّ الْحُسَيْنُ، ثُمَّ تَسَعَةٌ مِنْ وُلْدِ ابْنِي الْحُسَيْنِ،

وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، الْقُرْآنُ مَعَهُمْ، وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ، لَا
يَفَارِقُونَهُ وَ لَا يَفَارِقُهُمْ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ؟ فَقَالُوا:
كُلُّهُمْ: اللَّهُمَّ نَعَمْ قَدْ سَمِعْنَا ذَلِكَ وَ شَهِدْنَا كَمَا قُلْتَ
سَوَاءً، وَ قَالَ بَعْضُهُمْ: قَدْ حَفِظْنَا جُلَّ مَا قُلْتَ وَ لَمْ نَحْفَظْ
كُلَّهُ وَ هُوَ لِأَيِّ الَّذِينَ حَفِظُوا اخْتِيَارُنَا وَ اِفْاضِلُنَا، فَقَالَ عَلِيٌّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَيْسَ كُلُّ النَّاسِ يَسْتَوُونَ فِي الْحِفْظِ.

«رَسُولِ خُدا در خطبه فرمود: ای مردم آیا

می دانید که خداوند عزوجل

مولای من، و من مولای مؤمنان هستم و از خود
آنها به آنها ولایت من به نفوس آنها بیشتر است؟ در
جواب گفتند: بلی ای رسول خدا. پیغمبر فرمود:
بایست ای علی پس من ایستادم و فرمود: هر کسی
که من مولای او هستم علی مولای اوست. خداوندا
دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن
بدار کسی را که علی را دشمن دارد.

پس سلمان برخاست و عرض کرد: ای
رسول خدا! علی چه قسم ولایتی بر ما دارد؟ فرمود:
ولایتی مانند ولایت من بر شما. هر کسی که من به
نفس او ولایتم از خودش قوی تر است پس ولایت
علی به او قوی تر است از ولایت او به خود او، و در
آن حال خداوند این آیه را فرستاد «امروز من دین
شما را برای شما کامل نمودم و نعمت خود را بر شما
تمام کردم، و امروز پسندیدم که دین اسلام دین شما
باشد.» پس رسول خدا تکبیر گفت، و گفت: الله اکبر
بر آنکه نبوت مرا تمام کرد و دین خود را تمام نمود
و علی را به ولایت مطلقه برای مردم پس از من معین
فرمود. ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: ای پیغمبر

خدا آیا این آیات در خصوص علی بن ابی طالب نازل شده است؟ فرمود: بلی درباره او و سایر اوصیای من تا روز باز پسین. گفتند: ای رَسُولِ خدا آن اوصیاء را برای ما بیان بنما. فرمود: علی بن ابی طالب برادر من و وزیر من و وارث من و وصی من و جانشین من در امت من و صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من، پس از او فرزندانم حسن، و پس از او حسین، و سپس نه نفر از اولاد فرزندانم حسین یکی پس از دیگری خواهند بود. قرآن با آنهاست و آنان با قرآن اند، قرآن از آنها جدا نخواهد شد و آنان نیز از قرآن جدا نخواهند شد، تا هر دو با یکدیگر در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند؟ همگی گفتند: آری - خدایا - ما این مطالب را از رَسُولِ خدا شنیده‌ایم و حفظ کرده‌ایم و بر آنها گواهی می‌دهیم که بدون کم و کاست پیامبر بزرگوار بیان فرموده است، و بعضی گفتند: قسمت عمده آنچه را که بیان کردی ما از رَسُولِ خدا به خاطر داریم ولی بعضی از آنها فراموش کرده‌ایم و این دسته که همه آنها را به خاطر دارند از اختیار و افاضل جمعیت ما هستند.»

و از جمله فرمود: **اَشْهَدُكُمْ بِاللَّهِ اَنْ تَعْلَمُوْنَ اَنَّ**

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَامَ خَطِيْبًا لَمْ
يُحْطَبْ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ
الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، فَتَمَسَّكُوا بِهِمَا لَنْ
تَضِلُّوا، فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي وَ عَهْدَ إِلَيَّ إِنَّهُمَا لَنْ
يَفْتَرِقَا

حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ. فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ شِبْهَ
 الْمَغْضِبِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَكُلُّ أَهْلِ بَيْتِكَ؟ فَقَالَ:
 لَا، وَلَكِنْ أَوْصِيائِي مِنْهُمْ، وَأَوْهَمُ أَخِي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي
 وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَوَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي، هُوَ وَأَوْهَمُ ثُمَّ
 الْحَسَنُ ثُمَّ ابْنِي الْحُسَيْنُ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ، وَاحِدًا
 بَعْدَ وَاحِدٍ حَتَّى يَرِدُوا عَلَى الْحَوْضِ، شُهَدَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ
 وَحُجَجُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَخُزَّانُ عِلْمِهِ وَمَعَادِنُ حِكْمَتِهِ، مَنْ
 اطَاعَهُمْ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ، وَ مَنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ؟
 فَقَالُوا كُلُّهُمْ: نَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
 سَلَّمَ قَالَ ذَلِكَ.

حضرت امیرالمؤمنین به آن جماعت فرمود:

«شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که

رسول خدا در آخرین خطبه‌ای که ایراد فرمود، و

دیگر پس از آن خطبه‌ای نخواند فرمود: ای مردم من

در میان شما دو چیز گرانبها باقی می‌گذارم کتاب خدا

و عترت من که اهل بیت من‌اند. به آن دو چنگ زنید

و در این صورت هیچگاه گمراه نخواهید شد چون

خداوند لطیف و خبیر مرا خبر داده و با من پیمان

نهاده بر آنکه آن دو هیچگاه از هم جدا نخواهند شد

تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

در این حال عمر بن الخطاب به صورت شبه
غضب برخاست و گفت: ای رَسُولِ خدا آیا عترت تو
که از قرآن جدا نمی‌شوند و باید از آنها پیروی نمود
تمام اهل بیت تو هستند؟ فرمود: نه، و لکن عترت
من خصوص اوصیای من اند از آنها. اول آنها برادر
من و وزیر من و وارث من و جانشین من در امت
من و صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من است، او
اولین فرد از عترت من است و سپس حسن و پس از
آن فرزندان حسین و سپس نه فرزند از فرزندان
حسین یکی پس از دیگری خواهند بود تا در کنار
حوض کوثر بر من وارد شوند، آنها گواهان خدا
هستند در روی زمین و حجّت خدا هستند بر
بندگان و خزینه‌داران علم خدا و معادن حکمت
اویند. کسی که از آنها پیروی کند از خدا پیروی کرده
است، و کسی که از آنها تمرّد نماید از خدا تمرّد
نموده است؟ همه گفتند: آری ما شهادت می‌دهیم که
رَسُولِ خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چنین فرمود.»
باری ما این فقرات حدیث مُناشَدَه را از کتاب

«علیُّ و الوصیة» نقل کردیم و تمام فقرات آن را در

ص ۱۵۷ تا ص ۱۶۳ آن کتاب ذکر کرده است.

باید دانست که امیرالمؤمنین علیه السّلام

چندین بار مُناشده نموده‌اند، بار اول

پس از رحلت رسول خدا در مسجد پیغمبر بود،
بار دیگر پس از مرگ عمر بن الخطاب در مجلس
شورا با اصحاب شورا راجع به مقامات و فضائل خود
بالأخصّ مقام وصایت و وزارت و خلافت خود
احتجاج فرمود، و بار دیگر در زمان عثمان در مسجد
رسول خدا قبل از ظهر در وقتی که بسیاری از
مهاجرین و انصار مجتمع بوده و هر یک در فضیلت
شخصی سخن می گفت و آن حضرت ساکت بود،
گفتند: ای علی بن ابی طالب شما هیچ سخنی نگفتید؟
آن حضرت شروع به مناشدّه نمود و مفصلاً از آیات
خدا و وقایع زمان رسول خدا استناداً به خطب و
فرمایشات رسول خدا فضائل و مناقب خود را بیان
فرمود، و اثبات کرد که خلافت اختصاص به آن
حضرت داشته و خلفای پیشین، این مقام را غصب
نموده اند.

درباره مناشدّه آن حضرت در زمان عثمان
چندین روایت وارد است که هر یک از آنها با دیگری
در متن اختلاف دارد.

مهم ترین آنها را علامه بحرانی در «غایة

المرام» در باب پنجاه و چهارم از ص ۵۴۹ الی ص ۵۵۳ از سلیم بن قیس کوفی، از سلمان فارسی روایت می‌کند و تمام این روایت را بدون کم و کاست در اصل کتاب طبع نجف به دو فقره تجزیه نموده قسمت اول را از ص ۶۹ الی ص ۷۳ و قسمت دوم را از ص ۷۹ الی ص ۹۲ روایت نموده است. و نیز در کتاب «علی و الوصیة» تحت عنوان حدیث سی و سوم از ص ۷۲ روایت و تا ص ۱۳۰ درباره آن شرح و تفصیل داده است.

و نیز در «غایة المرام» در باب چهاردهم تحت عنوان حدیث دوازدهم در ص ۶۷ و ص ۶۸ روایت نموده است، و ایضاً در همین کتاب در ص ۶۴۲ مختصراً ذکر کرده است.

این حدیث که به نام حدیث مُناشَدَه مشهور شده است بسیاری از علمای شیعه و عامّه با اسناد خود آن را با سند متصل نقل و در کتب خود ثبت نموده‌اند، از جمله حموینی شافعی در «فرائد السّمطین» و دیگر خوارزمی حنفی در «مناقب» خود ص ۲۱۷ و دیگر شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع المودة» ص ۱۱۴ و دیگر ابن حجر هیتمی در

«الصواعق المحرقة» ص ۷۷ آورده است. و علامه
بحرانی علاوه بر مواردی که در «غایة المرام» اشاره
شد در کتاب دیگر خود که به نام «مناقب» معروف
است و با تعلیقاتی از علامه شریف عسگری به نام
«علیُّ و السُّنَّة» طبع شده است

ذکر نموده است، و در «مناقب» ابن شهر آشوب حدیث مُناشده را تجزیه نموده و به مناسبت هر یک از ابواب و فصول یک جزء از آن را در آن باب ذکر کرده است، در باب وصایت و ولایت آن حضرت در ج ۱ ص ۵۴۲ فقره راجع به وصایت را آورده و گوید:

الطَّبْرِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِأَصْحَابِ الشُّورَى: أَنَا شِدُّكُمْ اللَّهُ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَصِيًّا غَيْرِي؟
قَالُوا: اللَّهُمَّ لَا.

و اما مناشده‌ای که آن حضرت در مجلس شورا با اصحاب شورا پس از مرگ عمر نمود در کتاب «علی و الوصیة» از ص ۱۲۶ الی ص ۱۳۰ ذکر شده است.

و دیگر سلسله احادیثی است که رَسُولُ خِدا مردم را امر به پیروی از امیرالمؤمنین علیه السَّلَام می‌نماید و او را به عنوان وصیِّ لازم الاطاعة معرفی می‌فرماید. این دسته روایات نیز بسیار زیاد است و ما برای نمونه چند روایت از آنرا بیان می‌کنیم:

ابن عساکر در «تاریخ کبیر دمشق» در جلد فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام که از روی نسخه خطیه مکتبه ظاهریه دمشق عکس برداری شده و در مکتبه الامام امیرالمؤمنین العامة در نجف اشرف موجود است در ورقه ۱۱ با اسناد خود از ابن عباس روایت کند که او می گفت:

سَتَكُونُ فِتْنَةٌ فَإِنْ أَدْرَكَهَا أَحَدٌ مِنْكُمْ فَعَلَيْهِ
 بِخَصَلَتَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ
 رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ - وَ هُوَ آخِذٌ
 بِيَدِ عَلِيٍّ - : هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَ أَوَّلُ مَنْ يَصَافِحُنِي يَوْمَ
 الْقِيَامَةِ وَ هُوَ فَارُوقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ،
 وَ هُوَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْهَالُ يَعْسُوبُ الظَّالِمِينَ، وَ هُوَ
 الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ، وَ هُوَ أَبِي الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ، وَ هُوَ خَلِيفَتِي
 مِنْ بَعْدِي.

«ابن عباس می گوید: به زودی فتنه‌ای پدیدار شود هر کدام از شما که مواجه با آن فتنه شد و آن زمان را درک کرد، باید به دو چیز تمسک جوید: کتاب خدا و علی بن ابی طالب، چون من از رسول خدا در حالی که دست علی را گرفته بود

شنیدم که می فرمود: این است اولین کسی که به من
ایمان آورده است و اولین کسی است که در روز
قیامت با من مصافحه کند، و او فاروق این امت است
که بین حق و باطل جدائی اندازد، و او رئیس و سالار
مؤمنان است و مال رئیس و سالار ستمگران، و
اوست صدیق اکبر، و اوست راه وصول به من، و در
ورود به معارف من، و اوست جانشین من بعد از
من».

و در «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۵۴۳ از

ابو رافع روایت کند قَالَ: لَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الَّذِي تُوفِّي فِيهِ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ غُشِيَ عَلَيْهِ
فَأَخَذَتْ بِقَدَمَيْهِ أَقْبَلَهُمَا وَابْكِي، فَأَفَاقَ وَ أَنَا أَقُولُ: مَنْ لِي
وَ لَوْلِي بَعْدَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَرَفَعَ إِلَيَّ رَأْسَهُ وَقَالَ: اللَّهُ
بَعْدِي وَ وَصِي صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ.

«ابو رافع گوید: در روزی که رسول خدا در

آن روز رحلت نمود حال بیهوشی بر آن حضرت
دست داد، من پاهای آن حضرت را گرفته می بوسیدم
و می گریستم. حضرت به هوش آمد و من با خود
می گفتم: ای رسول خدا پس از تو که به درد من و
فرزندان من برسد؟ حضرت سر خود را به جانب من
نمود و فرمود: بعد از من، خدا و وصی من صالح
المؤمنین برای توست^۱.»

و در «ینابیع المودة» ص ۲۴۸ از ابن عباس

روایت است که گفت:

دَعَانِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ

^۱ ممکن است ترجمه چنین باشد: بعد از من خدا برای توست، و وصی من صالح المؤمنین است.

لِي: اِبْرُكْ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اِيْدَنِيْ بِسَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ وَ الْاٰخِرِيْنَ وَ
الْوَصِيَّيْنَ عَلِيٍّ فَجَعَلَهُ كُفُوَ اِبْنَتِيْ، فَاِنْ اَرَدْتَ اَنْ تَنْتَفِعَ
فَاتَّبِعْهُ.

«ابن عباس گوید: مرا رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم خواند و به من گفت: تو را بشارت
می‌دهم که خدای تعالی مرا به سید اولین و آخرین و
سید وصیین علی بن ابی طالب مؤید گردانید و او را
همتای دختر من قرار داد، پس اگر می‌خواهی
بهره‌مند شوی، از او پیروی کن.»

و در «ینابیع المودة» ص ۲۳۹ از انس بن مالک
روایت نموده است قَالَ: رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ جَالِسًا مَعَ عَلِيٍّ فَقَالَ: اَنَا وَ هَذَا حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَيَّ
خَلْقِهِ. رَوَاهُ صَاحِبُ «الفردوس» و الامامُ احمد.

«انس بن مالک می‌گوید که: دیدم رسول خدا
با علی نشسته بود و فرمود: من و این (منظور
علی بن ابی طالب است) حجت خدا هستیم بر
بندگان.»

باری بحث ما در بیان روایات وارده در
وصایت به طول انجامید با آنکه عشری از اعشار این

روایات را بیان نکرده‌ایم و سخن را با بیان یک
روایتی که از حضرت سید الشهداء علیه السّلام
روایت شده است و متضمّن فضائل بسیار است
خاتمه می‌دهیم.

در «ینابیع المودة» باب ۴۱ ص ۱۲۳ از

«مناقب» خوارزمی از ابو سعید عقیصا، از سید الشهداء

حسین بن علی علیهما السلام، از پدرش روایت کرده

است که قال: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ: يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَخِي وَ أَنَا أَخُوكَ، أَنَا الْمُصْطَفَى لِلنُّبُوَّةِ

وَ أَنْتَ الْمُجْتَبَى لِلْإِمَامَةِ. أَنَا وَ أَنْتَ أَبُوَاهِدِ الْأُمَّةِ، وَ أَنْتَ

وَ وِصِي وَ وَارِثِي وَ أَبُو وُلْدِي، أَتْبَاعُكَ أَتْبَاعِي وَ أَوْلِيَاؤُكَ

أَوْلِيَائِي وَ أَعْدَاؤُكَ أَعْدَائِي، وَ أَنْتَ صَاحِبِي عَلَى الْخَوْضِ

وَ صَاحِبِي فِي الْمَقَامِ الْمَحْمُودِ وَ صَاحِبُ لِيَوَائِي فِي

الْآخِرَةِ كَمَا أَنْتَ صَاحِبُ لِيَوَائِي فِي الدُّنْيَا. لَقَدْ سَعِدَ مَنْ

تَوَلَّاكَ وَ شَقِيَ مَنْ عَادَاكَ. وَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ

بِمَحَبَّتِكَ وَ وِلايَتِكَ، وَ أَنَّ أَهْلَ مَوَدَّتِكَ فِي السَّمَاءِ أَكْثَرُ مِنْ

أَهْلِ الْأَرْضِ. يَا عَلِيُّ أَنْتَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى النَّاسِ بَعْدِي،

قَوْلُكَ قَوْلِي، أَمْرُكَ أَمْرِي، نَهْيُكَ نَهْيِي، وَ طَاعَتُكَ طَاعَتِي،

وَ مَعْصِيَتُكَ مَعْصِيَتِي، وَ حِزْبُكَ حِزْبِي، وَ حِزْبِي حِزْبُ

اللَّهِ. ثُمَّ قَرَأَ:

﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ

حِزْبَ اللَّهِ هُمْ الْغَالِبُونَ﴾

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند که:

رَسُولُ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای علی
تو برادر من هستی و من برادر تو هستم، من برای
نبوت برگزیده شده‌ام و تو برای امامت انتخاب
شده‌ای، من و تو دو پدر این امت هستیم، و تو وصی
من هستی و وارث من و پدر فرزندان من، پیروان تو
پیروان من و دوستان تو دوستان من و دشمنان تو
دشمنان من‌اند، و تو در کنار حوض کوثر صاحب و
رفیق منی، و در مقام محمود صاحب منی، و در
آخرت صاحب لوای منی همان طور که در دنیا
صاحب لوای من بودی.

حقاً کسیکه ولایت تو را داشته باشد سعید و
نیکبخت است و کسیکه دشمنی تو را در دل داشته
باشد شقی و تیره بخت است. فرشتگان سماوی به
واسطه محبت تو و ولایت تو به خدا تقرب جویند.
دوستان و اهل مودت با تو در آسمان بیشتر از
زمین‌اند.

ای علی پس از من تو حجّت خدا هستی،
گفتار تو گفتار من و امر تو امر من و نهی تو نهی من
و پیروی از تو پیروی از من، و مخالفت با تو مخالفت

با من است، و حزب تو حزب من، و حزب من حزب خداست، و سپس این آیه را قرائت فرمود:

«و کسانی که ولایت خدا و رسول خدا و

افرادی را که ایمان آورده باشند در دل داشته باشند

(آنها از حزب خدا هستند) و فقط و فقط حزب خدا

غالب و پیشرو است.»

در این حدیث مبارک مقام امامت و وصایت

و خلافت و ابوت را برای

امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان فرموده است و آن حضرت را قرین و معادل خود از جمیع جهات شمرده است به طوریکه مخالفت و متابعت و امر و نهی او را عین مخالفت و متابعت و امر و نهی خود شمرده و او را مانند خود حجّت روی زمین معرفی نموده است و سعادت و شقاوت را دایره مدار تولّی و تبرّی از آن حضرت قرار داده است، و به طور کلی حضرت امیرالمؤمنین را یگانه شاخص و نمونه فردی برای تأسّی و پیروی شمرده و اعراض از او را عین تیره بختی و هلاکت قرار داده است

اشعار سید حمیری در وصایت امیرالمؤمنین

علیه السّلام

مرحوم سید اسماعیل حمیری گوید:

و نیز گوید:

«چه کسی را پیامبر وصیّ خود قرار داد، و هم

او بود که توانست به سفارشاتش جامه عمل بپوشاند.

او وصیّ پیغمبر و پدر فرزندانش بود، و اوّلین سجده

کننده‌ای بود که برای خدا نماز بجای آورد.»

«و هنگامی که یاد پیغمبر اکرم و وصیّ او

امیرالمؤمنین می‌کنم در قلبم چنان حالت سرور و

التهابی پدید می‌آید مانند اینکه به بالهای پرنده‌ای

آویخته شده و بر فراز آسمان به این طرف و آن طرف

متمایل می‌شود. تا جائیکه بر این فراز و نشیب

نزدیک است پرده قلبم پاره گشته و از هم گسسته
گردد.»

«مُحَمَّدٌ بهترین فرد از بنی غالب است، و پس
از او علی بن ابی طالب می باشد. این است پیامبر و این
چنین است وصی او، که آنها در یک طرف و تمام
عالم در طرف دیگر قرار دارند.»

«سپس درباره او (امیرالمؤمنین) چنین گفت
بهترین فرد از خلائق با صدای رسا، نه مخفیانه و
آهسته که: وصی و جانشین من در میان شما اوست،
از او روی مگردانید که به کفر باز می گردید.»

«پس خوشا به حال کسی که شب را با ولایت
آل مُحَمَّد به روز آورد، در حالیکه امام او، شُبَّیر
(حسین) و شُبَّیر (حسن) و قبل از آن دو، امامش علی»

پاک، و وصیِّ مُحَمَّد امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد.»

«علی امام و وصیِّ پیامبر است، و آن حضرت

او را امیرالمؤمنین لقب داد. او نزدیکترین افراد به

پیغمبر اکرم در زمان حیات آن حضرت بود، و از

اینرو او را داماد و دوست صمیمی خود برگزید.»

«این است برادر و وصیِّ من در امور، و کسی

که می‌تواند به جای من در میان شما کارهای مرا

انجام دهد.»

«علی وصیِّ مصطفی و وزیر و کمک کننده

اوست، که در جمیع احوال به او می‌ماند. کسی که

بهترین خلق خدا و همپراز مُحَمَّد است، و هرگاه

فضیلتی شمرده شود آن را واجد است.»

و نیز گوید:

«شهادت می‌دهم به خداوند و نعمتهای او -
در حالتی که مرد مسؤول گفتار خود می‌باشد - اینکه
علی بن ابی طالب خلیفه خداوند است بر مردم، همان
خلیفه که شیوه او عدالت است. و مثل او به پیامبر
اسلام، مثل حضرت هارون به حضرت موسی است،
جز اینکه امیرالمؤمنین مرسل و پیامبر نیست. ولی او
وصی است که از علوم الهی نزد او مخزون است و
بدان عمل می‌نماید.»

و عقبه بن ابی لهب در خطاب خود به عائشه
گوید:

«ای عایشه علی را واگذار و او را به کارهایی
که سزاوار او نیست عتاب

مکن. او وصیّ رسول خدا است از میان خویشان

خود و تو خود شاهد بر این مطلب بوده‌ای.»

و اشعث بن قیس کندی در جواب نامه

امیرالمؤمنین نوشته است:

«آمد نزد ما فرستاده علی که بهترین فرد از بنی

هاشم است. او وصی پیامبر و داماد او، و بهترین افراد

در عالم است.»

و کثیر عزه گوید:

«او وصیّ پیامبر مصطفی و پسر عموی

اوست، و کسی است که زنجیرها را باز کرده و دُیون

را پرداخت نموده است.»

و صاحب بن عبّاد گوید:

«به تحقیق که محبّت وصیّ پیغمبر یعنی علی

واجب گشته، و خداوند آن را بر مردم تکلیف نموده،

و او را امیرالمؤمنین لقب داده است.»

و فضل بن عباس گوید:

«پس از پیغمبر علی ولیّ امر مؤمنین خواهد بود. همان که در تمام اوقات و امّاکن همراه و همدوش او (پیامبر) بود. او وصیّ پیامبر و دامّاد آن حضرت و اوّل کسی است که با آن حضرت نماز بجای آورد و از او روی نگرداند.»

و کمیت گوید:

«چه خوب ولیّ امری است علی پس از پیامبر، که پایگاه تقوی و نیکو تربیت کننده است.»

با ملاحظه و دقّت در آنچه که ما در این فصل بیان کردیم خوب واضح می‌شود، که در زمان رسّول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خلافت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام جای شبهه و تردید نبوده است، در نزد همه روشن و مسلّم بوده و بر این حقیقت اعتراف داشته‌اند.

رسّول خدا در موارد کثیره در سفر و حضر، در جنگ و آرامش، در خلوت و جلوت، در نزد دوست

و دشمن، چه از حضرت سؤال کرده‌اند و چه آن حضرت خود ابتداء بیان فرموده است، امیرالمؤمنین را به عنوان وارث مواهب رسالت و وصی اعباء نبوت و خلیفه آن حضرت بر جمیع امت معرفی نموده است. کرارا او را به عنوان ولی هر مسلمان و امام هر مؤمن و پیشوای هر پرهیزگار و رهبر هر گرونده «وَلِيُّ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ اِمَامُ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ قَائِدُ كُلِّ تَقِيٍّ» معرفی نموده است و مراراً او را به عنوان «سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ اِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْاَوْصِيَاءِ وَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ خَيْرُ الْاَوْصِيَاءِ وَ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَ اَفْضَلُ الْوَصِيِّينَ» معرفی نموده است.

وصایت امیرالمؤمنین در امور شخصیه رسول

خدا (ص) نبوده است

و برای اثبات آنکه این وصایت در امور شخصیه نیست بلکه راجع به شئون نبوت و وصایت در زمامداری و ولایت عامّه مسلمین است او را در طراز اوصیای پیمبران مانند شیث نسبت به آدم و سام نسبت به نوح و یوشع نسبت به موسی و شمعون نسبت به عیسی و آصف بن برخیا نسبت به سلیمان

شمرده، و سپس او را وصی مقام نبوت خود قرار داده
و او را از همه آنها شریفتر و فاضلتر و عالمتر
محسوب داشته، بالقب سید الوصیین و خیر الوصیین
مفتخر ساخته است.

و حتی در بعضی از مواردی که از آن حضرت

سؤال شد، حضرت علّت

وصایت شمعون و یوشع و آصف را أعلمیت آنها نسبت به جمیع امت قرار داده و بر این اساس وصایت امیرالمؤمنین را بر أعلمیت او مترتب ساخته است و آن حضرت را با خود، دو پدر امت شمرده و خود و او را دو حجت خدا بر بندگانش قرار داده، و کراراً او را جانشین و خلیفه چه در زمان حیات و چه بعد از مماتش معرفی نموده است. و علاوه علی بن ابی طالب را با خود از یک درخت و از یک نور و دو شاخه متفرع از یک اصل بیان می کند و بعضی از اوقات اجمالاً اوصیای خود را دوازده عدد می شمرد و می گوید: **كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ**.

و بعضی از اوقات می گوید: **كُلُّهُمْ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ**، و در برخی دیگر می فرماید: اوصیای من دوازده نفرند اول آنها برادر من و وزیر من و وارث من و وصی من علی بن ابی طالب و آخر آنها مهدی قائم از اولاد من است.

و در برخی دگر مفصلاً یک یک آنها را شمرده اول آنها را علی بن ابی طالب و بعداً حسن و بعداً

حسین و بعداً نه نفر از اولاد حسین را یکی پس از دیگری بیان می‌کند و آخرین آنها را قائم آل محمد و بر فرازنده پرچم توحید و عدل و ویران کننده کاخ شرک و ستم می‌شمرد.

و در برخی دگر اسامی ائمه را یک یک به تفصیل بیان فرموده است. علاوه در مواقع بسیاری جمیع امت را امر به لزوم متابعت و پیروی از علی بن ابی طالب نموده اطاعت از او را اطاعت از خود، و مخالفت او را مخالفت با خود، و امر او را امر خود، و نهی او را نهی خود، و گفتار او را گفتار خود، و حُبّ او را حُبّ خود، و بغض او را بغض خود، و حِزب و یاران او را حِزب خود، و حِزب خود را حِزب خدا معرفی می‌نماید.

و در بعضی از مقامات فرموده: بعد از من فتنه‌ها پدید شود و بر شما باد که به کتاب خدا و وصی من علی بن ابی طالب رجوع کنید، آن دو با هم‌اند، و از یکدیگر جدا نخواهند شد. و در تمام این مراحل رجوع به آن حضرت را به عنوان وصی و به عنوان سید الاوصیاء و به عنوان امام المسلمین و به

عنوان امیرالمؤمنین و خلیفه و جانشین تذکر می دهد.
علاوه ولایت او را موجب سعادت و نجات و
اعراض از او را موجب شقاوت و هلاکت می شمرد،
و بر اساس تفرّد او در علم و حلم و قدمت اسلام،
وصایت را مترتّب می کند. و علاوه او را ادا کننده
دُیون و وفا کننده عهد و وارث خود

معرفی می‌نماید.

معلوم است که دیون ظاهری رسول خدا چیزی نبوده است. مراد از دیون همان اشتغال ذمه آن حضرت نسبت به جمیع بنی آدم راجع به امر هدایت و ایصال آنها به مقام شامخ انسانیت و ابلاغ به اعلی درجه از درجات قرب و توحید است، و عهد آن حضرت همان موثیقی است که خدای متعال با او راجع به رسانیدن معارف و احکام و هدایت مردم به سر منزل سعادت بسته است لذا فرمود:

وَ اَنْتَ تُسْمِعُهُمْ صَوْتِي

«تو هستی که صدای مرا به جهانیان

می‌رسانی.»

و البته این عمل از شخصی بر می‌آید که هم‌تراز

و هم مرتبه رسول خدا بوده **وَ كَالصَّنْوِ مِنَ الصَّنْوِ**، و

الذَّرَاعِ مِنَ الْعَضْدِ بوده باشد، و معنی وارث، همان ارثی

است که در شئون متعلقه به رسول الله از آن حضرت

به علی بن ابی طالب رسیده است.

وارث مقام علم، وارث مقام توحید و معارف

الهیة، وارث ولایت و اولویت به نفوس، وارث

قدرت و سیطره، وارث امر و نهی، وارث ایصال به
مطلوب نفوس و سلطنت تکوینیه بر نفوس و
ملکوت، وارث وحی و قرآن.

لذا فرمود: اگر من خاتم النبیین نبودم تو در
نبوت شریک من بودی ولیکن تو وصی منی و
جانشین من.

و حضرت برای آنکه از عالم غیب شاهد و
گواهی آورد تا امثال کوته نظران خلافت و وصایت
علی را گفته شخصی او از روی هوی و هوس و از
روی حب فامیلی و ارتباط دامادی و خویشاوندی
تلقی نکنند، به عنوان شاهد غیبی از فرود آمدن و خم
شدن ستاره در خانه علی استمداد نموده، یا از وارد
شدن اولین فرد از در بر انس بن مالک گواهی جسته
است.

باری تمام این مطالب را که فهرست این فصل
بود رسول خدا با تأکیدات شدید و ترغیبات اکید
گوشزد نموده است.

عجب بل كل العجب از جحود و انکار بعضی
از متعصبین عامه است که تقلیداً لآبائهم با وجود این
موج عظیم از روایات صریحه و صحیحه که به حدّ

تواتر و بداهت رسیده است باز دست از جمود و
تعصّب خود بر نمی‌دارند و روایات قضاء دین و وفا
به عهد آن حضرت را حمل بر دیون شخصی و
وعده‌های جزئی رسول خدا نموده، و عنوان وارث
را حمل بر بعضی از موارد جزئیّه مانند ارث شمشیر
و زره و خود و اسب رسول خدا نموده و وصایت را
حمل بر وصی بودن در غسل و تکفین رسول خدا یا
حمل

بر سفارش رسول خدا نسبت به عرب و أمثال
این امور نموده‌اند.

چنانکه از گفتار محبّ طبری در «ذخائر
العقبی» ص ۷۲ و در «الریاض النضره» ج ۲ ص ۱۷۸
و گفتار غیر او از متعصّبین عامّه مشهود است.

آیا این احادیث کثیره را به عنوان سید
الوصیین و خیر الاوصیاء می‌توان بر وصایت در امور
جزئیّه مانند غسل و کفن و دفن حمل نمود؟ آیا این
تأکیدات و تشدیدات را در لزوم پیروی از
امیرالمؤمنین باید به کلی از نظر دور داشت؟.

آیا این تذکّارهای پیایی و توصیه‌های اکید را
باید به خاک نسیان سپرد؟ آیا معنی وفا کننده به عهد
و قضا کننده دیون که به عنوان یک صفت روشن و
یک علامت اختصاصی برای امیرالمؤمنین در مواقع
مختلفه و امّاکن متفاوته و مقامات عدیده رسول الله
الاکرم قرار داده است، باید حمل بر ادای چند درهم
مختصر و وفای به چند وعده کوچک نمود؟

این حمل‌ها همه و همه عنوان سُخریه و بازی
کردن با کلام رسول خدا بلکه با خود رسول خدا
بلکه با فرستنده رسول خداست. و علّت این حمل‌ها

همانا تبرئه خلفای غاصب و برگردانندگان شریعت
از محور اصلی خود می‌باشد.

اگر این علمای بزرگ اهل تسنن خود را
حاضر می‌نمودند که نسبت لهُو و لعب را به سروران
خود و سر رشته‌داران سقیفه دهند، بهتر بود از آنکه
رسول خدا را به چنین کلماتی تَمَسْخُرُ کنند و
عبارات و وصایای او را درباره یگانه فرد الهی و
نمونه طلوع توحید در مظاهر صفات و اسماء الهی
حضرت مولى الموحدين امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام به چنین مَحْمَلهای
واهی و سست که از یک فرد عامی و عادی سر
نمی‌زند حمل بنمایند.

اگر نسبت گناه و اشتباه را به رؤسای خود
می‌دادند بهتر بود از آنکه بالمآل به رسول خدا نسبت
دهند. اینان برای آنکه روی جنایات خلفای غاصب
پرده‌ای بکشند و حب جاه و ریاست و حکومت آنان
را بر رقاب مسلمانان به عناوین مختلفی تفسیر و
تعبیر کنند راه مستقیم را منحرف نموده، و بالتیجه
رسول خدا و این سلسله از روایاتی را که احدی در

آن شک ندارد و ولایت امیرالمؤمنین و حکومت
ظاهری و باطنی آن حضرت را بر تمام افراد بشر
مانند آفتاب روشن می‌کند، همه را به تأویلات
سست و بی‌مایه‌ای حمل نموده، ارزش و مقام
صاحب رسالت را به

کوچکترین درجه و به پائین‌ترین مرحله سقوط داده‌اند.

کدام فردی است که از سیره رسول اکرم و مقامات امیرالمؤمنین به آن حضرت آشنا باشد و بتواند این روایات را تأویل کند و خلافت ظالمین را حمل بر دلسوزی آنان بر اسلام یا حمل بر اشتباه آنان بنماید؟!!

ما از عوام اهل تسنن توقعی نداریم. مسکینان مستضعف هر چه به حلقوم آنان بریزند فرو می‌برند و غذای جان آنان می‌شود، هر مطلبی که بزرگان آنها به آنها تلقین کنند می‌پذیرند و بدان تربیت می‌شوند. کلام ما با افرادی است که به روایات وارده اطلاع دارند.

روی سخن ما با کسانی است که فضائل و مناقب منحصر به فرد امیرالمؤمنین را در کتابهای مستقل یا لا اقل در لابلای روایات دیگر ذکر کرده‌اند، با کسانی است که به ادبیت و عربیت آشنا هستند و معنی و مراد کلام خدا و رسول خدا را خوب می‌فهمند، ولی با یک نوع زرنگی و تردستی روایات

را تحریف معنوی نموده و در تفسیر آن راه دور و خطائی را می‌پیمایند و روی فکر و عقل خود سرپوش می‌گذارند. آنها امیرالمؤمنین را خوب می‌شناسند ولیکن آن غریزه خودخواهی و خودرایی نمی‌گذارد که خط بطلان و خیانت را بر کرده اسلاف خود بکشند، و صراحتاً لواداران سقیفه را اهل خیانت و جنایت معرفی کنند.

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾^۱

به ولایت آن حضرت انکار ورزیدند در حالیکه یقین داشتند حقّ با آن حضرت بود لیکن از روی ستم و سرکشی نفس امّاره حاضر به اعتراف نشدند و در برابر حق فروتنی نمودند.

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾^۲

آنان مانند اطلاع و معرفتی که به فرزندان خود دارند از مقام ولایت امیرالمؤمنین اطلاع داشته و به فضائل و مناقب او معرفت دارند.

عجیب است که در بسیاری از روایات عامّه

^۱ سوره نمل: ۲۷ - آیه ۱۴.

^۲ سوره انعام: ۶ - آیه ۲۰.

دیده می‌شود که خود ابوبکر، و عمر، و عثمان، و معاویه، و عمرو عاص، و مُغیره بن شُعبه، و ابو عُبَیْدَة جَرّاح، به فضائل آن حضرت معترف و او را از هر جهت سزاوار مقام خلافت می‌دانند و خود را غاصب

و از بین برنده حقّ مسلم او می‌شمرند و
امیرالمؤمنین را مظلوم معرفی می‌کند. این اعترافات
را که بزرگان عامّه در کتب خود آورده‌اند!!

نَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الزَّلَلِ وَ لَا يَكِلَنَا
إِلَى أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ صَلَوَاتِهِ
وَ تَسْلِيَاتِهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.